بابت تحریر فرهنگ قم دام عزه العالی محترماً بعرض میرساند اینجانب عبدالرسول
شریعت دارنده شناسنامه ۲۳ صادره قم در جستجوی نان اصفهان
در تاریخ سال ۱۳۰۱ شمسی در حوزه علمیه اصفهان مشغول تحصیل بوده و اکنون
در حوزه علمیه اشتغال بتحصیل دارم خواهشمند است امر فرمایید
فرهنگ اصفهان نوشته گواهی بدهند که برای ... فرهنگ
قم فرستاده شود ... خواهد گردید ... مستدام

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته — عبدالرسول شریعت

اداره مخطوطات

نام کتاب: شرح دعای عدیله

مولف: خراسانی سبزواری، ابراهیم، شارح

موضوع: دعای عدیله - نقد و تفسیر — زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۳۱۸ ه‍ ش — محل چاپ: تهران

کاتب:

طول: ۲۰ — عرض: ۱۳٫۶ — شماره صفحه ها: ۲۲۳

شماره عمومی: ۲۵۱۴۱ — کتابخانه / بخش:

وقفی / خریداری: زاهدی، زین الدین جعفر — تاریخ: ۱۳۷۷ ه‍ ش

مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات: منزل به علامه

اعلان کتب فارسی بطبع رسیده

مختصر الابواب در سنن و آداب شرعیه نبویه

ذخیرة المعاد در مواعظ

ترجمه احادیث قدسیه

انیس الموحدین از نراقی

اکسیر الحمد در مواعظ و مصابیح

وسیلة المعاد در مواعظ

نمانا که این کتاب

مستطاب شرح دعای عدیله که

از تألیفات و تلفیقات عالم ربانی قدوة

الحکما حاجی میرزا ابراهیم سبزواری چون لئالی

الفاظ و اصداف عبارات او مشحون بجواهر معانی مستنبط

از اخبار و نصوص قرآنی بود لهذا بسعی و اهتمام اقل الراغبین

الی الحقایق الدینیة الحاج الشیخ احمد کتابفروش شیرازی

در مطبعه طهران بزیور طبع رسید امید که مطبوع طباع

اهل علم و اخوان افتد و قد فرغ من تحریره و تسطیره العبد

الذلیل اقل الناس جرماً و اکثرهم جرماً احمد

بن محمد الهزارجریبی اوتیا کتابهما یمیناً و

حوسبا حساباً یسیراً فی شهر ربیع الاولی ۱۳۲۹

محل فروش با سایر کتب اسلامی از عربی

و فارسی (طهران) تیمچه حاجب الدوله

نمره (۱۴) حجره حاجی شیخ احمد

شیرازی الاصل میباشد

والحمد لله اولاً و آخراً

تیمچه حاجب الدوله حجره حاج شیخ احمد

اصول الدین ملا ... رساله السلطنت ... جواهر العقول ...

خود چون کشم تهی نیست از غیر خدای الهی و چون بر ضمیر منیر عارفین و صاحبان
کشف و یقین پوشیده و پنهان نیست که عمده ادعیه ماثوره از ائمه هدی علیهم
السلام کلاً و طرّاً مشتمل بر اسرار علم توحید و معرفت مبدء و معاد است لهذا ختم
الامکان و ارباب ما لایدرک کله لایترک کله بر هر یک از اشعه و اظله انها
واجبست اظهار فضائل و فواضل مندرجه در انها را اگر چه بدیهی است که در
ابراز و اظهار بیان و لسان مراتب حقایق را از قبیل اظهار سراج است صبح صادق
را زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان لعبد متوکل علی
الله شرعنا فی المقصود بعون الملک المعبود بهر برهانه و عظم سلطانه و عمّ نواله

بسم الله الرحمن الرحیم شهد الله انه لا اله الا هو اولاً باید دانست که
حقیقت وجود صرف که فوق ما لایتناهی بما لایتناهی است عدّةً و مدّةً و شدّةً
با قطع نظر از جمیع صفات حقیقیه و اسماء و تعینات که لوازم اسماء و صفات اند
مرتبه ذات بسیطه که در لسان عرفا غیب الغیوب و غیب مطلق است و بزبان
شرع مسمّی بکنز مخفی چنانکه در حدیث قدسی است کنت کنزاً مخفیاً فاحببت
ان اعرف و نیز موسوم بمرتبه عما است چنانکه سؤال نمودند از محمد مصطفی
که این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق فقال کان فی عما بالجمله همان ذات را
ملحوظاً با تعین نوری اعنی مفاهیم صفات علیا اسماء حسنی است چنانکه
با مفهوم عالم اسمش عالم است و با مفهوم حیات حی و با قدرت قادر الی غیر ذلک
و همان ذات را مأخوذاً با کلّ اسماء و صفات معروف بالله است پس شهادت

الله برانکه نیست الهی غیر او از این جهت است که چون محقق شد که الله ذاتی است
مستجمع کل صفات جمالیه و جلالیه و مع ذلک بسیط است غایة البساطه صرف
کمال و محض خیر است لهذا باید تمام بهاء و انواری که از سنخ وجود و جنس نور است
بوحدت واجد دارا باشد بنحو ابسط و اعلی چنانکه حکما فرموده اند صرف الوجود
الذی لا اتم منه کلما فرضت ثانیاً له فهو هو لا غیره اذ لا میز فی صرف کل شیء
مثلا سفیدی و یا سیاهی وقتی متعدد و متکثر است که او را با غرایب اجانب و که
عبارت از موضوع و زمان و مکان باشد ملاحظه نمائی چرا انوقت سفیدی که
در کرباس است غیر از سفیدی است که در قرطاس است کما اینکه بیاض و
سوادی که در این زمان و مکان مخصوص است غیر از بیاض و سواد دیگر است که در
زمان و مکان دیگر است ولی اگر سفیدی و سیاهی مطلقاً یعنی مع قطع نظر از جمیع
و ساقط الاضافه از انها بیکه غیر از او دید شود انوقت یک سفیدی و سیاهی بیشتر نیست
و یا نور مثلاً وقتی متکثر است که با موضوعات ملاحظه شود از موضوع
شمسی و قمری و سراجی و کوکبی چه انوقت نیز نور هر یک غیر از دیگریست و اگر
قطع نظر از عموم این موضوعات نمودی انوار کلاً و طراً بات حقیقت بسیطه ظاهرهم
بالذات اند صاحب مقامات متفاوته و درجات مختلفه ادنی و اعلی نیست
همین بساطت و دارائی که در الله است دلالت دارد بر اینکه در دار تحقق از جهت
اولی و ثانی و شریک نیست کما قال الله تعالی قل هو الله احد چه اگر فرضاً دو واجب
الوجود و دو خالق مستقله باشد بدیهی است که احد هما دارای وجود

دیگری و دیگری جامع صفات اولی نخواهد بود و در بسیط الذات ترکیب لازم آید از
وجدان وجود و فقدان وجود غیر و مسلم است قاعده کل مرکب محتاج و کل محتاج ممکن
تعالی عن ذلک علوا کبیرا از کلمات مولانا علی علیه السلام است یا موجودا غیر
مفقود پس ثابت شد شهادت دادن الله که نیست خدائی مستجمع کل کمالات الا همان
هو ثابت صرف که عین حقیقة الحق است کما فی الحدیث توحید الحق هو الله
والقائم به رسول الله والحافظ له نحن والتابع فیه شیعتنا پس وحدتش از
ذات بذاته اش ثابت و لازم چنانچه از خود حقیقت وجود که عین حقیقت واجب الوجود
بیرون آید اثبات و کما قال علیه السلام دلیله آیاته و وجوده اثباته چه همان
وجودش بعینه اثبات او است از این طریق که حقیقت وجود صرف که نور
حقیقی است بمفاد الله نور السموات والارض عین او است و امتناع از عدم
بواسطه آنکه وجود بفارسی بمعنای بودن است و عدم بمعنی نابودن هر یک
از دو معنی ضد مقابل است با دیگری و از جمله محالات است که شیء قابل مقابل
خود شود چنانکه در تعریف ضدین فرموده اند الضدان امران وجودیان لا
یجتمعان فی موضوع واحد زیرا که هر ضدی منفی ضد خود است مثلا حلاوت
ضد مرارت و بالعکس قبول هم نکنند جسم آبی باید که از هر دو بالذات خالی باشد و
هر دو را بتفاوت قبول نماید از باب آنکه حلاوت کرا باید مرارت ثابت نباید و
کما اینکه متصل منافی منفصل است قبول هم نکنند بل وجود احدهما معدم دیگری است
لهذا ماده باید که هر دو را قبول نماید چه هیولای اولی که مسمی بمادة المواد است

فی حد ذاته لا متصل و لا منفصل اما مع المتصل متصلة و مع المنفصل منفصلة
مع الکل کل مع الجزء جزء بالجملة وجود مقابل با عدم و بالعکس قبول هم نکنند لهذا
حکما ماهیتی فرض نموده اند که فی ذاته لا موجود و لا معدوم بلی من شانه ان
یکون لیس و من علته ان یکون ایس یعنی اگر از موجد معطی بود ماهیت وجود عاری
شود چندی بالتبع موجود است و الا در همان عدم ذاتی که اقتضای طبع او است
باقی باری از باب آنکه وجود چون مقابلست با عدم هرگز او را قبول نماید بگو که
وجود ممتنع است بر او و هر چیزیکه ممتنع باشد بر او عدم واجب است بر او زیرا که
معنای واجب الوجود ما یمتنع علیه العدم است پس ثابت شد که وجود هرجا باشد
ابدا و ازلا واجب است این دلیل صدیقین بر اثبات مطلوب کما فی الدعاء الصحیح
یا من دل علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسة مخلوقاته پس عقل بشر بکدام شیء
استدلال بجوید بر اثبات حق ما دامیکه بعاریه نگرفته باشد از حول و قوة
او تعالی و مکتحل نشده باشد بنور او والکل عاید منه صائر الیه مستفیض عنه
لذا قیل اعارته طرفا راها به فکان البصیر بها طرفها و قیل بالفارسیه دیده
وام کنم از تو برویت نگرم زانکه شایسته دیدار تو نبود نظرم پس بر این طریق
که معروض افتاد از ذات بذاته اش استدلال نماید و ابدا حاجت بحدوث و
امکان و غیره نیفتد که از آنها اثبات مطلوب شود و منه آفتاب آمد دلیل آفتاب
گر دلیلت باید از وی رو متاب عرفت الله بالله و از حضرت زین العابدین علی
بن الحسین علیهما السلام ماثور است بک عرفتک و انت دللتنی علیک

ازمنتهی الیک و در دعای عرفه ماثور است العیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون
هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتی
تکون الآثار هی التی توصل الیک عمیت عین لا تراک و لا تزال علیها رقیبا و
خسرت صفقة عبد لم تجعل من حبک نصیبا مطابق اینها از نصوص و سنت لا
تحصی وارد است (کی رفته ز دل که تمنا کنم ترا کی بوده نهفته که پیدا کنم ترا)
چون حضرت اباعبدالله ع در مقام قرب است لهذا کلام ایشان که عمیت عین لا
تراک معنایش اینست که کور شود کسیکه ترا نمی بیند بلکه معناش آنکه فی الواقع الحال
کور هست کسیکه ترا نمی بیند پس عارف بالله آنکه همه اوقات بزبان حال و اعتقاد
باید بگوید (برلوح وجود از همه نقشی که نگارند بینم الف قامت دلدار و دگر هیچ)
قوله علیه السلام و الملائکة اعنی چنانکه خود الله شهادت میدهد بر وحدانیت خود
همچنین تمام ملائکه ملأ اعلی بحسب کوه ذات و فطرت اصل شهادت بر وحدانیت
و یگانگی او میدهند و تمام دائما در عبادت اشتغال دارند تکوینا نه تشریعا چه عبادات
تشریعی از مختصات آدم است و همان است جهه شرافت و برتری او بر موجودات
الا کما قال الله و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم تمام
اشیاء حتی حشرات الارض و خراطین در شهادت و عبادت تکوینی علی السواء
غیر ممتازند کما قال الله ان الله یسجد له من فی السموات و الارض طوعا و کرها
و ظلالهم بالغدو و الاصال نعم ما قیل هر گیاهی که از زمین روید وحده لا
شریک له گوید و فی القرآن و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون بالعلم

چون ملائکه سرشته از نور صرف اند مجرد از اینها و فرو ماده و لوازمات ماده از
زمان و مکان و جهت و غیره اند است لهذا دوام در عبادت و شهادت حق اند
کما قال الله تعالی کل قد علم صلوته و تسبیحه و از برای اینها ابدا در این عمل کلفت
و کسالت و فتور نیست بخلاف انسان که بواسطه بودن ماده بدنی که همیشه اوقات
بالطبع مائل بسکون است و در عبادات و نهایت زحمت و مشقت است و همان باعث
بر اجر او میشود بمفاد احسن الاعمال احمضها اینست که انسان اگر با وجود این همه موانع
عبادات نماید از کثیری ملائکه اشرف و افضل خواهد بود چنانکه اگر بالعکس در طرف
ترک عبادات و مباشرت بر معاصی و نسیان ماند از حیوان پست تر است چه
چون خداوند عزت استعداد عبادات تشریعیه را نداد بخلاف انسان که استعداد
فطری خود را که از برای کل مقامات و درجات داشت خود شرط ضایع نمود و بجلی در هواهای
نفسانی صرف کرده و بمقتضای و لکن کانوا انفسهم یظلمون ابدا و ازلا در خسران عظیم
باقی ماند مصداق اولئک کالانعام بل هم اضل گردید در این مقام است که
فرموده اند عالم اگرچه بصورت آدمی است اما بمعنی چه لا یوی هدی است کما قیل
مبادا هیچ با عامت سر و کار کر از فطرت شود تا که نگونسار و من اجل هذا قال
تعالی فی حقهم کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة بالجملة همان ذات ملائکه عین وحدت
و شهادت بر حق است چه هر یک مظهر دیمومت خدا و انه لیس کمثله شیء را
حاکی اند کما قیل وجود هر یکی چون واحد آمد بوحدانیت حق شاهد آمد
بعد بدانکه از جهت ملائکه درجات و مقامات متفاوته و عبادات مختلفه است

چنانکه مارواست از ائمه علیهم السلام است که للملائکه مقامات معلوم منهم رکّع لا یسجدون
ومنهم سجّد لا ینتصبون دو قسم از ملائکه ذکر میشود اول ملائکه علّام دوم ملائکه عمّال
و باطن ملائکه علّام اشاره بقوای مدارک جزئیه و کلیه است اعم از اینکه این قوای مدرکه در فلک
باشد یا در انسان یا در حیوان با اسامیها بواسطه آنکه از جهت هر فلکی از افلاک دو قوه
است جزئی و کلی که بقوه جزئیه درک جزئیات نماید و بکلی درک کلیات و قوای جزئیه
که فی الحقیقه ملائکه اند خداوند موکل بر انسان و حیوان نموده و هر یک مشغول در عبادت
فیما خلق لاجله اند کما قال تعالی ویفعلون ما یؤمرون ان عشره است و در این قوای عشره
که انها بترتیب ذکر میشود حیوان و انسان با هم شریکند باصره است و سامعه و ذائقه و شامّه
ولامسه موسوم بحسه ظاهره اند چنانکه حس مشترک و خیال و حافظه و واهمه و متصرفه
معروف بحسه باطنه اند و قوه دیگر هم هست که قوه عاقله باشد که آن از مختصات ولوازم
بنی نوع انسانست که او را از بابت جامعیتش نوع اخیر و نوع الانواع گویند کما قیل
فی حقه در اخر گشت پیدا نقش ادم طفیل ذات او شد هر دو عالم وفی القران عظیم
الشان خلق لکم ما فی الارض جمیعا و باطن ملائکه عمّال اشاره بطبایع است و آنکه از
شرع مصطفوی رسیده است که بازای هر ذره از مطر ملکی موکلست مقصود همان
طبیعت موکله بر آن جزء آبیت که اگر فرضا همان قطره آب از فوق فلک اطلس محاذی
شود آن طبیعت او که با قطره مایل مرکز است خواهد خود را در آن واحد بمرکز
رساند لیکن چون حرکت قطع مسافت است لابد عقل از حرکت و قدر زمانی انتزاع
مینماید مختصرا کل این قوی که مذکور شد از علّامه و عمّال از جزئی و کلی همیشه در

عبادتی که برای ادای او مجبورند و مترتب ازانهاست اشتغال دارند و آنی ناسی و غافل
نیستند چه عبادت چشم دیدن و از گوش شنیدن است الی غیر ذلک
بواسطه آنکه عبادت هر چیز در خود همان چیز است که از گوش اثر چشم نیاید و بالعکس
بعد بدانکه ملائکه عمّاله در مرتبه شخص واحد پانصد است بعدد عضلات
و تمام جنود الله اند کما قال تعالی ولا یعلم جنود ربک الا هو پس اگر چنانچه بنظر
دقیق تحقیق ملاحظه نمائی کل انها را اگر ذکر گردید یابی ملکی از جانب حق موکل
بر ادم و غیره که در نبودن هر یک ازانها معلوم است که بجهة قدر فساد بدن لازم آید
مثلا از همه پست تر قوه لامسه است که در حشرات الارض هم موجود است اگر
نباشد که بواسطه او انسان یا حیوان درک سردی و گرمی را کرده و خود را محافظت
نماید هر اینه بزمان اندک قلیلی بدنش از هم گسیخته خواهد شد حال آنکه باید هر
چیز بحسب استعداد باطنی خود بتوسط این بدن طبیعی بکمال مترقب برسد قیاس
نما بر این قوه سایر قوای دیگر را بالجمله آنکه معروض افتاد که بحسب باطن همین
قوی ملائکه اند و تفاوت بواسطه ظاهر اسمشان است از باب آنکه این قوی
دو اضافه دارند اضافه بفاعل شان که حق است و اضافه بقابلشان که بدن است
چون نور شمس در حینیکه منبسط بر وجه الارض است دو اضافه و دو نسبت
دارد یکی بقابلش که زمین است و دیگری بمنبع و فاعلش که قرص و جرم شمس باشد در
سماء رابع در جای خود مقرر و ثابت شد که نسبت شیء بفاعل بالوجوب است یعنی
ابدا از او صحت سلب ندارد و بقابل بالامکان است چنانکه میبینی که نور را

با آنکه بر زمین است میشود از زمین سلب نمود ولی از شمس ممکن نیست سلب
نور پس همین مدارک ظاهره و باطنه را نسبت بموجد خالق که حق است دادن
و ابادی عمده از حق شمردی انوقت اسمشان ملائکه میشود و اگر همانها را نسبت
بمقابل که بدن طبیعی است ملاحظه نمودی اسمشان قوی میشود و چون در نظر انبیاء و اولیاء
بالجمله عارف بصیر بنور الله بدن فی حد ذاته حیاتی ندارد بلکه فی الحقیقه کلوخ
منجمد است و نسبت بروح فی حال الحیوة کالمیت بین یدی الغسال است کما قال
الله تعالی اموات غیر احیاء و ما یشعرون ایان یبعثون و احدی از این قوی و
مدارک را اندارد بلکه بلی چنانکه از حق بنحو عاریه بر او تافته لهذا تمام قوی
منتسباً الی الله ملائکه مدبره اند یعنی انچه وجود و بها و کمال است از حق
و انچه نقص و قصور و فنا است از نفس و بدن کما قال تعالی ان تصبک حسنة
فمن الله و ان تصبک سیئة فمن نفسک لذا قال العارف قدس سره العزیز
الهی چون تو زاد ره خود نکره آفتابم و تاج برسر و چون در خود نگرم خاکم
و از خاک کمتر و قول خواجه حافظ شیرازی بیت قدس سره العزیز این جان
عاریت که بحافظ سپرده دوست   روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم
باری از باب آنکه در نظر انبیا و اولیا علیهم السلام جز همان نور حق غیر
منتفی است بدنی و ادمی در میان نمی بینند و ما رایت شیئا الا و رایت
الله قبله او بعده میفرماید کل اثار خیریه را در موجودات کونیه عواری
و طواری از علت دانند و چنین است حال در افلاک چنانکه بنی امی

پیغمبر ختمی از حال سما با این اعتبار خبر داده است که اطت السماء و حق لها ان
تاط ما فیها موضع قدم الا و فیها ملک راکع او ساجد و بهذا النظر و الاعتبار
قد قیل   از ملک نه فلک چه گردان است   ملک اندرون فلک جانم است
این بود نظر انبیاء و قاطبه اولیا علیهم السلام اما در نظر کلیه مردم عوام
علیهم الشعور که اهل ظاهر در صورت باقی و از معنی عاری اند قومی ایدا یقظنا
الله من نوم الغفلة پس بلحاظ اول که مشهود اصفیا و اولیا و حاق واقع است
عالم پر است از عباد و نساک که در حرم حقیقی بانواع و اقسام عبادات مختلفه
سلت السماء بدورانها و المطر بهطلانها و الارض برجحانها و الماء بسیلانها
و قد یصلی و لا یشعر و لذکر الله اکبر کما قیل   هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید
بلبل بنواخوانی و قمری بترانه   قوله علیه السلام و اولوا العلم قائما بالقسط
یعنی نیز صاحبان درجه علم الیقین و فائضین بمرتبه عین الیقین بعد از اثبات
ادله توحید عرشیه بر مقدماتیکه مبنی بر یقین است بانا و حال الاشهاد دست
میدهند که بالحقیقه نیست در دار تحقق مگر الله که معطی و خالق کل است
من جمله از ادله اولوا العلم آنکه اگر دو واجب و دو فاعل مختار باشد و
یکی اراده نماید حرکت فلک را و دیگری اراده کند سکون او را از سه شق
بیرون نیست یا امر احدهما صادر میشود دون دیگری لازم اید احدهما
غالب و دیگری مغلوب پس غالب خدا است نه مغلوب چه مغلوب عاجز است
و هو القاهر فوق عباده و قال تعالی لا معقب لحکمه و لا راد لقضائه

يَفعَلُ ما يَشاءُ وَيَحكُمُ ما يُريدُ الى آخره و با امر هر دو واقع ميشود لازم ميايد
اجتماع نقيضين و ضدين در موضع واحد يكه جرم فلك باشد يعني فلك
در آن واحد هم متحرك باشد هم ساكن و اين بديهي البطلان است چنانكه اگر امر
هيچيك واقع نشود ارتفاع نقيضين لازم آيد يعني وارد آيد جسم فلك احد
در آن واحد نه متحرك باشد نه ساكن لذا قال تعالى لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا
اللهُ لَفَسَدَتا و اين از قبيل آنست كه بگوئي اين عدد مخصوص نه فرد است و نه
زوج اين مطلب هم بديهي البطلان است علاوه بر آنكه عجز هر دو لازم آيد
پس چون شقوق ثلثه باطل گرديد ثابت ميشود كه در دار تحقق يك فاعل و
يك وجود يك موثر بيش نيست كه او فاعل جنبش است و تسكين است وحده
لا شريك له ابيت بالجمله اين قائما بالقسط صفت عالمين است چه اولوا
العلم كه شهادت بر وحدانيت اله ميدهند اداى اين صفت ميكنند كه قيام
بقسط و عدل و ميزان دارند يعني انبيا و اوليا در تمام اعمال و افعالى كه نفس را چاره نيست
از مراعات كردن آنها از حيث تعلقش بماده از قبيل نوم و اكل و شرب و
وقاع هميشه همان حد وسط افراط و تفريط را رعايت دارند كه قدم صدق
و داخل در حكمت عمليه است چنانكه در طرف حكمت نظريه براهينشان
بر مطلوب موافقت و مطابقت بر قواعد علم ميزان كه علم منطق باشد
دارد چه ترتيب نتيجه صحيح و سقيم براى اخذ نتيجه بقواعد آن علم تشخيص داده
شود و مخترع آن ارسطو تا اينكه قواعد علم نحو و صرف معيار موازنه

الفاظ و لغات عرب در رعايت و موجب حفظ خطاى لفظى است قوله تعالى
لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَأَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَالْمِيزانَ لِيَقُومَ
النَّاسُ بِالْقِسْطِ مثلا معارضه ميكنند بعضى از علما بعضى ديگر را يعني احدهما
ادعا ميكند حدوث عالم را و ديگرى ادعا ميكند قدم عالم را پس حقيقت مطلب
اول يعني حدوث و ابطال ثاني وقتى ظاهر و معلوم ميشود كه او را بقواعد علم ميزان وزن
قياسى ترتيب دهى از مقدم و تالى و حد وسط بر هيئت شكل اول از اشكال اربعه
منطقيه باين طور كه حد وسط را محمول در صغرى و موضوع در كبرى قرار دهى تا
نتيجه كه چون ولد است از اين دو زائيده شود چنانكه گفته اند مقدم چون
پدر تالى چه مادر نتيجه هست فرزند اى برادر مثلا اگر بگويند العالم
متغير و كل متغير حادث نتيجه ميدهد العالم حادث و اگر بيان واقع است اين
بود وجه ناميدن منطق را بعلم ميزان اما ميزان حقيقى امير المؤمنين على
عليه السلام است زيرا كه باعتقاد آنحضرت امتياز داده ميشود اعتقادات
حسنه و سيئه و بتوحيد او شناخته ميشود توحيد كه پيغمبر فرمايد توحيده
تمييزه عن خلقه و حكم التمييز بينونة صفة لا بينونة عزلة يعني توحيد منعزل
كردن وجود خلق از خالق نيست بلكه از سنخ واحد نيستند چه سنخيت ما بين
علة و معلول شرط نيست باينمعنى كه از آب اثر حرارت نار نيايد و بالعكس تمام
موجودات علوى و سفلى ظل و آثار حق اند كما قال تعالى أَلَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ كَيْفَ
مَدَّ الظِّلَّ و اثر معلوم است از سنخ مؤثر است الاثر يشابه صفة المؤثر

چه اگر وجود علت و معلول سنخ واحد نباشند لازم آید که مخلوقات و موجودات عالم
طبیعی کلا و طرا آیات الله نباشند زیرا که آیه نمونه و علامت و الآیه است
قوله تعالی وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ و ممتنع است که
ظلمت آیه نور واقع شود و ایضا بحکم علی علیه السلام امتیاز داده میشود احکام الله
از حکم شریعتی و طریقتی بالجمله ممکن است که این قائما بالقسط وصف الله مراد باشد
چه او است اعدل عادلین و احکم حاکمین قوله لا اله الا هو العزیز الحکیم
یعنی الوهیت مختص بهویت صرفه است که دارای صفت عزت و مصدر
و منبع صفت حکمت اما عزیز است بجهت آنکه هر جمالی رشحی از بحر جمال او است و هر کمالی حکایتی
از کمال بی انتهای او چنانکه در دعا وارد است در باره او تعالی یا اَجمَلَ مِن کُلِّ جَمیلٍ و
اَجَلَّ مِن کُلِّ جَلیلٍ و اَکمَلَ مِن کُلِّ کامِلٍ پس اِنَّ العِزَّةَ لِلّهِ جَمیعاً کما اَنَّ العظمةَ لِلّهِ الواحد
القَهّار و حکیم اولا باید دانست که بمعنی راست گفتار و درست کردار است و این
گونه صفت بالحقیقه مختص باو است و در غیر اگر فی الجمله پیدا شود بطور ظلیت است
حکمت علم و اطلاع بر حقایق امور است علی ما هی علیه کما قال النبی ص اَللّهُمَّ اَرِنا
الاَشیاءَ کَما هِیَ و تعریف و غایت حکمت نظری صیرورة الانسان عالما عقلیا
مضاهیا للعالم العینی فی صورته و فعلیته لا فی نقشه و ظلمته باری لای در لا
اله الا هو مخصوص بخط شیخ که نوشته میشود خیلی شباهت دارد بجاروب کما لا یخفی
که این جاروب لای نفی مرد سالک باید تمام اغیار و خاشاکی که عبارت از ماهیات و
تعینات مبهمه اعتباریست از صحرای هستی رفته و نفی نماید و در مشاهده او مجذ

نور الله نیاید چنانکه مذکور در لوایح جامی است داد جاروب بدستم آن نگار
که از این صحرا بر انگیز این غبار بواسطه آنکه سالک موحد ماذا میکرد در نظر من
عالمی و آدمی است و بزبان میگوید الله احد در شرک خفی است نه در توحید حقیقی
چه عارف حق شناس را باید که بهر سو کردید بگشاید در حوائج خدا برا بلند
جز سهو خدای نگزیند کما قیل جمالک فی کل الحقایق سائر و لیس له الا جلالک
ساتر و نیز جامی سامی قدس سره العزیز در تعریف این لای نفی مترنم است
لا نهنگی است کائنات آشام عرش تا فرش در کشیده بکام هر کجا کرده آن نهنگ آهنگ
از من و ما نه بوی مانده نه رنگ زانکه مقراض قهر ماحق است قاطع کل جمله ما خلق است
هر که سر بر زند ز جیب بقا می برد بر قدش قبای فنا قوله علیه السلام
اِنَّ الدّینَ عِندَ اللّهِ الاِسلامُ بعد از اظهار ان فقرات میفرماید نزد
خدا اسلام است نه ادیان و مذاهب دیگر و اول مرتبه دین یعنی اسلام همین
قدر است که آدمی بزبان بگوید لا اله الا الله قوله ص قولوا لا اله الا الله تفلحوا
چه فائده او حفظ خون است و الا در شریعت مصطفوی خونش هدر است قوله تع
وَقالَتِ الاَعرابُ آمَنّا قُل لَم تُؤمِنوا وَلکِن قولوا اَسلَمنا و اعلی مراتب دین
معرفت و اعتقاد و ایمان بوجود منبسط محیط حق و معرفت و ایمان قلبی بوجود
نبی امی محمد بن عبدالله است و معرفت باطنی بوجود ولایت مطلقه است که حافظ
فرمان است اعم از فرمان شریعتی و فرمان طریقتی ایمان چون اسلام همین
قول تنها نیست که محض لقلقه لسان باشد بلکه اعتقاد قلبی لازم دارد پس

ادنی مراتب حق شناسی مرتبه اسلام است بعد مرتبه ایمان که مقام علم الیقین
باشد که بادله و براهین اثبات مطلوب شود چنانکه اعلی مراتب ایمان مرتبه عین
الیقین است که مطلوب را بچشم مشاهده نمائی و فوق او مرتبه حق الیقین است که
فانی در مطلوب شده محقق بمطلب شوی چه حق تعالی از صد و بیست و چهار هزار انبیا
قلیلی را رسول یعنی صاحب کتاب و مامور بتبلیغ احکام و آداب قرار داد و از بسیار
مرسلین معدودی را اولوا العزم و از پنج اولوا العزم یکی را خاتم کرد دارای مرتبه حق
الیقین و جامع کمالات اولین و آخرین و مخاطب بخطاب واعبد ربک حتی یاتیک
الیقین است الذی قیل فی حقه   دو سر خط حلقه هستی بحقیقت بهم تو
پیوستی   مثال این سه مقام یعنی مرتبه علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین در
پروانه و شمع پیدا است که وقتی پروانه بعلم اثبات نمود دانست که در فلان خانه
محبوبه که چراغ است موجود است او مرتبه علم الیقین است چه بعلم مطلوب خود را
دانسته و چون از در درآمد مشاهده مطلوب نمود او مرتبه عین الیقین او
و چون خود را بر شمع زد و فانی در او گردید او مرتبه حق الیقین او است و این مراتب
متوالیه را که هر یک تابع دیگری است خداوند در قرآن عظیم الشان مذکور
است قوله تعالی الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر کلا سوف تعلمون ثم
کلا سوف تعلمون کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین
الیقین الی آخره مثنوی   علم جویای یقین باشد بدان   آن یقین جویای دید آن
عیان   شیخ سعدی قدس سره العزیز   ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز   کان سوخته

را جان شد و آواز نیامد   گفتم و انا العبد الضعیف قال تعالی فی القرآن العظیم
این مدعیان در طلبش بیخبرانند   کانرا که خبر شد خبرش باز نیامد
خلق الانسان ضعیفا بدانکه مقام عبودیت اشرف مقامات انسان است حتی از
مقام مرتبه رسالت چنانکه میگوئی اشهد ان محمدا عبده و رسوله که عبودیت را مقدم
قرار میدهی از رسالت بجهت شرافتش چه عبودیت فی الحقیقه مقام فنا و نیستی صرف است
در معبود و انتهای مراتب سلوک است چنانکه ماثور است العبد لا یملک شیئا و جای
دیگر فرموده العبد و ما فی یده کان لمولاه از وجود و کمالات تابعه وجود و جائی دیگر
رسیده است العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة یعنی چون عبد بمقام عبودیت محضه
فایض شد از وجود محدود و محصور خود نجات یافت انوقت پرتو ظاهر و باطن او از
انوار و صفات احدیت صرفه و ربوبیت محضه   مثنوی   ما کئیم اندر جهان پیچ پیچ   چون
الف کز خود چه دارد هیچ هیچ   از آن باب نکره فانی حکم مفنی عنه میگیرد و دوئیت
از میان مرتفع شده بجائی که اشکال کرده بمقام حدیث قدسی عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی
انا اقول للشیء کن فیکون و انت تقول للشیء کن فیکون   تا بگفتنی سید ام سلطان
شدی کما قیل ارشد میان خدا ماند خدا   الفقر اذا تم هو الله ابنیست قوله
علیه السلام المذنب العاصی داعی علیه السلام در این فقره اظهار ذنب و
عصیان از برای نفس خود نموده بواسطه اظهار انانیت که در فقره انا العبد
نموده بود چه این اظهار انانیت از اعظم خطایا است یعنی وجودک ذنب لا
یقاس به ذنب قول منصور است بینی و بینک انی ینازعنی   فارفع بلطفک انی
من البین لذا قال تعالی فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم اما خطا بود نزد

نسبت باولیاء الله از باب حسنات الابرار سیئات المقربین است چنانکه فرموده‌اند
تاکرانت ره زهستی خود است کاهی کردم زنی از راه فنا کمراهی قوله علیه السلام
الحقیر المحتاج الفقیر چون داعی در فقره قبل اظهار انانیت نموده بود هذا آن
باب انکه برساند که ذوات مطلقا و بالحقیقة متعلق بحضرت معبود الذوات
است و در دیگران بر سبیل عاریت و مجاز چنانکه خواند ناحذمت صدق العارفین
ابا یزید بسطامی قدس سره السامی حدیث کان الله ولم یکن معه شیء و فرمودند
الآن کما کان پس چون علی الظاهر ذاتی نسبه بخود داده بود بجهت رفع این ذنب عظیم
مجدد الاظهار و عرض مینماید حقارت و احتیاج و فقر خود را ایماء و اشاره با نکه
عبد ابدا از خود ذاتی و وجودی ندارد بل در ذات و وجود محتاج و فقیر بلکه عین فقر
و احتیاج است نه آنکه فقیر یعنی ذاتی و فقری چه ممکن مطلقا من شانه ان یکون
لیس و من علیته ان یکون ایس یعنی اگر خالق حقیقی او لا سلب نخاء عدم از ممکن
نمی نمود وجود عاریتی و مجازی باو نمی‌داد ممکن ابد الدهر در عدم ذاتی که اقتضای
او است باقی بود چگونه ذاتش عین فقر نباشد و حال آنکه می‌بینی در دیدن محتاج
بچشم و در شنیدن فقیر بگوش و در رفتن بپا و در دادن بدست است چنانکه گفتن
کردن وجود و باقی صفات تابعه فقیر بحق غنی است کما قال تعالی یا ایها الناس
انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی اینست که در اینفقره بعد عرض مینماید
اشهد انه ربی و خالقی و رازقی یعنی شهادت میدهم قولا و فعلا بمنعم و خالق و
رازق خودم چه ولی نعمت تمام موجودات او است خصوص بر انسان که عطای نعمت

باطنه نموده با وکه عبارة است از همین قوی و مدارک با علم و تقوی و زهد و صلاح و چنانکه
عطای نعمت ظاهر کرده که اولا صحت بدنی است که اعظم نعمای او است علاوه بر نعمتهای
دیگر از این همه ماکولات و مشروبات و ملبوسات و فرموده است کلوا واشربوا ولا
تسرفوا از اینجا است که فرموده وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها علی الجمله رازق کل
او است بفحوای و ما من دابة الا علی الله رزقها رزق معنویه که افاضه علوم و
معارف حقه باشد از لوازمات و مختصات انسان است و غذای روح امری نه روح
حیوانی چنانکه فرموده است در آیه کریمه و فی السماء رزقکم و ما توعدون اشاره
بهمان رزق معنویست کما قیل گر نخواهد بدن جان تو زیست فی السماء رزقکم
روزی کیست چه رزق هر چیز درخور همان چیز است غذای کثیفه که لایق
بدن تو است سزاوار روح مجرده امری نیست قول عارفست دل گفت مرا علم لدنی
هوس است تعلیمم کن اگر تو را دسترس است گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو
در خانه اگر کس است یک حرف بس است بالجمله رزق باصره مبصرات و رزق سامعه
مسموعات و از شامه مشمومات و از خیال درک صورتهای صرفه است و از وهم
معانی جزئیه و از عاقله مطالب محسوسات و معانی کلیه است و چون معنای خیر الرازقین
است بمقاله شریفه قل من یرزقکم من السماء والارض قل الله وانا
او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین لهذا رزق هر چیز لایق باو است
عطا میفرماید فقه واحده شیخ سعدی از در بخشندگی و بنده نوازی مرغ
هوا را نصیب ماهی دریا دور شی خود میخورند منعم و درویش قسمت خود میبرند

لیته وعنقا واو استحقاق جمال الرحمن که اکرام واعطای خلعت وجود نموده بر
اندام تمام موجودات حتی حشرات الارض علی الخصوص بر انسان که خود درباره ایشان
پیغمبر میفرماید لقد کرمنا بنی ادم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات و
فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا علما علم تاویل بر تاویل بعالم اجسام نموده
وبحر بعالم ارواح بواسطه لطافت ماء وکثافت ارض وجود بر وجریان ماء واز باب انکه ماء
ظاهری بقیه حیوة است دیگر انکه چنانکه ماء در شرع طاهر ومطهر است همچنین حیات
مقارنه او باجسام مطهر انها است چه اجسام خالیه میته قذارت عینی دارد الا
اجسام کفار که مع الحیوة هم بنجاست عینی باقی اند چه انها فی الحقیقه حیات انسانی نیست
زیرا که از حیات حقیقی که روح الایمان ومعرفت الهی است محروم اند چنانکه کلب نجس العین
از اثر علم در ردیف اصحاب کهف محسوب است کما قال تعالی ویقولون خمسة سادسهم
کلبهم و پس بنا بر این تاویل ایه شریفه که مشعر بر شرافت وکرامت انسان است از این راه
که ادم را حامل بر وبحر قرار داده یعنی او محمول عالم بر واجسام است بحسب بدن چنانکه
حامل اوصاف عالم بحر وارواح است بحسب لطیفه قدسیه وقوله تعالی یعلم ما فی البر والبحر
ای یعلم کل ما فی عالم الاجسام وعالم الارواح اثبات علم بحقیقت هر شئ ونفی علم بر
دقیقه او را میکند ونیز در حدیث قدسی میفرماید یا بن ادم خلقت الاشیاء لاجلک
وخلقتک لاجلی یعنی تو را غایت کل قرار داده بواسطه انکه تمام دوام مسخر اند
بحرکات استکمالیه بجانب ادم چنانکه ادمی بالفطره متحرکست بجانب غایت الغایات
ومنتهی الطلبات کما قال تعالی الی ربک منتهاها قول عارفی است یا صنم یا صنم از خلق

لیتهای میشنو این صنم نیست که عالمی همه دیوانه او اند داعی علیه السلام میفرماید شهادت
میدهم حالا وقالا ذاتا وصفة بر خالقم ورازقم ومنعمم کما شهد لذاته
وشهد له الملائکة واولوا العلم من عباده بانه لا اله
الا هو شهادت میدهم بر تمام اینچه مذکور داشتم چنانکه شهادت میدهد ذاتش
بذاتش کما قال الم یکف بربک انه علی کل شئ شهید باین معنی که چون ذات خود را مشاهده
پیغمبر میفرماید که با تمام را مشاهده فرموده از باب انکه تمام را در مرتبه ذات او وحدت واحد
دارا است بسیط الحقیقه کل الاشیاء بنحو ابسط واعلی چنانکه شهادت میدهد بر
ذات وصفات واثار او ملائکه وصاحبان علم از عباد او بانکه نیست در دار تحقق الا
هما هویت صرفه بسیطه وشهادت هر یک انی اینها در وقت قبل بتفصیل مذکور شد وقوله
ذو النعم والاحسان یعنی او است معطی نعمت واو است محسن حقیقی بر مخلوق مطلقا
بانعام ظاهره وباطنه واحسان کنند وجود بر محسنین ازلا وابدا چه فیض الله لا ینقطع
ونور الله لا یافل وظله ممدود وفیضه مبسوط کما قیل   ای گشاده در خزانه جود
بافه کائنات از تو وجود   سالها با تو بوم اسوده   فارغ از غصه هر بود ونبود
خواستی اوری بعین از علم   تا هویدا شود بغیب وشهود   ما سوا اینه جمال تو را
هر کرد دو جمال دیدا شود   از همین باب است که جمعی از علما اثبات قدم از برای کلیه
عالم مینمایند واز این طریقه که ذات حق قدیم ازلیست بلکه لا قدیم ذاتی سوی الله و
صفات هم مسلما لازم ذات اند چنانکه این مفاهیم نعت ثبات لازم صفات واسما او است
وبدیهی است که لازم از ملزوم دور و منفک نشود واز جمله صفات او جل جلاله

صفت احسان است و احسان لا بد متحقق نمیشود مگر در مقابل محسن الیه مثل ابوت که
بیدا نمیشود مگر در مقابل بنوت حتی انکه ابوت بالقوه مستلزم بنوت بالقوه است و
بالفعلش مستدعی بالفعل کما اینکه احسان بالفعل در مقابل محسن الیه بالفعل دارد و
بالقوه لازمه بالقوه چه متضایفان اند بعد از این کوئیم کلیه عالم بمعنی ماسوی
الله از عقول و نفوس و طبایع اجسام محسن الیه حق اند که محسن حقیقی عطا و احسان
وجود نموده بر انها با توابع وجود از علم و قدرت و حیوة و اراده و غیره چنانکه خودش در قران عظیم
الشان میفرماید اَعطی کُلَّ شیءٍ خَلقَه ثُمَّ هَدی پس باید ذات عالم که محسن الیه حق
است قدیم ازلی باشد چه اکر عالم قدیم نباشد بعد حادث شود باید این صفت احسان هم
در حق نباشد بعد حادث شود چه معلوم شد که لازم و ملزوم اند و حال انکه در دعا
وارد است یا قَدیمَ الاحسان علاوه بر انکه نبودن و بعد پیدا شدن قوه میخواهد مثل انکه تخم
درخت بالقوه دارای مرتبه شجریت و شجر بالقوه دارای مرتبه ثمریت و قوه همه جا
راجع بماده است چنانکه فعلیه عاید بوجود است پس اکر نعوذ بالله در حق امکان
و استعدادی باشد باید ماده داشته باشد چه فهمیدی که قوه مطلقا راجع بماده
است و موضوعش ماده عنصری و بدیهی است که ماده ملازم صورت است و مرکب از
ماده و صورت جسمست پس بر این تقدیر باید حق چون باقی موجودات جسم داشته باشد
تعالی عن ذلک علوا کبیرا بلکه او است فعلیه محضه و کمال صرف نه بدن شوب از قوه
و استعداد چه تام و کامل است و ابدا از برای او حالت منتظره در کمالات مرتبه
نیست تا حرکت بجانب غایت کمال مرتبه خود نماید که بعد از وصول تام و کامل شود

بلکه از تمامیت اند چون فیض از فواره رحمتش ریزان شد از رشحات او ایجاد شدند تا مانع
که عقول باشند که ابتدا در انها هم حالت منتظره نیست که بسوی ان کمال فاقد حرکت کنند
تا واصل باو شوند بل اذا جعل جعل تاما کاملا غالبا قادرا بخلاف سایر موجودات
ولو اکر نفوس است در اول عین بدنست بعد بواسطه حرکات فانی و جوهری واصل
شوند باو لکن مرتبه انسانی که مقام عقل بالقوه باشد که در اینمقام خالی از تمام
مطالب و دارای جمیع بنحو استعداد فطری چون هیولای عالم عناصر که فی حد ذاته
هیچ صورت ندارد و قابل همه صورتها است و در ضمن هر صورتی عین همان صور است مثلا
با صورت نوعیه ناریه نار است و با صورت نوعیه مائیه ماء الی غیر ذلک از همین
جا است که فرموده اند نفس اینه ایست ساده هر چه در او ورود نماید ان نقش پذیرد
بعد از این مقام تجاوز مینماید بمقام بالاتر از انسانیت که مقام عقل بالملکه
است یعنی در این مقام از جهت نفس از تکرار و مشاهده نار مثلا حاصل میشود
ملکه کُلُّ نارٍ حارةٌ و کُلُّ ماءٍ باردةٌ و ملکه الکُلُّ اعظمُ من الجزء و سوم مرتبه
از مقامات که بجانب او حرکت میکند مقام عقل بالفعل است که در این مقام
از جهت نفس مطالب کلیه که سراپا دارا او است از جهتش حاصل شود مثل کل
فاعل مرفوع و کل مفعول منصوب و کل ممکن زوج ترکیبی له ماهیة و وجود الی غیر
ذلک از مسائل کلیه که شمردن دارد و چهارم از مراتبش مرتبه عقل مستفاد
است که در ان وقت نفس از کثرت تدبر و تفکر علمی و مؤانست بر کتب علمیه
با فلک مقام و همنشینی انام بمقامی رسد که هر مطلبی که ابدا از استاد نشنیده و در

کتب ندیده بمحض توجه جزئی از عقل فعال که معدن اسرار حکیم علیم قدیم خزانه
واست بمفاد وَمَا مِنْ شَیْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ
اخذ نماید بعد آنکه از آن عقل فعال جائی در قرآن تعبیر بمعلم شدید القوی
شده بمفاد عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوَی که اشاره بنبی ما محمد مصطفی است چه او را
معلم خارجی نبود بلکه تعلیم نمود او را شدید القوی که عبارت از همان عقل باشد
وجائی تعبیر بجبرائیل چنانکه در لسان حکما بکدخدای عالم طبیعی از صلد تا سافل
و بروح القدس وید دعیبی و ملهم علوم معروف ولذا قال الحافظ قدس سره
نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت — بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
کما قال تعالی وَمَا کُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ اِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ
و انمعنا که قدرت بر اخذ کلی باشد از عقل فعال در انسان مسمی بمرتبه عقل بالملکه
که خلاق معقولات باشد در قوه عاقله باذن احسن الخالقین و اگر خواهی بدانی که
انسان بحسب مقام روحی بجانب او حرکت میکند که بعد از وصول باو تام شود
بگو اولا مرتبه اسلام است که بتفصیل گذشت و مرتبه ایمان است بعد مرتبه عاملیت
و زاهدیت و عالمیت و مقام عینیت و مقام حقیقت که سابقا بتفصیل مذکور
گردید چنانکه بحسب بدن اول جماد است که اول مرتبه منویت او باشد چه در آن
مقام همین حفظ مزاج مدت معینه کرد و تعریف جماد است بر او صادق
و از آن مرتبه حرکت بمقام نبات است که مرتبه مضغیه و جنینیت باشد زیرا
که بیشتری از صفات نبات اعنی جاذبه و دافعه و دفع مینماید و سوم مقام مقام حیوانیت

ومصوره و غیره در او پیدا میشود که چون خون حیض را جذب کرد و فضولات او را بقوه دافعه دفع نمود

ناقصه و مرتبه طفولیت و خروج از عالم رحم بعالم دنیا است یعنی در آن وقت
اول قوه حیوانیت که قوه لامسه است در رشته ماهه کی در رحم از سیلان حیض
بر او فایض شود بعد مرتبه طفولیت و رضاعت و شبابت و کهولت و شیخوخیت است
و بعد باید دانست که تمام قوای حیوانیت از ابتدا در ازدیاد و ترقی است و نهایت
قوه و قدرت آنها از سن شباب است تا سن وقوف که سی سالگی باشد در بعضی
از بعد او در نقص است بواسطه آنکه بقا و حیات بدن او لا بسبب حرارت غریزیه است
که تدریج در ذات منی ابوین است اما بطور ضعف و وقتی که منی در زمین رحم افتاد و
حرارت رحم ممد حرارت باطنی نطفه شد بواسطه غلبه حرارت اندکی قوام
پیدا مینماید چون خمیر مثلا که بمجرد تنور وارد شد رطوبت او را تنور کم کرده و از
تاب نفاد رطوبت حرارت قوت مینماید بتدریج در چهار ماهگی صورت نطفه بجهت
امتداد حرارت درست میشود و مصوره صورت بندی میکند و بواسطه قوام و
اعتدالی که در او پیدا شده شبیه میشود ماده عنصری از جهت وحدت و عدالت
بروح امری که عین وحدت و عدالت است و ابدا تضادی در او نیست چنانکه فرموده اند
حکما الهی که لا تضاد فی المفارقات بالجمله چون شباهت و مناسبت بین امدو
پیدا و مهیا شد آنوقت روح از بابت مشابهت مایل و طالب میشود که چندی
در اینجا نازل شده و بقوای بدن سیاحت عالم محسوسات نماید چنانکه بقوه باصره سیاحت
عالم مبصرات و بسامعه عالم مسموعات و بقوه خیالیه تماشای عالم مثال کند و
هر باب از این قوی روزنه ایست بسوی انوار الهی که نفس قبل از تعلق ببدن از کل آن

عوالمها بخیر بود و بعد از نزول روح بر بدن مولود حرارات اربع بر بدن مولود
غالب میشود هر چند رطوبات اصلیه بواسطهٔ این حرارتها کم میشود قوهٔ غاذیه که در مولود موکل
بر بدن است بتحصیل بدل ما یتحلل میکند از ماکولات و مشروبات و الا بدن باید
وقتی مثلاشی میشود و این قوهٔ غاذیه که در اول خیلی ضعیف است زیاد از قدر
بدل ما یتحلل میتواند اخذ نماید تا سن بلوغ که علاوه بر قدر بدل ما یتحلل جوهری
لطیف اخذ مینماید در خود نگاه میدارد که اسم آن جوهر منی است و گذشت که
این قوه از ابتدا در ازدیاد است تا سن وقوف کرد در آنوقت آن بدن مولود نمو
میکند در اقطار ثلثه اعنی در عرض و طول و عمق چه در آنوقت آن قوه چنان قدرت
ندارد که علاوه بر تحصیل بدل ما یتحلل چیزی اخذ نماید تدریج بر بدن بیفزاید
و تا چهل سالگی یا بیشتر واقفست و بعد از آن مرتبه بواسطه نفاد رطوبات اصلی
و غلبه حرارت این قوه قدرت ندارد که آن چیزیکه از بدن بواسطهٔ اجتماع حرارات
بتحلیل رفته اخذ نماید کافی باشد اینست که آناً فآناً بواسطه نفاد رطوبت بدن
از طراوت می افتد چون گل مثلا وقتی که از درخت چیده و حرارت آفتاب
رطوبتی که موجب بر طراوتش است تمام نمود دم بدم خشک و پژمرده میشود
قوله تعالی وَمَن نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِی الْخَلْقِ بالجمله علت آنکه موی سر و غیره در عهد
شباب سیاه است و در پیری سفید میشود اینستکه در جوانی بواسطه غلبه رطوبت
اصلیه در جوف آنها مانع از اینستکه هوای منقف در جوف آنها داخل شود و
چون پیر شد حرارت رطوبات جوف آنها را تمام نمود از باب آنکه خلأ محال است

لهذا داخل میشود در جوف مویها هوای صاف و اینستکه سفید پیدا میشود
مثل جامه که اندک سوادی دارد چینی که رطوبت دارد سیاه است یا آری رطوبت اصلیه
در چراغ بدن بمنزلهٔ روغن است و حرارت اصلیه بمنزله شعله که از شعله بتدریج
ایام کم میکند روغن را تا وقتی که بکلی تمامش نماید چون روغن تمام شد چراغ هم خاموش است حرارت
غریزیه که تمام شد بدن حیاتش ممات است پس همان چیزیکه موجب بر
حیاة است بعینه باعث بر ممات است شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید چهار
طبع مخالف سرکش چند روزی بوند با هم خوش هر یکی زین چهار شد غالب
جان شیرین بر آید از قالب بالجمله روح اولا ناقص است و بعد بحرکات بسوی غایات
میشود تام بخلاف حق و مقربانش و بعضی عقول کلیه مجرده که از همان ابتدای
خلقت تامند چنانکه حق فوق التمام است پس بر این طریقه که معروض شد ثابت
گردید قدم عالم و اما آنکه قبل گذشت که عالم حادث است معنایش نه آنکه ذات
عالم نبود و بعد حادث شد در زمانی چه زمان بدیهی است که از حرکت فلک انتزاع
میشود و افلاک از همین عالم است و فرض آنکه هنوز عالمی نیست ملکه معنا
آن استکه بنا بر حرکت ذاتی و جوهری که حکما علی الخصوص مرحوم صدر المتالهین آخوند
ملا صدرا و غیره از جهت کلیه عالم ثابت نموده اند دهر آنی عالمی بعید رود و آن
دیگر مثل آن بوجود آید از باب تشابه امثال در نظر غفلت و جهله میباید بلی عالم آنات
و حال آنکه عالم واحد عوالمها است قال تعالی أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِی لَبْسٍ مِنْ
خَلْقٍ جَدِیدٍ که موجب لبس و اشتباه بجهت توارد امثال است و جای دیگر از قرآن

فرموده کل یوم هو فی شأن مثنوی از وجود آدمی جان و روان میرسد در غیب چون آب روان
روان دم بدم از غیب نو نو میرسد از جهان تن برون شو میرسد وقبل اهینا از ایجاب
بود ایجاد وتکمیل از ایجاب بود هر لحظه تبدیل قوله تعالی فتری الجبال تحسبها
جامدة وهی تمر مر السحاب یعنی جبال مدام در حرکت اند بجانب غایات بوصول بجرم امست
چه فهمیدی که همه در جستجو سوی آدم آدم احرام بسته خدمت اوست حرکت میکند
تا لاشی شدن اجزای انها بسبب بعد وعدم داخل منه غیر متناهیه و رسیدن بمقام
نبات ونبات بمرتبه حیوان وحیوان بمرتبه انسان وانسان بمقام عقل مستفاد و
وصول بحضرت غایة الغایات کما قال تعالی وقد خلقکم اطوارا وحق محرک کل است
از غیر انکه در خودش حرکتی باشد چه او بسیط است زمان و حرکت امر بسیط متجدد
ومتغیر و تجربات متحرک غیر متحرک را ملاحظه کن در معشوق که جلوه او عاشق بیچاره
را بحرکت انداخته در کوه و بیابان و خودش ابدا حرکتی ندارد و یا از قبیل معلم و متعلم
را که حرکت میدهد او را بجانب غایات و کمالات مترتبه در مراحل علوم وحال
انکه در خودش ابدا حرکتی نیست قوله **والکرم والامتنان**
الکریم لغة هو الجامع لانواع الخیر والشرف والفضائل وهذه الاوصاف باء حقیقة
مخصوص بخدا است که در باطن هر عظیم پر تو عظمت اوست جل جلاله وعم نواله و
عظم شانه چنانکه مطابق مقام مستفاد از کلمات بعضی اکابر است کل شیء فی شیء محیط
المحیط بما احاط هو الله الواحد القهار بالجمله بدانکه معنای کرم در واجب الوجود استعمال
میشود آن اعطا چیزی است که سزاوار بحال مستحق و مستفید باشد مطلقا یعنی نه

بواسطه عوض و نه بجهت غرض که اگر افاده وافاضه اش بجهت عوض بوده باشد
مستعیض خواهد بود نه کریم و اگر بواسطه غرض بوده باشد ایضا معامل خواهد بود
او نه جواد مثل انکه چیزی بکسی از مخلوق چیزی بکسی بدهد بجهت اخذ عوض اعم از انکه
از جنس و نوع همان چیز باشد یا غیر او یا چیزی بدهد بواسطه غرض که مدح و ثنا ایشان
نماید که نقصی که در ان معطی است بواسطه ان برطرف شود کمال و جمالش اظهار کرده
وکل اینها بر حق که او معطی بلا عوض و بلا غرض است محال است الا مستکمل و محتاج
بمعلول و مخلوق خود خواهد بود لازم اید در مرتبه ذات فاقد و ناقص باشد و بعد از
ایجاد بواسطه مخلوق کامل شود و حال انکه حق تعالی که او معطی وجود و کمالات وجود است
چگونه میشود خود در مرتبه ذات نادار باشد ذات نایافته از هستی بخش
کی تواند که شود هستی بخش پس اخذ عوض و غرض بر حق باطل است بلکه در ایجاد
تمام افاده واجاده بر مخلوقات واظهار خود بوده کما قیل خواستی اوری بعین از علم
تا هویدا شود بعیب شهود ومنت در فقره مذکوره از منتا است چه اوست صاحب
منت بر خلق باعطای خلعت وجود وارشاد بدرجه ایمان و ایقان بر انها کما قال الله
تعالی فی آیة الشریفة لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان
وآیه شریفه دیگر لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم
یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة وان کانوا من قبل
لفی ضلال مبین و میشود منت بمعنی عطا باشد چنانکه منان که از اسماء الله است
یعنی کثیر العطا **قادر ازلی** اولا بدانکه معنای

قدرت مطلقه بودن فاعل و قادر است بحیثیتی که اگر خواهد فعل باختیار از او صادر
شود و اگر نخواهد نشود مثل حیوان و انسان که اگر خواهد از مکانی بمکانی برود
میرود و الا فلا برخلاف جماد و نار مثلا در ظهور فعل احراق از او قادر نگویند بجهت
آنکه اگر خواهد و اگر نه خواهد فعل حرارت که لازمه او است از او می آید با شمس
اگر خواهد و اگر نخواهد عند الطلوع فضای عالم را اضائه مینماید چون حق حقیقة
واجب لذاته است ابا دارد امکان راه ندارد که بگوئی قادر است یعنی ممکن است
صدور و لا صدور فعل از او بلکه چون آنکه ذاتش واجب است تمام صفات او هم واجب جلت
چنانکه فرموده اند کما ان واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات اعنی واجب
العلم واجب القدرة واجب الارادة و این مطلب منافی با قدرت او نیست
بواسطه آنکه مسلم است وجوب بالاختیار لا ینافی الاختیار یعنی در حق اگر چه
بالوجوب باید فعل از او صادر شود اما منوط و مربوط بعلم ذاتی و اراده ازلی
او است بخلاف این بسائط و طبایع که همیشه و بالوجوب بدون علم و اراده
سابق فعل از آنها صادر میشود مثل حرارت از نار و ابر و برودت و رطوبت
از هوا و یبوست از خاک صادر میشود بدون علم بآنها چه آنها عدیم الشعور اند
این بود معنای قدرت در خالق و خلق اما ثبوت قدرت از برای حق جل جلاله
از این طریقه است که سابقا ثابت کرد یکه او وجود بحت صرف هستی است
و وجود بحت واقعا نور است چه تعریف نور که الظاهر بالذات المظهر للغیر
بر او صادق است چه وجود موجود ظاهر است بذاته و مظهر غیر نیست که

ماهیات کل عوالم باشد از عالم معنی و صورت و معنا هم اعم از عالم معانی مرسله اعنی
عقول مجرده و عالم معانی متعلقه اعنی نفوس و عالم اشباح مجرده اعنی عالم مثال و صورتها
مخالطه بماده اعنی سجل الکون که مقصود همین نشأة دنیا باشد و از این صورت طبیعیه و نشاء
مواد در قرآن تعبیر برق منشور فرموده کما قال تعالی وَالطُّورِ وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ
بواسطه تفرق و انتشار ماده زیرا که هر جزئی از اجزاء او در تحت صورتیست و جزئی
از جزء دیگر او در غیبت لهذا حکمای الهی از این عالم بعالم الوزن الفرق تعبیر نموده اند
و مقام این مطلب که وجود حقیقی نور است مستفاد از آیه شریفه است الله نور السموات و
الارض باری بعد از اثبات نور بودن از جهت حق که وجود صرف است لوازم افاضه و اظلال
و اشاعه لازم نور است چنانکه مشاهد است از نور شمس و غیره که ابدا از آنها تخلف نمی نماید
و افاضه شعاع از روی علم و اراده اسمش قدرتست پس او است قادر ازلی که در
ازل بقدرت کامله اش اخراج این موجودات نمود از عدم و تمام اقرار بربوبیت
او نموده ملبسا حال کما قال تعالی وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ
ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ و از عالم ازل بعالم علم
عنائی ازلی قبل از ایجاد تعبیر شده که تمام موجودات ما کان و ما یکون الی یوم القیمة
در عالم ازلی وجود داشتند نه بوجود نفسی بلکه بوجود علمی چون وجود بنا قبل از
ایجادش در خارج در علم بنا و تمام بحسب فطرت اقرار بوجود خود نموده و هر یک
ملبسا حال آنچه لایق با و بود از حق خواسته و آن قادر ازلی عطا کرده بر طبق ازل
ما لا یزال وجد حقا لعلم بما هو کائن الی یوم القیمة اشاره بآن مقام است

کرامید انعبیر بردار نیست بالجمله بدانکه اولا حقتعالی عقول را بلا واسطه ایجاد نمود
وماسوی را بقلم قدرت خود که عبارت از همان عقل اول که او اول ما صدر است ایجاد کرد
چنانکه عارف شبستری شیخ محمود فرمود چه قاف قدرتش دم بر قلم زد هزاران نقش بر
لوح عدم زد یعنی چون داخل شد قاف قدرت بر سر قلم که عقل اول باشد چنانکه
معلومست که قلم اول شد قاف است و عقول هم قلمیت دارند چنانکه نفوس لوحیت دارند
بمفاد حدیث اول ما خلق الله القلم لهذا چندین هزار نقوش حسنا و صورهای
زیبا از دم آن قلم بر الواح اعدامی که عبارت از ماهیات و تعینات است فایض گردید
کما قال العارف چیزتا بر کلک این نقاش جان افشان کنیم کین همه نقش عجب در
گردش پرکار داشت تو هم نکنی از بودن عقل قلم چه تعریف قلم که ما یکتب به است
بر عقل صادقست زیرا که باو نوشته میشود صور ایمان در قلوب مؤمنین و موحدین
بمصداق آیه کریمه اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و نیز بواسطه او نگاشته میشود
صورت انسانی که اشرف و احسن تمام صورست در رحم بر ماده منی انسانی بعد از طی
مقامات علقیه و مضغیه و جنینیه کما قال الله یصورکم فی الارحام کیف یشاء
این بود وجه نامیدن عقول را باقلام چنانکه علما علم تاویل در تاویل آیه شریفه
ن والقلم وما یسطرون فرموده اند که نون اشاره بنفس کل که لوح محفوظ است و
قلم ایماء بعقل اول که صادر نخستین است و ما یسطرون اشاره بکلمات تکوینی
وجودی و حروف عالیات بسیطه است کما قال علی علیه السلام هی الحروف التی جعلها
اصلا لکل شیء و دلیلا علی کل مدرک الی آخره و اما وجه نامیدن ماهیات را باعدام

در قول ایشان که هزاران نقش بر لوح عدم زد بجهت اینستکه ماهیت فی حد ذاته
عدم است بلکه لا موجود و لا معدوم چون وجود اضافی باو تافت جنبه بالتبع وجود موجود
میشود و در نظر عرفا که اسقاط اضافه وجود از او میشود انوقت بمقتضای الاعیان الثابته
ما شمت رایحة الوجود ازلا و ابدا در عدم محض باقی است قوله علیه السلام عالم
ابدی بدانکه حقتعالی عالم است بکل اشیاء ازلا و ابدا و الابد الدائم و من صفات
تعالی دیمومی ازلی دیمومی فی المستقبل ازلی فی الماضی و بعد باید دانستکه علم
علم است از برای حق اولا علم ذاتی که آن دانائی ذاتست مر ذات را در مرتبه ذات
که عین ذاتست نه ذاتی و علمی و ثانیا علم ذاتست بغیر از قبل الایجاد و بعد الایجاد
و اول را اگر قبل الایجاد باشد علم ازلی نامند که چون اشیاء در مقام ذر و موطن قدم
همه حاضر و موجود بودند بوجود طفیلی او تعالی چون وجود بنا او لا اعنی قبل از وجود
در خارج که در ذهن بنا بود لهذا حق باشیاء عالم بود بعلم اجمالی در عین کشف
تفصیلی در انمقام از تمام اقرار خواست همه بزبان حال الست بربکم را بلی گفتند که
مفصلا این مرتبه از علم سابق در دوره قبل معروض گردید ثانی از علم را اعنی علم بعد
الایجاد را علم لا یزالی گویند در همین نشأه خارج که اشیاء بوجودات نفسی
موجودند چنان علمی که خود میفرماید لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و لا فی
الارض بعد از اینها بدانکه علم مراتب دارد از علم عرضی چون علم زید بصورت
فتمر و علم ذاتی چون علمش بذات خودش که غیر او است نه خارج از او و بعبارت
دیگر بگو علم اعم از حصولی و حضوری و فعلی و انفعالی است اما تعریف علم حصولی

صورة شیء است در نزد عالم و حضوری آن حضور معلوم بالذات است عند العالم و معنای
علم فعلی فعال فاوجد است چنانکه انفعالی و حدیث فعلی چه نفس متأثر و منفعل از
خارج شود اما اثبات علم از برای حق تعالی اولا باید دانست که در همه حال مجرد مناط
حضور است حضور مناط علم است چنانکه مادیت مناط تفرقه و غیبت مناط
جهل است از اینجهت این عالم دنیا را عالم فرق و الفرق نامند بواسطه آنکه عالم ماده و لوازم
ماده است و تمادی سیلانی و تباعد مکانی لازمه او است و انقسام مستلزم افتراق
و جدائی اگر حضرت محمد مصطفی ص از حضرت نوح مثلا مفترق‌اند از باب ماده جسمی
بدنی و بواسطه زمانی که فیما بین واسطه است و الا در اصل حقیقة کلهم نور واحد
و حقیقة واحد اند بمقتضای لا نفرق بین احد من رسله علاوه بر آنکه هر جسمی
که مؤلف است از اجزای غیر متناهیه هر جزئی از جزء دیگر در جدائی اند و تمام
مفترق‌اند از کل و علم حضور عند العالم میخواهد و حضرت حق چون مجرد از ماده
و لوازم او است و کل چیزهائیکه مناط تفرقه و غیبت است بکلی از او منفی
و مسلوب است لهذا ذاتش حاضر از برای او است بنابر قاعده مقرره که
کل مجرد علم و عالم و معلوم و چون عالم بذات است عالم بتمام است چه خودش
علت و خالق و معطی کل است از این جهت که علم بعلت مستلزم علم بمعلول است
کما قال العارف ای ز جمله پیش و هم از همه بیش جمله از خود دیده و خود را از همه
آیا نمی‌بینی که آدمی چون علم بآتش پیدا کرد علم بمعلول او که حرارت است حاصل میشود
و چون علم بطلوع شمس داشت علم بمعلول او که وجود نهار است دارد کما اینکه

علم بمعلول هم دارد بر اینکه علم بعلت مطلقه را چنانکه از دیدن دود از دور پی میبرد
بوجود نار که علت دود است یا حرارت چه که معلول است اگر علت مطلقه او
که حرارت است عام از آنکه حرارت نفسانی باشد یا عرضی و عرضی هم اعم از آنکه از حرکت
باشد یا از استعمال ادویه جات حاره و یا غیر پس بر این وجه ثابت شد علم حق تعالی
بجزو و کل ازلا و ابدا و اشاره بهمین قاعده است قوله تعالی الا یعلم من خلق و هو
اللطیف الخبیر یعنی چگونه میشود حق عالم بذات خود نباشد و حال آنکه لطیف
یعنی مجرد است و هر مجرد عالم است و چگونه میشود عالم بما سوی نباشد و حال آنکه خالق
ما سوی است و علم بعلت گفتیم مستلزم علم بمعلولات است یا حی یا حکیم و الاحد من
اسمائه تعالی و هو الفرد الذی لم یزل وحده و لم یکن معه آخر بعد بدانکه تعریف حی هو الدراک
الفعال و تا بینا باید دانست که حیات بر سه قسم است حیات عام و حیات خاص و حیات اخص اما حیات عام
با وجود عام است که تا هر جا نور وجود سرایت کرد همه جا حیات بخشید حتی جمادات و نباتات
بلکه ذرات فی جو السماء را چه اینها اگرچه درک ترکیبی ندارند که بدانند بدانند که مبدا
اما درک بسیطی را دارند پس حیات بسیط نیز دارند قوله تعالی و الله انزل من السماء ماء
فاحیا به الارض بعد موتها تاویل آیه شریفه آنکه نازل کرد الله از سمای قدرت ماء حیات را
که حقیقت وجود حقیقی انبساطی باشد بر اراضی ماهیات معدومه پس حیات و وجود بخشید بعد از
آنکه در کتم عدم پنهان بودند چه این ماء ظاهری که باو حیات نباتات و جمادات و حیوانات است
رقیقه و مظهر از ماء حیات حقیقی بلکه خود این ماء بواسطه آن ماء حقیقی موجود شد چه نشو
و نمای کل ماهیات مظلمه بوجود است و وجود موجب ترتب آثار است بر آنها قال الله تعالی

وجعلنا من الماء كل شيء حي وايضا انما مثل الحيوة الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلط
به نبات الارض مما ياكل الناس والانعام حتى اذا اخذت الارض زخرفها وازينت وظن
اهلها انهم قادرون عليها اتاها امرنا ليلا او نهارا فجعلناها حصيدا الى اخره بالجمله از
باب همين علم بسيط است كه تمام مدام در تسبيح و تحميد و تهليل حق اند كما قال تعالى وان من شيء
الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم چه تسبيح تنزيه هست و تنزيه حاصل نميشود
تا علم بمنزه نباشد پس بر اين وجه كلا و طرا عالم اند بحق صنع اما بعلم بسيط نه بتركيبي
چه علم تركيبي از مخصصات و لوازم ما انسان است او حصول او منوط بنظر و فكر است كما قال
العارف دانش حق ذوات را فطريست دانش دانش است كان فكريست و بتعريف حيات
خاص انست كه مبدا ادراك باشد بعلم حصولي و منشا صدور افعال باشد و اينگونه
از حيات از لوازم ما ادم است مطلقا و حيات اخص انسان بعلم و معرفت چنانكه علي عليه
السلام فرموده است تم يعلم ولا يبتغى له بدلا والناس موتى واهل العلم احياء و لهذا
حق تعالى در قران از كفار كه ابدا روح ايمان و حيات و معرفت ندارند تعبير باموات نموده
و حكم ميكند كه قذارت و نجاست عيني باشد انها را سرايت كرده و انها را تشبيه بجماد
فرموده كما قال تعالى كانهم خشب مسندة و در باب شرافت صاحبان علم فرموده
هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون از مرحوم حاجي اعلى الله مقامه است
گر هست هوايت كه شوى احيائي بر باده اين مرده پندار و بكر هيچ باري اقل مراتب
علم ادراك بقوه لامسه است و كمتر اين فعل بحركت طبيعي و شهوي است و اينگونه از حيات
كه مبدا اين نحو درك و فعل باشد شامل حيوانات است مطلقا حتى خراطين و حشرات

الارض حيات اعلى مرتبه است حيات كه منشا ادراك بعلم حضوري باشد مختص در حضرت واجب تعالى
است كما اينكه اعلى درجه فعل كه ان اخراج كل به ما بالقوه است از ليس محض بسوى ايس محض
دفعة واحده نيز منحصر در حق است حي كه در او تعالى گفته ميشود بان معنى است لا غير
هو الحي الذي لا يموت بالجمله بدانكه در حقيقت چون شش مرتبه است كه از اين شش مراتب
بايام سته در قران تعبير شده كما قال تعالى خلق السموات والارض في ستة ايام اول مرتبه
احديت است كه مقام ذات حق باشد كه در اين مرتبه لا اسم له ولا رسم له است حديث كان
الله ولم يكن معه شيء در كلام معصوم از اين مقام مبين و ثاني مرتبه واحديت است كه
در اين مرتبه كثرت اسما و صفات پيدا شد چنانكه عرفا در اين مقام فرموده اند جاءت الكثرة
كم شئت ولي بحسب مفاهيم نه بحسب حقيقه مثلا مفهوم علم غير از مفهوم قدرت و الا در حقيقت
همه موجود بوجود واحد اند تعبد بدانكه در اين مرتبه واحديت پيدا ميشود از براي حضرت
حق حقيقي نود و نه اسم چنانكه در حديث وارد است ان لله تسعه و تسعين اسما من احصاها
دخل الجنة و بازاي هر اسمي از اسماء در اين عالم ظهور و مظهر يست از مهيات بطوريكه ان
اسما ملزوم است و اين اعيان ثابته لوازم انها يند لازم غير منفك از وجود چون حرارت نسبت
بصورت نوعيه ناريه مثلا از اسماء حق يا رازق است و يا مدبر و يا قاضي الحاجات مظهر اين
اسم ماهيته اسما است چه او است مع ملتبك نيتي ابدا باور اه ندارد و او مدبر اين كائنات
بحركات خود ايا نمي بيني كه هر زمان شمس بحركت ذاتي خود ببرج حمل داخل گردد بلا فاصله زمين و گياه
نماي در نباتات و حيوانات حاصل ميشود اينكه تصاحب حوائج تمام موجودات از او گويند
حق ميشود اما چون حالي را بالذات ابدا اتفاقي بنافل نيست ملكه واسطه فيما بين لازم

است لهذا بتوسط افلاک براورده میشود از اینجا است که فرموده اند نظر ابی بخور ماکیان
تا بهر دو سر بشوی اسمان ولی باید انستکه در قضای حوائج دعوی ملتمسان استعداد مراد است
که فورا اجابت میشود ملتمسان قال هر اکه دیده میشوند اشخاصی که سالها خدا را میخوانند که مرا
دولت و عزت و سلطنت بده و ابدا اجابتی نیست چون دعا ناقص است و الا در مبدء بخلی
نیست قول حکیمی است خلعت او بر بالند هست کوتاهی نودا باری چون حضرت حق اسم السامع معین
است یعنی لسان استعداد تمام را عالم است لهذا بر طبق استعداد هر طالب که مستعد پادشاهی
بوده نخواند بظاهر از حق بر او فائض میشود چه العطیات بقدر القابلیات والمعروف بقدر
المعرفة مثلا این بیضهای اصناف طیور مختلفه بحسب لون و وضع و غیره و با این بدرها متفاوت
بحسب ظاهر زبانی لسانی ندارند که از خداوند خواهش صورتهای مخصوص نمایند ولی چون
حق سامع ندای باطن است لهذا بحسب استعداد شان صورتهای گوناگون که لایق بحال
انهاست به مواد انها عطا میفرماید که بر تخم کبک صورت کبوتر نه دهد و بالعکس و الا
در عطای صورت خوب بیکی و صورت بد بدیگری بخل لازم اید بخلاف حق تعالی اگر گوئی که
استعداد قبول صورت خوب را کی باشیاء داده گوئیم که استعداد ذاتی اشیاء است چون
حرارت نسبت بنار و جعل ترکیبی در اشیا نیست باین معنی که خداوند تعالی که فاعل حقیقی
است بدو جعل نار را مثلا موجود نماید یعنی اولا نار را خلق نماید بعد حرارت
را در او بل همان ایجاد نار کافی است در وجود حرارت است و ایجاد علیحده لازم ندارد
والا انفکاک ذاتی از ذی الذاتی لازم اید این محال است چون استعداد ذاتی و لازم ذات
اشیا است و خداوند واهب العطایاست بر طبق ان استعدادات عطای

صورتهای مناسب انها میفرماید والا بخل لازم اید و لا انفکاک لازم از ملزوم لازم اید ثانیا ترجیح
بلا مرجح چه نسبت حق بر تمام اشیا علی السویه است باری انکه معروض داشتیم که فلک
مظهر قاضی الحاجات است یعنی حاجاتیکه در اشیا است و ملتمسان حال و استعداد میخواهند
بتوسط ان براورده میشود مثلا عناصر باین حال خواهند انسان طبیعی شوند فلک بحرکات
دوری خود اجزای جزئی را ترقی میدهد یعنی اولا او را جماد میکند و از این مرتبه بمقام نبات و از
انجا بمرتبه حیوان و از او بمرتبه انسان یعنی چون این ماده عنصری بواسطه تاثیرات فلکی
و کوکبی استعدادش بحد کمال رسید یعنی اعتدال را پیدا و مهیا گردید بشبیه بجوهر
روح امری که لایق باین جز ماده عنصری بشد بمقتضی الطیبات للطیبین و الخبیثات
للخبیثین ان روح باین ماده بواسطه وحدت و اعتدالی که حاصل کرده علاقه میشود
پیدا مینماید و چون علاقه کرده باو اطلاق انسانیت بر این ماده طبیعی میشود
کما قال تعالی فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین باری مهیه زمین مظهر
یا حافظ و امین است از اسمای حق یا نمی بینی که از باب امینیت او است که چون دانه
در او پنهان نمائی اورده نماید بتو با اضعاف مضاعف و ماهیت نبات مظهر یا مقیت و
ماهیت حیوان مظهر یا سمیع و بصیر و ماهیت انسان مظهر اسم جلاله الله که جامع
کل اسمای الهیه است بواسطه مظهریت تامه او بحسب کون مر جمیع اسماء را افضلیت دارد
بر کل ما سوی کما قیل هیچ امیر بخش طلب بکرمان زنات تا بکند دریدانش اسما نواز ملک
بالجمله بعد از مرتبه احدیت مرتبه جبروت است که عالم عقول باشد و مرتبه ملکوت که عالم
نفوس است و مرتبه عالم مثال مطلق و مرتبه عالم ناسوت که عالم ماده و صور است

وآنچه در دعا مذکور رسیده است حَیٌّ حِیْنَ لَا حَیَّ چون فهمیدی که احدیت مقام ذات است
معنایش اینکه حق تعالی حیات را در مقام ذات در بقا ثابت دارد بخلاف باقی که اشرف ماسوا انسان است
مقام ذات لا موجود و لا معدوم است قوله مَوْجُودٌ سَرْمَدِیٌّ که او است جل جلاله
موجود حقیقی سرمدی چنانکه در دعا است یا جلیلُ یا موجوداً فی کلِّ مکانٍ لعلّک تسمع ندائی
فقد عظم جرمی یا مولای و قلّ حیائی اولاً بدانکه وجود حق زمانی نیست چون کائنات و جسمانیات
که زمانی اند حادث در معرض فنا و زوال مقتضای کلّما ثبت حدوثه وجبت عدمه
چنانکه در مقابل کلّما ثبت قدمه امتنع عدمه بالجمله وجود حق سرمدی است و سرمد
روح زمان است و در تقسیم و تعریف زمان و دهر و سرمد فرموده اند نسبت متغیر
بمتغیر زمان است چون نسبت این امر غیر قارّ اعنی ازمنه متجدده که مفروضه از ساعات
و آنات و دقیقه و ثانیه است منسوب کنی بامر متغیر دیگری که عبارت از حرکت افلاک
باشد و نسبت متغیر بثابت دهر است چون آن نسبت متغیر بثابت دهر است چون
نسبت این ممکنات بعالم مثال و عالم عقل و نسبت ثابت بثابت سرمد است چون
نسبت صفات از قبیل حیات و علم و قدرت بذات ثابت حق باری بدان که حق تعالی
را موجود میگویند اعنی نفس الوجود نه امر ثبت له الوجود چه انوقت ترکیب از
ذات و وجود لازم آید و داخل شود در تحت کلّ مرکّب محتاج و کلّ محتاج ممکن
بلکه حق حقیقة وجود است چون ابیض حقیقی که نفس بیاض است و مضاف واقعی
نفس اضافه است و ابیض مشهور جسم است که جسم را گویند ابیض اعنی ذاتیست که ثابت هست
از برای او بیاض بواسطه آنکه جسم در مقام ذات نه ابیض است نه اسود بخلاف حق که

در مقام ذات وجود دارا است با جمیع کمالات تابعه چه در مشتقات ذات معتبر نیست
خصوص مشتقاتیکه در حق استعمال میشود از قبیل حیّ سمیع بصیر علیم و الا در
مقام ذات باید عاری باشد و بعد عارض شود و مفروض است که هر عرضی علت میخواهد
پس علت عروض این صفات اگر واجب دیگر باشد تعدد واجب لازم آید و حال انکه ادله توحید نفی
واجب میکند و اگر علتش ممکن باشد لازم آید که حق تعالی که علة العلل است در صفات خود محتاج
بمعلول خود باشد با انکه ذات معلول عین ربط و محض فقر بعلت است قوله سَمِیعٌ وَ بَصِیرٌ
اولاً باید دانست که سمع و بصر و شنوائی و بینائی بتوسط قوه سامعه و باصره نیست که باعانت آلات و ادوات
باتمام میرسد چنانکه انسان در دیدن مثلا موقوف بوجود چهار شرط است از انکه باید در مرئی بعد
مفرط نباشد و قرب مفرط نباشد و بصر یعنی با منظور مقابل باشد و اجتماع نورین باشد علاوه
بعد از تحقق این شرایط اربعه بعد از اتمام سه رطوبت و هفت طبقه چنانکه حکیمی فرموده است
کرد افزونکار تعالی بفضل خویش حشمت هفت پرده و سه آب منتظم صلب و مشیمه شبکه زجاجیه
و جلیدیه پس عنکبوت و بیض و عنب و قرن ملتحم بالجمله بعد از اتمام اینها با شرایط مذکوره
فعل دیدن در انسان و حیوان باتمام رسد بخلاف حق که درباره او است سمیع لا بآلة و بصیر لا باداة
بل کله سمع و کله بصر لا کل للبعض چه همان علم حضوری احاطی او باشیا زیرا که مناط استماع و ابصار
حضور مسموعات و مبصرات نزد سامع و باصر حضورچه بتوسط آلات باشد چون در مطلق حیوانات
و اناسی چه بغیر اینها باشد چون در حق محیط چه او سمیع لا باداة و بصیر لا بآلات پس فالبصر
فی حقه تعالی عبارة عن الصفة التی ینکشف بها کمال نعوت المبصرات من غیر جارحة کما ان السمیع
من اسمائه تعالی و هو الذی لا یعزب عنه ادراک مسموع بغیر جارحة باری بدانکه این گونه از

صفات موسوم بصفات تشبیه است چه در اینها کویا خالق بمخلوق شبیه شده است از ذکر الحق هو السمیع البصیر
والخلق هو السمیع البصیر اما سمع و بصر و باقی صفات دیگر چون وجود حقیقی که تابع وسنخ حضرات است مختلف
و درجات متفاوت است از مرتبهٔ اشد و اضعف پس چون وجود حق اتم و اوسع است از مرتبهٔ وجودات
مادون لهذا این صفات هم در او اتم از صفات در غیر است بلکه از باب آنکه چون حضرت حق جل جلاله علت
بر تمام است و معلول باید از سنخ علت باشد لهذا در حق صفاتی است که در اینها شباهت بجمادات و
نباتات و بسائط دارد چنانکه در صفت تنفس هوا و در قهاریت بنا و در صفت محی الاموات بما
و در نافع بخاک شباهت دارد از اینجا است که عارفی فرموده است بادی که در زانی بتنم همچو نفس ناری که
بسوز دل خلقان بهوس ابی که بسوزند توان بودن و بس خاکی که بتو است تا زکشت همه کس
از این باب این صفات را تشبیهیه نامند چنانکه از قبیل احد و صمد که بعد میاید از جملهٔ صفات
تنزیهیه است چرا که در این گونه از صفات حضرت حق جل و علا مبرا و معرا است از مشابهت و مشارکت
اغیار بواسطهٔ آنکه احدیت بمعنای بساطت و انتفای جزء است مطلقا و سوای حق مرکب اند لااقل ترکیب
از وجود و ماهیت چنانکه فرموده اند کل ممکن زوج ترکیبی له ماهیة و وجود حق بسیط الذات است
اعنی نه اجزاء عقلی دارد از قبیل جنس و فصل اجزاء ماهیته و نه اجزاء خارجی دارد چون ماده و صورت
بخلاف کائنات که اولا مرکب اند از چهار عنصر و نفوس اگرچه ماده در ضمن صورت ندارند اما ماده
بمعنای متعلق را که عبارت از بدن طبیعی باشد دارند بخلاف عقول مجرده که اگرچه ماده و صورت خارجی
ندارند اما مادهٔ عقلی اعنی جنس و فصل را دارند آیهٔ شریفه قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ بعد بیان آنکه
چنانکه حق تعالی احد است اعنی بسیط الذات است همچنین واحد است یعنی در دار تحقق از جهت او
ثانی و شریک نیست لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ باعتبار همین صفات تنزیهیه است اما باید دانست که اگرچه

برای حق مثلی نیست ولی وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی و مثل اعلای او انسان کامل است زیرا که آنچه ظهور را
و بروز ذات و صفات علیا و اسماء حسنا که در حق است نمونهٔ آن در انسان است چه خلیفه او است
و خلیفه نمونه و نشانهٔ مستخلف است قوله تعالی قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلٰئِکَةِ اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً
چنانکه آیهٔ نور که میفرماید اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکٰوةٍ فِیهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ
فِی زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ لَا شَرْقِیَّةٍ وَلَا غَرْبِیَّةٍ
یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ اشاره بشرافت مثل اعلای او انسان کاملست چه آنچه
علماء اعلام و حکماء الهی اسلام در تاویل این آیه مبارکه بقدر الفهم فرموده اند آنست که اولا نور مراتب
دارد از نور عرضی غیر قار چون نور شمسی و قمری و سراجی که ظاهر اند بذاته و مظهر غیر اند از مبصرات
و نور حقیقی که امر ثابت قار است که وجود است که ظاهر و موجود است بذاته و موجد و مظهر غیر است مطلقا از
مبصرات و مشمومات و مذوقات و معانی جزئی و کلی و فلک و فلکی تماما ظاهر و موجود بوجود اند پس او است
پس او است تعالی وجود سموات و ارضین همین نور عرضی غیر قار که او حادث و لایبقی زمانین و حق ثابت
و قدیم است بعد از اینها چون انسان آیهٔ کبری است لهذا مقصود از ظهور درجات و تشبیه مراتب
ارواح او است که بدن آدمی با اعضا روح امری بمفاد وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی که ظل آن وجود واسعه
از روح و نور الله است بمنزلهٔ مشکوة و فانوس است فِیهَا مِصْبَاحٌ اشاره بان که در آن مشکوة
مصباحی است که عبارة از روح نفسانیست که او منشأ احساس و حرکت ارادی است و اَلْمِصْبَاحُ فِی زُجَاجَةٍ
ایماء بانکه این روح نفسانی که مبدأ آثار مذکوره است در زجاجه ایست که عبارة از قلب باشد چه روح
مذکور چون منبعث از قلب است لهذا قلب ظاهر او و باطن قلب است و اَلزُّجَاجَةُ کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ
ایماء بصفا و لطافت نور قلب که شمس انسان صغیر است و سایر قوی و اعضا دائر بر او مستمد و مقتبس

بود او سند بوقد من شجرة مباركة اشاره بانکه نور روح قلبی برافروخته از شجرهٔ مبارکه ایست که روح
بخاری باشد که حاصل شد روح اوّلاً از اغذیه است که بعد از مرور او از محل هر یک از عضو ما
اربعه مفصلا بیان و تصفیه گردید از الطف او که بدماغ صعود یافت و از برودت دماغ مجدداً
معتدل شد ساری جاری در تمام اورده و شراین میشود لهذا اختصاص او و ذاتیه بشجره فرموده
که او منشعب ... و متوسط از شراین که بمنزلهٔ اغصان و اوراق آن شجره اند منبسط است زیتونة
و نیز چون روح بخاری که تعبیر بشجرهٔ مبارکه شده و در هر یک از محل و ادیه قوای حیوانیه ساریست
یعنی در محل بصر بصر است و در سمع سمع و در شم شم و در خیال خیال و در وهم وهم انا فانا باعث بر مدد آنها
است چنانکه در زیت سبیل غذا که مایهٔ آن روح است در عمل تمام آنها نفاذ دارد حاصل است لهذا حق تعالی
روح بخاری ذاتیه بزیت و روغن این مصباح که ودیعه در زجاجه مذکور است نموده لا شرقیة و لا
غربیة یعنی این روح بخاری که شجرهٔ مبارکه است نه از شرق عالم ارواح کلیه عقول مجرده است و نه از غرب
عالم اجسام کثیفه است یعنی نه در صفات مجرد بتجرد عقول و نه در تجرم چون اجسام طبیعی بلکه او حد
وسط و برزخ ما بین این دو مرتبه است چه بمقتضای آنکه اول ما صدر عقول اند آنها مشرق طلیعهٔ نور
وجود اند کما قال علی ع الحقیقة نور یشرق من صبح الازل الی آخره و چون عالم اجسام انتهای مراتب نور
وجود اند چه مادون آنها عدم است آنها مغرب این نور اند از اینجاست که چون تنزل این نور مومی الیه از
مرتبهٔ احدیت بسیطه اولا بمرتبهٔ اسماء و صفات است حضرت از آن مرتبه تعبیر بصبح ازل فرموده یکاد زیتها یضیئ
و لو لم تمسسه نار اشاره باضائهٔ قلب طاهر است بتایید من الله از غیر ... نار خارج
از تعلیم و تعلّم و تدریس و تدرّس کما فی القرآن ما کذب الفؤاد ما رأی و از باب تعدّد مشرق و مغرب
قوله تعالی رب المشرقین و رب المغربین و جای دیگر رب المشارق و المغارب و در اخبار نور علی نور

بواسطهٔ آنکه مراتب مسطورهٔ ارواح از روح نفسانی و روح قلبی و روح بخاری تمام نور اند
و هر یک تالی و تابع یکدیگر و موقوف علیه هم اند و نیز مراتب وجود که نور حقیقی است بحسب قوس
صعود و نزول و تعیین مشرق و مغرب او کما هو حقه مفصلا ذکر میشود بالجمله اینکه از
صفاتی که در خانه است پی میبریم بصفات مختلف چنانکه فرموده است علی بن موسی الرضا علیه
الاف التحیة والثناء قد علم اولوا الالباب ان ما هنالک لا یعلم الا بما ههنا اعنی آنچه در
عالم شهادت نشانه ایست لما فی الغیب مثلا از ذرات عقل پی میبریم که در انسان صفات ثبوتیه است
که عبارة از علم و قدرت و اراده و غیره باشد هر دو قسم آنها از ثبوتیه حقیقیه محضه و حقیقیه
ذات الاضافة اوّلا چون علم و قدرت و اراده نفس بذات خویش که ابداً اضافه بغیر ندارد و ثانیاً
چون علم و قدرت نفس بما سوای خودش اعم از آنکه امر منفصل باشد چون علمش بلوازمات
بدن یا امر متصل باشد چون علم او بسبب خودش که اگر چه باعتبار غیر از ذات نفس است اما غیری
است متصل که چون نفس علم بذات خودش دارد لهذا علم ببدن و باثار بدن هم دارد بالجمله چنانکه
در انسان صفات ثبوتیه نیز دارد صفات سلبیه که باید مجرد از صفات سلب او و نفی نمود
چون لیس بجسم لیس ببدن و غیر ذلک پس از مشاهدهٔ این نحو از صفات در انسان که مخلوق و معلول
است پی میبریم بصفات در خالق و معطی او است چه قاعدهٔ مقرره اینست که معطی هر کمال فاقد آن
کمال نیست بادی که گذشت که هر اسم و صفتی که در حق است در مقام ذات لابد در مقام بروز
و ظهور و فعلی مظهری میخواهد چنانکه در نسخه اسماء مظهر صفت یا رفیع الدرجات است و زمین مظهر
یا نافع و امین است که در سینهاش امانات و حبوب مدفونه را باضعاف مضاعف و ملائکه مظهر اسم یا قیوم
و بدن یا محفوظ و فعل کویا دو امامند که یا سبوح و قدوس اند چه آنها بحسب گوهر ذات چون

سرشته از چهار عنصر که اضداد اربعه اند نیستند لهذا خارج از تحت قاعدهٔ کل مرکب یتحلل اند وفانی
اند که ابداً فنا و فساد با ایشان راه ندارد چون باقی عنصریات هر چند نسبت بوجود حق محیط ابداً
قیام و استقلال ندارند بلکه چون معنای حرفی اند الا اینکه بر عقول مجرده و نفوس متعلقه که فی
الحقیقة باعتبار اتحاد بحضرت حق ملائکه مقربند حروف لما لا اسم شده چنانکه حکیمی فرموده است
کنا حروفا عالیات لم نقل متعلقات فی ذرا اعلی قلل بشبهها بحرفیتها الفعلی که معنا اینها فی
ذاته تمام نیست بلکه در تفهیم و تفهم محتاج بضم و ضمیمهٔ کلمهٔ دیگرند که یکون من البصرة الی
الکوفة بهر باب حیوان مظهر سمیع و بصیر است حتی شیطان که مظهر اسم یا مضل و یا ممیت است
یعنی مراقب و مواظب در خانهٔ شب و بستان از دخول کسانیکه لایق در خانه او نیستند بواسطهٔ الا
انهماک بکثافات و هواها شیطانها نسبت الی اینکه نشسته و شوئی کرده و انکه بجز آباحرام و لذا قال
نجاسات اند اینجا چهار است طهارت که بر او متعین هم چهار است اول پاکی است از نجاس
دوم از معصیات انس و سوم ... الاخره از اینجا است که شیطان بر نفوس طاهره که قلب ایشان
بنور علم و ایمان و عین ایشان مکحل بکحل عنایات است ابداً استیلا و غلبه ندارد چنانچه قوله تعالی
ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و بالجمله قیاس کن الی غیر ذالک که هر بابت وجود و بهما
صفت مخصوص اند اما نهاد انسان کامل که از اوصاف جمالیه و جلالیه او بوحدت جامع و واحد
حتی مظهر صفت لیس کمثله شیئ و اکمل مصداق او واحد که ... رضا بکفر داوداً اخذ نمائی من
جمیع الوجود در تمام عالم جستجو کنی بعینه مثل او را نیابی چه اگر شایبهٔ عیب در او باشد
در حالت نخواهد بود و نهاد انسان کتاب صغیر و نسخهٔ جامع است موازی با کتاب کبیر که کلیهٔ آفاق
و انفس باشد قوله تعالی و فی انفسکم افلا تبصرون و قول امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلاة

والسلام است در باره تعریف انسان کامل فرموده است دوائک فیک و لا تشعر و داؤک منک
و ما تبصر و انت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی
العالم الاکبر مثلا در عالم فصول اربعه است که تابستان و زمستان و بهار و خریف باشد در
آدم نمونه او اخلاط اربعه است که دم و صفرا و سودا و بلغم باشد مقابل اینها چنانکه اعضای
رئیسه او بمنزله کواکب سبعه سیاره اند که قلب چون شمس معدن و منبع حرارت است و دماغ
بمنزله قمر که کسب حرارت از شمس قلب مینماید چون قمر ظاهری که از خود فی حد ذاته تجلی و نوری
ندارد بلکه نورش مکتسب از شمس است از اینجا است که نورش تفاوت مینماید بحسب
قرب و بعد شمس از او و کبد بمنزله مشتری است و مراره چون مریخ و ریه بمنزله عطارد و طحال چون
زحل است و حرکت قلب و شراین که متصل است چون حرکت فلک که دائمی است و انسان در مقام
وهم چون شیطان است که متشکل باشکال مختلفه قال النبی صلی الله علیه و آله لکل نفس
شیطان و لنفسی شیطان و لکن اسلم علی یدی از این باب حق تعالی در قرآن گاهی افعال شریه
قبیحه و وساوس را نسبه بشیطان میدهد و گاهی بنفس که ان النفس لامارة بالسوء و قال تعالی
و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه چه این دو اسامی حقیقة واحده اند
چنانکه ملک و عقل یکجوهرند و اسامی مختلف کما قیل بیت فرقی در میان حب و عشق
نشاد در معنی بشد با جز دمشق چنانکه در اول این مختصر معروض افتاد که همین قوای مدرکه و محرکه
که خداوند از برای تکمیل این موجودات طبیعی بخصوص بر انسان موکل فرموده مستند لیا الی الله که
هر یک بر حسب امر تکوینی او مشغول در عبادت فیما خلق لاجله اند ملاحظه شد چون نظر
انبیا و اولیا علیهم السلام ملائکه اند ولی اینها منتسباً الی الطبیعه و ... جزئیه قوی اند پس بعضی

نمودن ملائکه انسان را و سجده نکردن شیطان او را کما قال تعالی فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا
ابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین از حیثیت تأویل و باطن که علما علم تأویل یقین فرموده‌اند
بالباطن اطاعت و انقیاد اکثر قوی است بحسب ظاهر و باطن در تحت امر و حکم نفس ناطقه که او را
حکما نور اسپهبد گفته‌اند چه ریاست ناطقه و سپهسالاری بر تمام قوی دارد و عدم سجده شیطان
باطنی بطبع منقاد نبودن هم است از انسان چه در ناقصین هنوز تسلیم بر بدیع عاقله نشده چنانکه
در مبیّن مثلاً آنچه عاقله با و برهان ثابت میکند که او چون سایر جمادات منشأ اثری نیست
ابداً موثر نیست و دم بدم وحشتش زیادتر است از اینجا است که گر نفس نور ایمان محکوم نشود
اسرار وجود همه مفهوم شود یعنی نفس در مرتبه هم بالجمله قوه خیالیه در او بمنزله عالم
مثال است چنانکه حکما اشراق دو مثال قائلند مثال مطلق و مثال مقید که خیال انسانست
یعنی چنانکه اشیا در عالم مثال موجودند بصورتهای مجرده قائمه بذواتها بدون شوب و لواحق
ماده هم چنین ملاحظه نما در خیال انسان که صورت هر چیز در او موجود است در عین تصور
بدون ماده چون صورتهای طبیعیه دنیویه بالجمله بوجهی سر انسان بمنزله کره زمهریر است بواسطه
آنکه سر او برتر تمام اعضای او است که چون خون از تلاطم حرارت قلب که اجرای اعضا انسانست
بجوش آید بخاری از او متصاعد شود بدماغ و چون بدماغ رسد بخاری از سردی دماغ که بمنزله
زمهریر انسان صغیر است منقلب بآب میشود و با منتها حرکت طبیعی وقتی که از دست قاسر مخلا
بطبع شد مایل بتنزل شده در تمام اورده و شرایین ساری و جاری میشود و این قسم استمرار روح
بخاری حیوانیست که اورده و محل آن برای تمام قوای عشره حیوانیست یعنی همان روح که اولا
از اجزای عنصریه بواسطه اکل و شرب از اغذیه کثیفه پیدا میشود بعد از باب تصفیه و تعدیل

که در هر یک از عضوهای اربعه یعنی هضم فی و معده و کبد و عروق پیدا نمود از صفا و لطافت
در محل هر یک از مجاری قوای حیوانیه بعینه عین آنها است یعنی در بصر بصر است و در سامعه سامعه
الی غیر ذلک اینست که در نرسیدن غذا انقاد در عمل هر یک از اینها پیدا کرده تا حدی که در نمودن
بکلی تمام شود بادی از باب احاطه و جامعیت انسانست که درباره اش فرموده‌اند فیه شیء
کالفلک و فیه شیء کالملک و فیه شیء کالجان الی غیر ذلک از اینها علی قول عارف تو هم یکچیزی
و چند بن هزاری دلیل از خویش روشن تر نداری قوله تعالی و فی خلقکم و ما یبث
من دابة آیات لقوم یوقنون و لذا قیل فی حق الانسان ای نسخه نامه الهی که توئی ای آینه
جمال شاهی که توئی بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
بالجمله تمام این چند کون از من اوله الی آخره از باب تطبیق انسان صغیر است با انسان کبیر که کل آفاق
و انفس باشد چه حق تعالی اولا تصنیف کتاب و نسخه کبیر نمود بعد از خود چون انتشار
داشت لهذا در مقابل نسخه صغیری تالیف فرمود موجز که حقیقت انسان باشد قلیل
الحروف و کثیر المعنی یعنی آنچه در عالم و انسان کبیر بود در او که متن عالم است قرار داد از ملک
و فلک جبال و بحار و غیره و فرموده و فی انفسکم افلا تبصرون کما قیل پس بصورت عالم اصغر توئی
پس بمعنی عالم اکبر توئی قوله علیه السلام مرید کاره قال تعالی و لکن الله حبب
الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان بعد بدان که اراده
برای حضرت حق دو اراده است اول اراده ذاتیه در مرتبه ذات که عین ذات است و احببت
در حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف اشاره بهمان
محبت ذاتی است چنانکه جامی مترنم است در این مقام نوای عاشقی با خویش میساخت

نمار عاشقی با خویش میباخت در همه اراده ازلی که منبع ذاتش از اراده بغیر که اثار خود ذاتست دارد چه تمام
اشیا اثار اوست بلکه در همین نشاه خارج اعیان بمقتضای انکه همین نشاه ما لا یزال مرتبه
ازدفان ظهور و علم حق اند تمام الحال بوجود تبعی و طفیلی حق موجود اند چنانکه میگوئی در ازل و
مرتبه علم عنائی که ظهور وجود اشیاء در انمقام بوجود تبعی است حتی بلحاظی چون جود بنا در علم
بنا و از باب انکه مَن اَحَبَّ شَیئاً فَقَد اَحَبَّ اٰثارَهُ همه را دوست دارد واثر شیئ چیزیست که
دلالت بر موثر خود داشته باشد مثل دود بر وجود اتش و بانهاکه اثراست دلالت بر طلوع
شمس و چنین است ما نحن فیه که تمام ازمبدا تا ساقه دلالت بر ذات و صفات حق دارند قال وَمِن اٰیاتِهِ
خَلقُ السَّمٰوٰاتِ وَالاَرضِ وَاختِلافُ اَلسِنَتِکُم وَاَلوانِکُم اِنَّ فی ذٰلِکَ لَاٰیاتٍ لِلعالَمینَ بخصوص
انسان کامل و حدیث ان الله تعالی خلق ادم علی صورته از همین باب است یعنی چون صورت ما
به الشیئ بالفعل است چنانکه ماده ما به الشیئ بالقوه است تمام فعلیات و صفات کمالیه که
در حق است نمو و نشانه اش در انسان است از وجود و علم و باقی صفات انسانی میبره بوجود
و علم و باقی صفات الله از اینجا است که شناسائی نفس شناسائی خدا است دانش نفس نیک نهاد
صرصر است که بجود انسوی ذاتی که حیثیت پس حق عشق بان دوست دارد بماهی اثار امر علی جدار
دیار سلمی اُقَبِّلُ ذَا الجِدارِ وَذَا الجِدارا وَما حُبُّ الدِّیارِ شَغَفنَ قَلبی وَلٰکِن حُبُّ مَن سَکَنَ الدِّیارا
بهمین جهت است که گویند صفحه نفس الامر و اعیان نسبت بحق تعالی چون صفحه اذهان است نسبت
بنفس ناطقه که تمام چیزهائیکه در ذهن است اثار نفس و بوجود طفیلی نفس مهیا و موجود ند
و تا توجه نفس بانها باقی است موجود ند و بمحض توجه او از سر انصور کوتاه شد تمام معدوم اند و
هم چنین تمام ما فی العالم بوجود تبعی حق موجود اند مادامیکه توجه او باقی است باقی اند و الا

فانی و توجه حق همان فیض مقدس رحمانی و نور وجود منبسط ظهوریست که اگر فرضا ان توجه
کرو جود اشیا است انی از سر اشیا بر طرف شود همه معدوم اند اثری از انها نیست پس جهة اضافه
خدا وانتساب او با اشیا همان وجه الله باقی بعد فنا کل شیئ است کما قال تعالی کُلُّ مَن عَلَیها فانٍ وَ
یَبقیٰ وَجهُ رَبِّکَ ذُو الجَلالِ وَالاِکرامِ او است فیض عامه و رحمت واسعه که در هر چیز عین همان
چیز است چنانکه عارفی متذکر است که فیض تو یکلحظه اگر بعالم نرسد معلوم شود بود و نبود همه
کس و دیگری فرموده محض التفاتی زنده دارد افرینش را اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها
بالجمله این اراده ذات بغیر منطوی در اراده ذات بذاتست چون علم ذات بغیر که منطوی در
علم ذاتست بذات یعنی چون علم بذات خود کو یا علم بکل اشیا دارد بر وجه تفصیل این اراده غیری
اثار بیست و ایه یُحِبُّهُم وَیُحِبّونَهُ شاهد بر محبت غیری و اثاری است چنانکه در سبک کرانها حبت
در حدیث گواه بر اراده ذاتی بود تعبیرا انکه از یحبهم مراد ادم است بواسطه انکه پنج مثلا
و سیم چهل است که مجموع چهل و پنج میشود و در ادم نیز الف یک بر او واحد و دال چهار و میم چهل
است که مجموع چهل و پنج میشود در علوم اعداد ثابت شده که عدد در کلمه و حروفات
بمنزله جان است برای حروف با حیث انکه دو حرف که من حیث العدد یکی باشند گویا جان و روح شان
واحد است از اینجا است که صاحبان علم و قواعد بجدید میان ایشان بین دو شخص بطور دیگر اگر
جمیع شرایط تاثیر مهیا شود این دو نفر اگرچه بحسب واقع بیرون نهایت نفرت و ضدیت با
چنان با هم محب و دوست شوند که ابدا امکان مفارقت نباشد کما اینکه در تفریق بالعکس هر چند
ما بین نهایت محبت فوق العاده باشد چنان افتراق و منافرت محقق شود الی غیر النهایه از
باب انکه اولا لوح بسم نمایند در انجا عدد اسم طالب و مطلوب را که بمنزله جان است برای انها ود

نفردان لوح روح نماینده بطرزی که تمام اضلاع از مثلث یا مربع هم موافق افتند لابدا دو روح
که با هم بطریق احسن وجه جمع شوند و بدن انها هم که تابع ارواح اند بطریق اولی جمع شوند یا انکه دو
روح که با هم تفریق شوند و بدن هم که لازم غیر منفک روح اند از هم دور و جدا گردند قوله علیه السلام
مُدْرِکٌ اولاً بدان که از اسماء حق در دعای جوشن کبیر یا مُدْرِک رسیده است
نه یا عاقل چه اگر رسیده باشد یا عاقل از باب انکه عاقله مدرک کلیاتست چنان توهم
کمان میشد که حضرت حق تعالی همین ادراک کلیات میکند و از همان عالم کلیات فقط خبردار است
ولی چون یا مدرک گفتی از باب آنکه درک اعم است از کلی و جزئی همه را واحد و شامل است
چه گذشت که مناط درک حضور مدرکات است در نزد مدرک خواه حضور بتوسط اعضا و
الات جوارح باشد و خواه بغیر اینها اینست که یا سمیع یا بصیر از اسماء حق رسیده است اما یا
شام و یا ذائق و یا لامس درباره او تعالی نرسیده است سرش اینکه این قوی هابت حلول
و سریان و انطباع را در جسم دارند چنان در نظر جهله و غفله کمان میشد که نعوذ بالله حق تعالی
چون سایر جسم داشته باشد تعالی عن ذلک علواً کبیرا چون عقیده طائفه مجسمه اما یا مدرک
که گفتی تمام را شامل است و چنین توهمی هم نمیشود که حق ذی جسم باشد و در موضع کون
و فی قوله علیه السلام صَمَدِیٌّ گذشت که از جمله اسماء الله یا صمد است و از اسماء
تنزیهیه حق است که با و تنزیه و تجرید ذات مقدس حق نمائی از توهمات اکثر که معنای
لغةً القصد یقال صمد یصمد صمداً قصد و اصطلاحاً صمد السید الجامع المقصود فی السود الذی
یصمد الیه الناس فی حوائجهم چه او است مجمع کل صفات کمالیه و جمالیه من جمیع الوجوه که ابدا
نا طاری با و راه ندارد و فوق التمام است از تمامیش چون هوا آرد و حمتش برزان شد از ذ

او تمام از قبیل عقول ایجاد کرده اند و نفوس طاهره انبیاء و اولیاء علیهم السلام که انها هم در
خروج از نقص بجانب کمالات مرتبه خود مستکفی بذات و باطن خود اند حالت منتظره برای انها
نیست بل اذا جعل جعل تاماً کاملاً لیس لها قوة اصلاً بل او است تعالی با این لحاظ مستغرق
دارای تمام فعلیات و کمالات مادون بنحو اتم ممکن که مطلقا بجوی ناقص است و قطع نظر از
انتساب بفاعلش ابداد او کمالی بحسب ذات ماهیت موجود نیست در باره او است مناسب قول
حکیم شیخ قدس سره العزیز سبه و نی ممکن رد و غاله حبذا هر که زنش ای الله اعلم
اینکه انسان مثلا اشرف مخلوقاتست اگرچه را از باب جنبه وجه اللهی و انتساب بجاعل
و فاعلش چه حدیث ان الله تعالی خلق ادم علی صورته وارد است اما از باب جنبه وجه النفس
او و اضافه بماهیت خود ظلمانی کما قال مولانا علی علیه السلام اوله نطفة قذرة و آخره جیفة
قذرة و قوله علیه السلام لا یستحق هذه الصفات که حق جل جلاله مستحق و سزاوار
این صفات سابق الذکر است نه غیر او اعم از صفات جمالیه و جلالیه و یا عبارت اخری از صفات ثبوتیه و سلبیه
و یا تنزیهیه و تشبیهیه چه خالق و موجد و معطی این صفات در ذات ما مثلا اگر بخوبی بینا شده و
بچشم بصیرت نظر در باطن ذات خود کنی اعنی خود را عین این ماده عنصریه ندانی و حقیقت روح
امری و مصداق و نفخت فیه من روحی که جوهر ذات نوری تو است نه ذات ظلمانی بری از باب انکه
او وجود صرف است چنانکه حکیم اشراقی شیخ شهاب الدین قدس سره فرموده ان النفوس و ما فوقها
انیات محضة و وجودات صرفة لا ماهیة لها یابی که عین علم و قدرت و اراده و باقی صفات است
یعنی عوض انکه میگوئی روح جسمانیست متعلق به بدن طبیعی اگر بگوئی وجهی و با علم و حیات و نور است
متعلق به بدن درست گفته چرا که هر چند مفهوم هر یک غیر از دیگری است ولی مصداقا یکی است

با آنکه روح مخلوق و معلول است هر آینه از برای تو بالضروره علم حاصل شود که خالق و معطی
وجود او ولی این صفات است چه معلم مثلاً تا اولاً و بالذات دارا و جامع کمال و فنون علم مخصوص نباشد قادر
نیست که بتعلیم متعلم نماید چنانکه گفته اند خشک ابری که بود ز آب تهی ناید از وی صفت آب دهی
اگر ایراد شود که شمس مثلاً که سید کواکب است عطای سفیدی مینماید بکرباس و عطای سیاهی میکند بوجه غسال
و یا آنکه افاضه طعوم مختلفه را چون حلاوت و حموضت و مرارت و غیره مینماید بفواکه و اثمار و حال آنکه
خودش در مقام ذات هیچکدام را ندارد در جواب آنکه از برای شمس بلکه برای هر یک از فلک و فلکی دو نفس است
نفس جزئی و کلی برای ادراک جزئیات نماید چون انسان در مقام خیال که ادراک صورتهای جزئی نماید و
بثانی ادراک صور کلیات کند و خود شمس مثلاً عالم است بطریق کلیه که هر وقت از اوقات بحرکت
مخصوص ذاتی خود ببرج حمل داخل گردید لابدا در اقلیم رابع که محل سکنای ما است بهار شود
در معادن و نباتات و حیوانات و ناسی و غیره نشو و نمائی که لازمه بهار و دخول شمس ببرج حمل است
پیدا شود این علم شمس مثلاً چون احاطه و افراد دارد لهذا کلی است چون علم انسان مثلا
بر اینکه کل انسان حیوان ناطق و یا کل نار حاره کند در تحت هر یک افراد غیر محصور است که
انسان بعلم واحد از تمام آن افراد خبردار است مجملاً چون شمس علم با وضاع و حرکات
خود دارد بالتبع علم بصورتیکه لازم حرکات دارد و از جمله صور است صورت
سفیدی و سیاهی و کل مطعومات را پس بر این قاعده که شیئیت شیء بصورت است نه بماده
و صورت الشیء هو الشیء و بنا بر اتحاد عاقل و معقول همه کمالات و فعلیات اشیاء طبیعیه را
معطی مجازی یعنی شمس واجد است فافهم جواب دیگر آنکه این اعراض از سیاهی و سفیدی
و قرمزی و طعوم مختلفه را اشیا در مقام ذات دارند باستعداد فطری واجد اند

نه آنکه شمس بانها عطا نماید که بگوئی معطی فاقد است شاهد قول حکیم سبزواری قدس سره
طبیعتها عنصر در خود نیست کواکب گرم و سرد و خشک و تر نیست عناصر جمله از وی گرم
و سرد است سفید و سرخ و سبز و آل و زرد است نهایت چنانکه میفرماید شمس مبرز و مظهر
استعدادات آنها است و الا اگر شمس معطی باشد در عطای حلاوت مثلا برای زردآلو و حموضت
را برای آلو این ترجیح بلا مرجح و تخصیص بلا مخصص است چه نسبت شمس با اشیا علی السویه
مگر بحسب قرب و بعد باری آنکه گذشت که وجود نفس ناطقه عین علم است بجهة آنکه
گوهر ذات مجرد است و هر مجرد علم است و عالم و معلول که اگر چنانکه میگوئی بغیبت متعلق
بدن اگر بگوئی علمی است متعلق به بدن درست است و اما آنکه معروض افتاد که نفس ناطقه عین
قدرت است بواسطه آنکه حکمای محققین او را نور اسپهبد نامیده اند سابقا فهمیدی که
لازمه نور است افاضه و از روی علم و اراده قدرت و افاضه نور نفس را بر بدن طبیعی اظهر
من الشمس است چه کالوح مجسمه که فی الحقیقه میت است چون سایر جمادات بواسطه اثر روح
امریست که بینا و شنوا شده محبوب و مطلوب محبان گردیده و در عدم افاضه و علاقه روح کما
فی السابق میت است مخوف و مردار است معروف کما قال تعالی والقت ما فیها و تخلت یعنی
بکلی از علایق ماظهر و فیها مت انستکه واگذارد و دور نماید ارض بدن میت آنچه را که خدا او در
ودیعه گذاشته از ارواح و قوی و صفات تابعه روح و بکلی خالی شود لذا مثل تن همی ناز
بخوبی و جمال روح پنهان کرده گرد و فر و بال گویدش کای مزبله تو کیستی یک دو
روز از تو من زیستی غنج و ناز تو نگنجد در جهان باش تا گر من شوم از تو نهان بینی از گندت
گبر دانکسی که پیش تو همی مردی بسی بالجمله بدن تمام آثار روح امریست بطوریکه هر جا که

از بدن کرده در نور روح مشاهده نمائی و ایضاً نفس عین حیات است که حیات بخش بدن طبیعی شد
حیاة خود نفس من حیث الذات است یعنی که لا یزول و لا یبید است کما فی الحدیث خلقتم للبقاء لا للفناء
بخلاف بدن که عارضی و عاریتی است و قد قال الحافظ قدس سره این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست پس چون
اینها معلوم شد از مجموع این صفات از برای نفس که پرتو حق است ثابت گردید اینها میشود علت و خالق
و معبود و فاقد اینها باشد حاشا و کلا و فی الحدیث اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه یعنی که سید ما دام علی
الله مقامه فرموده است فی هو کل الوجود و کله الوجود و هو کل البهاء و الکمال و کله البهاء و الکمال و ما سواه
علی الاطلاق لمعات نوره و رشحات وجوده و ظلال ذاته و ان کل ما هو من نور هویته فهو طور الحق المطلق
و لا هو علی الاطلاق الا هو انتهی و هو کل الوجود اشاره است بانکه کل وجودات از بر هیئت احسن وجه
از وجود ذره بیضا تا ذره هباء هیولی فعلیات انوار او واحد است نه تناقص انوار او وجودی من حیث
الوجود از حیطه تصرف او خارج نیست لانه بکل شیء محیط و قول ایشان قدس سره و کله الوجود
اشاره بانکه او تعالی وجود صرف و هستی محض است نه آنکه چون ممکن مرکب باشد از وجود و عدم و قول ایشان
و هو کل البهاء و الکمال اشاره بانکه تمام صفات و کمالات که تابع وجودند بنحو اشد اتم ذاتاست و کله
البهاء و الکمال ایماء بانکه صفات مطلقا او عین ذاتند نه آنکه در ذات عالم و یا قادر مثلا ذاتی او خود
باشد یعنی ذات ثابت له العلم بذاته ثابت له القدرة الی غیر ذلک و قول علی علیه السلام در خطبه اول خطب
نهج البلاغه کمال الاخلاص نفی الصفات عنه مراد صفات سلبیه است که باید از حق سلب شود نه صفات
مطلقا اگرچه باعتباری همه صفات سلبیه از باب انکه تماما راجع بسلب الامکان است که جمعش
عن ذاته بیت لهذا عین ذاتند و ما سواه علی الاطلاق لمعات نوره و رشحات وجوده در قول ایشان
قدس سره اشاره بانکه همه معلول و پرتو اویند و تمام قیام دارند اما قیامشان بحق قیام صدوری است

نه قیام حلولی یعنی قیام اشیا باو تعالی از قبیل قیام اعراض بجسم نیست بلکه از قبیل عکس بعاکس
و ظل بذی ظل است کما قیل ای همه هستی ها مثال کابیش در پیش وجود افزونش و هو علی ما
هو علیه فی عز صفاته یعنی که نحو اعلا از کل صفات او اکمل در او است تعالی عزه چه فهمیده
که این صفات و آثار و توابع لوازم غیر متاخر بل عین وجودند حتی آنکه معروض شد که صفات تفاوت
میبینمایند بحسب تفاوت مراتب وجود چه گذشت که کلی وجود حقیقی که نور واقعی است کلی مشکک
یعنی صاحب مراتب و درجات متفاوته است پس اگر مرتبه وجود شدید باشد صفات و آثار مرتبه
او هم شدید است و اگر ضعیف باشد ضعیف و معلوم شد که وجود یک سنخ واحد است و ایراد مورد
که وجود نار مثلا در ذهن مترتب نمیشود براو آثار و بر وجود خارجی مترتب میشود آثار مرتبه
که حرارت باشد نسبت بصورت نوعیه ناریه پس باید بر این لحاظ مذکور وجود دو سنخ باشد
و الا باید بر وجود هر دو مرتبه و هر دو نشئه آثار مترتب شود این حرف بی مغز و ایراد بارد است
چه گوئیم آثار و عدم آثار از خواص نشأتین است که وجود یکیست و الا لازم آید بین وجود
حق که علت است و وجود خلق که معلول است ابدا مناسبتی و سنخیتی نباشد یعنی وجود حق که نور است
و وجود خلق ظلمت باشد با آنکه سنخیت بین معلول و علت شرط است یا میشود که از نار مثلا اثر برودت
و از طلوع شمس ظلمت آید حاشا و کلا چه اگر سنخیت نباشد باید علت که وجود است معلول
عدم باشد با آنکه معلول اثر بلکه مرتبه نازل علت است و ایضا لازم آید که کلیه عالم مطلقا آیه
و اثر و ظل حق نباشد زیرا که ظلمت آیه نور و برودت آیه حرور و عدم آیه وجود نشود چه آیه باید
علامت و نمونه و نشانه ذو الآیه باشد قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم
انه الحق و گذشت قول علی علیه السلام دلیله آیاته و وجوده اثباته و قال تعالی و کاین من آیة فی السموات

والاذن مردّين عليهما وهم عنها معرضون وقوله عليه السّلام كان قويّا قبل وجود القدرة
والقوّة وكان عليما قبل ايجاد العلم والعلّة مضمون اين كلمات از كلام امام
امام همين على بن موسى الرضا عليه الاف الوف التحية والثنا رسيده است له معنى الربوبية اذ لا مربوب
وحقيقة الوهيّة اذ لا مألوه ومعنى العالم اذ لا معلوم ومعنى الخالق اذ لا مخلوق وتأويل
السمع اذ لا مسموع وليس منذ خلق استحق معنى الخالقية ولا باحداث البرايا استفادة البارئية
وان كمالات الهى بتوسط شرع مطهر مصطفوى وباقى شرايع ديگر وارد شد يا رب يا ملك
يا رب الارباب باعتبار ربوبيت واست جل جلاله كل موجودات را در مرتبه قوس صعود كه مشيت
خاك تربيت او مظهر اسم رب اعظم وخليفه جامع كل صفات او شد كه اسمش آدم صفى است
كما قال الحافظ قدس سره جلوه كرد رخش ديد ملك عشق نداشت عين آتش شد ازين غيرت وبر
آدم زد چنانكه اولا بتدريج عناصر اربعه كه بسائط خارجيه وامهات اين عالم اند مركب شد
وبتربيت حق بمقام معدن رسيد صورت معدنى از مبدء فياض بحسب استعداد او بر او فايض شد
وبمقام كمال بتربيت او نبات شد ونبات حيوان وحيوان آدم وآدم بالقوه از تربيت او انسان ناسوتى
طبيعى وانسان ناسوتى آدم جبروتى وعقلى گرديد الحمد لله الذى خلق الاشياء من العدم وقوله تعالى
هل اتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا ياد از مقام هيولويت ومبدئيت هيولا
و در آن مقام ابدا چيزى در او از كمالات مذكوره بالفعل نبود وهمه قوه ونادارى صرف بود پس
چون حق تعالى قديم ازلى وعلة العلل است چنانكه سابقا معروض شد از ازل رب ومربى موجودات
بود قبل از آنكه از اين مربوبها بالفعل اسم ورسمى بوده باشد چه ما سواى او واسماء حسنى حادثه در
در مرتبه متأخر از وجود بمفاد كان الله ولم يكن معه اسم ولا رسم واول اسم ورسمى كه پيدا

شد بعد از مرتبه ذات كه مرتبه احديت است اسماء حسنى وصفات عليا بود كه صدور اين اسماء
حسنى مستلزم صدور اعيان ثابته امكانات است در مرتبه فيض مقدس ونفس رحمانى ومشيت فعليه
واضافه اشراقيه كه باصطلاح حكما مراد وجود منبسط ظهورى است كه ما سواى او از پرتو او ايجاد
شده اند وآنكه در آيه شريفه است وما خلقنا السموات والارض الا بالحق مراد حق مخلوق
به است كه وجود منبسط ظهورى باشد كه اين وجود مطلق القاب حسنى بسيار دارد كه از جمله آنست
رحمت رحيميه كه ميفرمايد ورحمتى وسعت كل شئ ونيز امر الله است بمفاد وما امرنا الا واحدة
وكلمه كن وجودى كه تمام مهيات عالم ارواح ونشأه اشباح با او مكون شده اند چنانكه على عليه السّلام
ميفرمايد انما يقول لما اراد كونه كن فيكون لا بصوت يقرع ولا بنداء يسمع انما كلامه سبحانه فعله
وايضا مسمى بصبح ازل است كما قال تعالى والصبح اذا تنفس ومشيت فعليه بمقتضاى حديث شريف خلق
الاشياء بالمشية والمشية بنفس ذاتها وغير از اينها واسامى در موضع آخر على عليه السّلام الى هذه
الحقيقة الواحدة مع تعدد الاسامى بقوله واعلم ان الابداع والمشية والارادة معناها واحد
واسمائها ثلثة وكان اول ابداعه ومشيته وارادته الحروف التى الى آخره كما قيل عباراتنا شتى
وحسنك واحد وكل الى ذاك الجمال يشير وبارى بعد از اسماء ذاتيه ظاهر گرديد اسماء افعاليه
كه ملزوم حصول اسماء مرحومين اند كه مقصود ماهيات واعيان ثابته باشد كه منور ومرحوم بان
واسعه اند چنانكه معروض شد كه هر يك از اعيان ثابته تابع لازم غير متأخر ومظهر يك اسم از
اسماء الله اند در نشأه ظهور از ماهيات فلكى وعنصرى وعنصرى از قبيل معدن ونبات
وحيوان با اقسامها مختلفه بخلاف انسان كه مظهر الله است وآن اسمى است كه مستجمع تمام صفات
جماليه وجلاليه است چنانكه مظهر اين اسم اعظم اعنى انسان معنويه انسان صورى وطبيعى

هر اسم صفتی که در هر یک از ما دون است دارد مع شئ زاید چه مرات اعظم و مظهر اتم است کما
قیل اگر چه آینه روی جانفزای تو اند همه عقول و نفوس و عناصر و افلاک ولی تو را تمام نماید کسی
چنانکه توئی بجز دل من مسکین بی دل غمناک علی الجمله تمام مقاصد دین و دنیا و ظهور و نشاه برزخیت
او است چنانکه بالاخره رجوع تمام و عود شان بر او است الا الی الله تصیر الامور و جای
دیگر ان الی ربک الرجعی و الیه المنتهی چه او است غایه الغایات و منتهی النهایات تمام کما
ورد فی الدعا یا من هو غایه مراد المریدین یا من هو منتهی همم العارفین قول خواجه عبد الله
انصاری بیت الهی همه از انجام ترسند و عبد الله از آغاز که اینکه از موطن قدیم و عالم ذر و آغاز خلقت
که مطابق با انجام است خبر میدهد قول عارف قدس سره شربنا علی ذکر الحبیب مدامه سکرنا
بها من قبل ان یخلق الکرم باری بدان که مقتضی اسم رب در عالم ظهور اولا ارباب انواع اند چرا که
هر یک از انواع این عالم را حتی از برای جمادات و نباتات و حیوانات و اناسی با نواحیهای مختلف
در قوامعنی رب النوع ایست چنانکه طایفه از حکما الهی رسیده اند که لکل نوع مادی طبیعی
فرد مجرد عقلانی فی عالم الابداع سیما ارباب الانواع و قول پیغمبر ما محمد بن عبد الله که خبر داده
است خروسی است در عرش که هر وقت بصدا اید از صدا و الهام او تمام افراد خروسی که در
این عالم است بخروش آیند جای دیگر فرموده ثور فی تحت العرش لا یرفع راسه استحیاء من الله
تمام اینها اشاره بهمین ارباب انواع است بالجمله رب النوع از هر نوعی بوحدت و بساطت
کل کالانی که در افراد او موجود است بنحو انتشار در او است بنحو بساطت و اعلی حتی تمام افراد
طبیعت او در تحت تربیت او است و انها غایت و مقصد افراد و واسطه وصول افراد اند الی الله
کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی حقها جوهر دراک محیط بالاشیا من جمیع جهاتها عارف بالشئ قبل کونه

فهو علت للموجودات و نهایه المطالب شیئ و اسما نهاست و لا ینتهی کما در فرمایش اسماء حسنی
باری این رب النوع واسطه است در افاضه حیات و ممات نسبه بحیات از حق جل شانه بر این افراد و
قال علیه السلام صور عاریه عن المواد خالیه من القوه و الاستعداد تجلی لها فاشرقت طالعها
فتلالئت الفای هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله و در انتشار فیض از او هر فردی از
نقد استعداد و قابلیت ذات خود قبول فیض نماید الا انسان تربیت و تاثیر از او تمام افراد
و علی السویه است یا نمی بینی که در نزول رحمت ظاهری صد هزار افراد و نبات او به صفا و کیا
باید از انها بقدر وسعت و گنجایش خود قبول آن رحمت نمایند کا سر نگون اگر قبول آب نماید
نزد بزرگان فضول نیست و نزاعی در تعبیر باری انها از احکما اشراق مثل نوریه و مثل افلاطونیه
نامند از دو وجه اولا از اینکه هر یک از انها بحسب معنی و حقیقت گویا مثال و مثل
افراد خود یعنی همانا حقیقت کلیه هر یک از ارباب انواع اگرچه هنا این عالم ابداعی مشخص و شخص
بواسطه انکه الشی ما لم یتشخص لم یوجد بعد از تشخص شدند اما اعواد اشخاص دیگر دارند
بعینه افراد خود و خواهد بود و ثانی آنکه ارباب انواع مثل اند یعنی مثال الله اند که چنانکه
حق سبحانه و تعالی منزه از ماده و مادی لا زمانی و لا مکانی منزه است انها هم همین احکام را
علی الجمله اگرچه ارباب انواع بسیارند لیکن حق تعالی رب الارباب است که کل ارباب در تحت تربیت
حق تعالی است چنانکه حضرت علیه السلام فرموده انه له معنی العلم و معنی القدرة اعنی
حقیقت علم و قدرت در او است و همان لفظ اند پیش از ایجاد معلوم و مقدور داده اند
خارج الا ارباب انواع ثابت کرد بلکه اینکه نوم از شئون اشیا از قبیل عالم وفاق چون متکافئان
با هم اند و معلوم خود حق تعالی و واحد هما موقوف بر دیگری است یعنی قادر و مقدور دیگر

در مقابل مقید به چیزی تا و لا مقید به الفعل نباشد مستحق اطلاق قادر بالذات پس از این جهت
چون صفات حق قدیم ازلیست نه آنکه بعد از ظهور مقدور و معلوم در نشأه خارج مستحق اطلاق
عالم و قادر شود گوییم اگرچه اشیا بواسطه آنکه هنوز شرایط وجود خارجیشان که دوره مخصوص
از ادوار فلکیه باشد مفقود در خارج وجود خاص نداشتند ولی در نشئات و دفاتر
علم اعم از علم عنائی و قلمی و قضائی و لوحی بوجود تبعی حق وجود و ظهور داشتند حق بر آنها
عالم و قادر بود و آنها معلوم و مقدور او بودند چنانکه مشاهده میشود در صور ذهنیه نفس
که مرآت اعظم و آیه کبرای حق است نفس بر آنها عالم و قادر است و چون مظهر خلافت او است
لهذا بقدرت و اراده خود که مقهور قدرت و اراده حق است کما قال الله فی حق عیسی و ابرئ
الاکمه و الابرص و احیی الموتی باذن الله ایجاد و خلق صد هزار گونه اشیا از باغ و بوستان
و بلاد عظما و جبال و بحار مینماید در خیال خود با آنکه مشغول در امر معیشت بدنیه در
عین اشتغال او خلافت اظهر و اجلی است نمی بینی در نوم که فی الجمله تجردی از برای روح حاصل
میشود چنان ایجاد صور در خود مینماید که چون موجودات خارجی آثار بر آنها مترتب میشود حتی
آنکه خود گمان میکند که او امر خارجی است یعنی همان شیری که در نوم مشاهده میشود چون صور
خیالیه از مخلوقات نفس است ثبات و بقائی ندارد مگر در شدت توجه نفس از باب عدم علاقه و ضعف
توجه بواسطه شدت علاقه چون صوری که روح در بیداری در عالم خیال خود ایجاد و انشاء میکند
ندیده که در جای خلوت تنها و تاریک نفس توجه بصورتی نماید از صورتهای موحشه عجیبه بواسطه
شدت توجه و قلت موانع خارجیه بمقامی رسد که آن صورت که خود نفس در عالم خود ایجاد نموده
از ذات الحجب مشترک آید بطوریکه گویا نفس آن صورت را در خارج مشاهده میکند چنان

وحشی و عجیبی در نفس پیدا شود بحدیکه از او هراسان و گریزان گردد حال آنکه از منشآت خود او است
علی الجمله آنکه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام فرموده اند تاویل السمیع و نه فرموده اند معنی
السمیع چنانکه در عالم و قادر گذشت برای آنکه توهم جسمانیت بر او تعالی نشود چه سمع معنا
از قوای حاله در صماخ بدن است و در مطلق ما سوی الله منوط و مربوط بالات و جوارح بدنیه
بخلاف حق که ذات بذاته اش از جمیع این آثار و افعال بیرون آید بدون احتیاج بالات و ادوات
بالجمله حق قبل از ایجاد قدرت داشت و این ممکنات صاحب قدرت بتوجه اینها حادث اند و
حق قدیم تا در مرتبه ذات قادر نباشد چگونه خلق قدرت در ما دون نماید لم یزل سلطانا
اذ لا مملکة و لا مال المال فی الاصل الملک من الذهب و الفضة و سمی المال مالا
لانه مال بالناس عن طاعة الله و السلطان لغة القوة و الغلبة و فی الاصطلاح البرهان و الحجة
بعد بدان که نفی در نفی شود در ما نحن فیه که لم یزل باشد یعنی اثبات است و بر این قاعده لم
یزل سلطانا معنایش آنکه حق ثابت بود سلطنت و حکمرانی او در وقتی که از وجود ملکش که کلمه
عالم باشد ابدا اسمی و رسمی نبود کما قال القرآن هی اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل
الله بها من سلطان اعنی علی التقدیم مثل سابق نیستند این اشیاء و موجودات مگر اسمائی
بدون مسمی و صفاتی بی ذات که با این اسامی یعنی یکی را عقل و یکی نفس و یکی افلاک و دیگری را
ملک نامیده اید شما و پدران شما و حال آنکه ما نازل نکرده ایم با اینها سلطنتی و تحققی و
سلطنت واقعی ابدا و ازلا از برای حق است الملک لله الواحد القهار اینها فی حال الوجود
وجود نه عین اینها است و نه جزء اینها بلکه اشیا امکانی نسبتی بیش نیستند وجود ندارند کما قیل
چندین هزار ذره سراسیمه میدوند در آفتاب و غافل از آن که آفتاب چیست ذره با طلوع

افتاب حقیقتی چو منبسط ظهور بر اراضی ظلمتکده ماهیات مظلمه ولا تقول علی علیه السلام
در جواب کمیل بن زیاد الحقیقة نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید اثاره چه
کمیل بن زیاد النخعی که یکی از صحابه ملکه یا درجه محرم اسرار خفیه و در مود دقیقه امیر مؤمنین علیه السلام
بود وقتی در خلوت از انحضرت از کیفیت حقیقت سؤال نمود که یا مولای ما الحقیقة در جواب چون
شیر خدا تبعیت لان کما هو حقه مستعد نبود فرمودند یا کمیل ما لک و الحقیقة یعنی ترا با حقیقه
چکار عرض نمود او لست صاحب سرک یا مولای فرمودند بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی یعنی
بلی هستی ولکن ترشح مینماید بر تو مطالب دقیقه انچه جوش و پری مینماید از من بعد از روی
یاس عرض نمود ایا کسی مثل جنابشما مأیوس میکند سائل را الهذا حضرت لا ابدا فرمودند الحقیقة
کشف سبحات الجلال من غیر اشارة کمیل چون بد ابدا نفهمید عرض نمود زدنی بیانا فرمودند الحقیقة
محو الموهوم وصحو المعلوم چون باز نفهمید عرض کرد زدنی بیانا باز فرمودند الحقیقة هتک
الستر لغلبة السر باز چون نفهمید اصرار نمود زدنی بیانا فرمودند الحقیقة جذب الاحدیة لصفة
التوحید بالجمله در جواب سؤال پنجم کمیل فرمودند الحقیقة نور یشرق الی اخره یعنی حقیقت که
وجود باشد نور کینونیتی است که طلوع و بروز نموده از نقطه افق مبین صبح ازل که عالم اسماء و مقام
واحدیت باشد که بعد از مرتبه احدیت است ظاهر شد بر هیاکل توحید که ماهیات و تعینات
باشد از تعین ثانی به بعد و لست ... تعینی ... هیاهیولی اثار ان حقیقت از علم و قدرت
و حیات و نوریت چه تمام مراتب وجود رشحات الحقیقت بیش نیستند و مناسب قول عزیز بیت افتاب وجود
کرد اشراق نور او سر برکرفت افاق سر برون کرد پرتو خورشید در ثنایا دریچه و طاق
باری سلطنت حق علی حاله لم یزل قدیم است ملک او ... الان ... متاخر واقع شده اند چنانکه

با عینها منتهی فرموده ولله میراث السموات والارض وقال تعالی وما من دابة فی الارض الا
هو اخذ بناصیتها و ناصیه هر جنبنده بحسب او و بل همان رب النوع و مراد است که لم یزل
سبحانا علی جمیع الاحوال السبحان یکون بمعنی التنزه و التمجید کما فی قوله تعالی سبحان
الله عما یصفون وایضا کما فی فقرة السابق نفی در معنی اثبات است و معنای این فقره انکه باری تعالی
است منزه و مجرد او تعالی از صفات جسمانیات در عموم احوال و هر وقتی از اوقات بخلاف نفوس که اگر چه
در حالی در مقام چون مقام عقل بسیط کل که خلاق معقولات تفصیلیه باشد مجرد و منزه
است اما در مقامات بیش که مرتبه طبع بدن باشد بنابراین قاعده که انهم بشر از همه حقیقتا است
و اضافه نفس به بدن از قبیل اضافه ملک به مالک نیست بل مثل اضافه شیء است به فی خود و بالعکس
بالعکس لهذا نفس در انمقام عین بدن و نهایت تجرد را دارد چه می بینی که تمام افعال صادر از بدن
و قوای او را بخود نسبت میدهد که خودم دیدم و خودم شنیدم و خودم الی غیر ذلک در حینیکه بحسب
ظاهر این افعال کار و طرز از بدن و الات بدن ظاهر و صادر میشود پس باین لحاظ نفس عین مجرد
طبیعت بخلاف حق تعالی که در عموم احوال منزه و مبرا است و اگر چه بوجهی مصداق هو
معکم اینما کنتم ولی باید است که معیت او باشیا مثل معیت عرض بجسم نیست یعنی که
حال در محل مستغنی باشد بلکه از قبیل معیت علت بمعلول و یا مقوم بمتقوم و عاکس بعکس است
قوله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه
دلیلا و حدیث شریف داخل فی الاشیاء لا کدخول شیء فی شیء و خارج عن الاشیاء لا کخروج
شیء عن شیء و حدیث دیگر داخل فی الاشیاء لا بالممازجة و خارج عن الاشیاء لا بالمزایلة یا
از اینجا است که اشیا بحق قیام صدوری دارند نه قیام حلولی چون قیام مظروف بظرف

بواسطهٔ انکه انوثت حکم اشیا اعنی کون و فسا تحمل و تکاثف نمود بول بقلو فنا او را سرایت
نمی‌اهد کرد تعالی عن ذلک علوا کبیرا عارف شبستری قدس سره العزیز فرموده است حلول و اتحاد
اینجا محالست کرد و حدت دوئی عین ضلالست و قبو اوازا سماه الو تعالی اَلْ اَی قائم دائم الذی لا یزول و
الذی به قیام کل موجود القیم علی کل شیء بمراعات حالهٔ درجه کاله وُجُودُهُ قَبْلَ الْقَبْلِ فِي
اَزَلِ الْاَزَالِ وَبَقَاؤُهُ بَعْدَ الْبَعْدِ مِنْ غَیْرِ انْتِقَالٍ وَلَا زَوَالٍ معنا مضمون این فقرات
خیر بیت عدد است که تفصیل نیز از کلام علی علیه السلام در خطب نهج البلاغه وارد شده که مستمدا من
تلمیذ باعضی از اسرار و مزجه عبارات و مطالب بر طبق کتاب بعقله الفهم معروض میشود
قال علیه السلام الاحد لا بتاویل العدد چون اغلب ناس تابع هم اند از لفظ احد که بر حق اطلاق
میشود ذهن شان میرود بواحد عددی که او محدد و معدود و غیر را شامل نیست و حال انکه حق
سبحانه جل جلاله بسبب همه اشیا کونیه محیط است کما قال تعالی اَلَا اِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ اَلَا اِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ
لهذا الشخص فرموده اند جمیع و نفع اشتباه لا بتاویل العدد و انکه ماثور از سید الساجدین در
الصحیفه امام زین العابدین علیه السلام است یا الهی لک وحدانیة العدد مراد واحد عددی لا
بشرط است نه واحد بشرط شی که محدد و بهما شی است و آن واحد لا بشرط مجتمع بالف شرطست چه اعدا
اسم و اعتبارات انتزاعی اند چیزیکه از انها بالفعل موجود است همان لا بشرط است که از تکرار او
اعداد غیر متناهی انتزاع میشود چنانکه واحد و دو مرتبه که مکرر نمودی اثنان و سه مرتبه ثلاثه و چهار
اربعه حاصل میشود که در تمام اعداد همان واحد اصل محفوظ است کامل عدد که هر چه بیکی دارد مدامیت
و لیکن نیست مرکز نهایت پس سر اما همان واحد داین اعداد غیر متناهی که منازل و مراتب و مجالی او بیند
تمامیت در وحدت واحد است در جمیع مراتب موجودات و مجالی ماهیات و تعینات که تمام مراتب ظهور

ان نور واحد قوله تعالی وَمَا اَمْرُنَا اِلَّا وَاحِدَةٌ یعنی مشیة مفهوم واحد عددی در شیئیا مفاهیم
اعداد حقیقة هذا الوجود الظهوری فی الوجودات و چنانکه بر هر مرتبه از مراتب عشرات از خمسه
و عشره اثری مخصوص مترتب میشود که در غیر او نیست کا اینکه بر اربعه مثلا که اول عدد کامل
و عدد زوج الزوج است اثر بلکه اثاری لا تعد و لا تحصی مترتب میشود که بر خمسه مثلا نمیشود
همچنین بر هر مراتب از ان نور قیومی حقیقی اعنی وجود منبسط ظهوری وحید اللهی از باب انکه
ذی مراتب است یعنی فی العقل عقل و فی النفس نفس و فی الطبع طبع اثری ظاهر میشود مثل
انکه بر نار اثری و بر ما و بر هوا اثری که در غیر انها ان اثر مخصوص معدوم است بالجمله از امام
علیه السلام وارد شده است که از برای حق تعالی وحدت عددیت نه باعتبار محدود
انو احد عددیست بل باعتبار سعه و احاطه حق است جمیع را چون سعه ان واحد لا بشرط که
و صف تر اشنیدی انفا این چنان که ان واحد لا بشرط عدد اصل محفوظ و روح ساری بلکه
هم عاد اعداد غیر متناهیه است او هم مفنی انها چنین است سر ان نور قیومی وجود ظهوری که
ظل الله و وجه الله است نسبت بموجودات افاقی و انفسی کامل که هیچ نوع هر عدد را هست
جز یکی در قوام شامل نعدد از انها بدانکه واحد حقیقی قیام و قوام این حالم صور را
بعد نوزده که عدد اسم واحد است تکمیل و تتمیم نموده کما فی القران عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ چه مدبر
و مقوم این عالم کون و فساد که باطن جهنم است سبعه از کواکب سیاره است و اثنی عشر از بروج
که مجموع تسعه عشر است و نیز کلیه موجودات و مراتب مخلوقات موازی این عدد است که عقل و نفس و
افلاک تسعه و امهات اربعه و موالید ثلاثه و کون جامع انسانی باشد کا اینکه باطن دو روح
عالم نیز قوام شر همین عدد است که سبعه از انبیا اولوا العزم باشد چون ادم و نوح و ابراهیم

وداود و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و اثنی عشر از ائمه هدی علیهم السلام
که اوصیاء محمد اند و ایشانند بروج شمس نبوت و کواکب فلک ولایت از باب تطبیق عالم صورت بعالم معنی
بالجمله از اینجا است که علی علیه السلام در خطبه دیگر فرموده است من حده فقد عده و من عده فقد
جزاه و من جزاه فقد ثناه و من ثناه فقد جهله الی آخر الحدیث ظاهر الاشیاء و بل المباشر علی ظهور
نور حق بمعنی هو الظاهر و بمعنی الله نور السموات و الارض نه از قبیل نور شمس است که او عرض
مباشر و مماس جسم مرئیست نه مثل ظهور بیاض است بجسم مخصوص که جزئی و ضمیمه او است چه ظهور
نور الله قائم بالذات اجل است از تجزیه و تقسیم و عرض و مباشرت و کثرت کذشت که اشیا و نمایشها
که مستنیر است ازو نه وجود که نور واقعی حقیقی است عین اینها است نه جزء اینها بلکه اشیا نسبتی
بیشتر با او ندارند چون ذرات بشمس اینست قول حکیمی بنیز دارم که ذره دارد امید وصال
شمس و قرب خورشید بر هیچ ذره نیست که خورشید نتافت اما آنکه کو یکی ذره خورشید را فت
قوله علیه السلام تجلی لا باستهلال الرویة یعنی حق متجلی و ظاهر است بمعنی هو الظاهر و آن
ظهور بمعنی مقابل علیم است نه ظهوریکه اهلیت رویت و قابل اشاره حسی باشد بعال الله تعالی اما هو
[illegible] للملائی ایشان و ظهرت علیه آثار السر و در جواب سوال کمیل بن زیاد کذشت که
نمودن مشعر بمحدودیت محدود است کما ورد من اشار الیه فقد حده و من حده فقد عده و من قال
فیم فقد ضمنه و من قال علام فقد اخلا منه و در حین اشاره کو با مشیر و لا مشار الیه مخصوص بجهتی
از جهات نموده و جهة دیگر را خالی از او و برای ذات خدا استقلالی ثابت کرده و خود را منعزل از او
دانسته با آنکه وجود و ظهور همه با او است کما قال تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم
و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم و من هذا قال الحقیقه

کشف سبحات الجلال من غیر اشاره و در جای دیگر و احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار
اشاره و مشیر و مشار الیه همه واحد است نه آنکه ذات مشیر غیر از مشار الیه باشد اما باید
نه بواسطه تجلی از جانب موجد فاعل استدلال بواسطه قصور حواس و مدارک ما است از
رویت نور الله عز و جل چه از باب انکه الشیء اذا جاوز حده انعکس ضده چنانکه هیچ
مبصر با بصر نزدیک کردد بصر دیدن آن را او تا دیدن نتواند کرد نور هر چند شدت و قوت یابد
از رویت [illegible] چه شمس که قابل رویت نیست نه از باب خفای او است بلکه خود بواسطه
فرط نور است چنانکه عارفی کفته است دیده را رچه ببیند آفتاب دید خود نشاید
جز در آب و از مرحوم [illegible] المتاهین هادی المضلین یا من هو اختفی لفرط نوره الظاهر
الباطن فی ظهوره دیکر فرموده یار نزدیکتر از من بمن است وین عجبتر که من از وی دورم چه کنم
با که توان کفت که یار در کنار من و من مهجور چنانکه روز ماهیان جمع آمده که مدتها است
[illegible] دیکر بجو با ابهم کو بند حیات ما از آب است ولی آب نایاب باهم مشورت کردند که باید پیش نهنگ
خود رویم تا شاید از [illegible] قدر او کیفیت حال آب ما هو حقه بر ما مکشوف و معروف شود
از [illegible] و مطلوب ما خبری [illegible] ابهم براین وجه همه اتفاق کردند چون پیش بزرک ما آمدند اما
سوال آب نمودند جواب داد که شما [illegible] بنمائید تا من آب نشنا [illegible] ما هم سالها است که
در آب [illegible] جواب نایاب قال علی علیه السلام قد یحمل الماء الطهور علی ظهر البعیر و [illegible]
نمان آن [illegible] در جستن جام جم [illegible] نمودم [illegible] ز استاد چو [illegible] جام جم
بشنود [illegible] خود جام جهان نمای عالم بودم [illegible] دیکری فرموده است سالها دل طلب جام جم از ما
میکرد [illegible] داشت ز بیکانه تمنا میکرد کوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب از کمشدکان

دریا میکرد وایضا بادوست ما ذکیرای دوست دوست کو کوکو هر زمینه سنی بکویید و علیم الحکم
وثبت نور حق موقوف بصفا دادا امثال چنین حال خواهد موصوف بصفت فنا رشد و حقیقة
او رسد باید از خود گذشته یعنی فانی در او شده وجمال او گرد چنین استعمال مالک کرد از او
او لا کم شو آنگاه اعتبار بالاراده بر زبان جاری نماید له امثال لا نو با خبر عنه یعنی همه چون
شو بی خود اعتبار همه قوله علیه السلام باطن لا بالمزایلة والمزایلة المفارقة وفی الحدیث
خالطوا الناس وزایلوهم ای فارقوهم فی بعض الافعال بالجملة ما حصل کلام علیه السلام در این
فقره آنکه مستور و مکنون و باطن بودن حق نه بواسطه آنستکه او تعالی از اهل و مفارق و منعزل
اشیا است بلکه بطون و مستوریت حق تعالی در و اشیا از قبیل استتار علت است در باطن معلول خود چه علم
مفهوم معلولست شارح تام برای او متابع کالا … وچون مندرج در تعریف او است لهذا
دیدن علت کافی در دیدن معلولست چه معلول مرتبه نازل علت است مثل آنکه چون مرادت
صوت نوع عبارت مثلا مفهوم ماهیت انسان بدین جزئش که جنس و فصل باشد اگر فرضا قطع نظر
از ذاتش شده قال المولوی شیر بی دم و سر و اشکم که دید این چنین شیری خدا هم نافرید
هر با متعود وجودی نیست سوای وجود مفهوم که مستود در او است و آن ظهور او باری پس چون
حق متعود کل ایمعنا یا من کل شیء قائم به لهذا او باطن اشیا است و اشیا ظاهر او این آدست
پیدا مند در صورتها کما قال الجامی قدس سره هر چیز بود ز روی تقیید جهان بالله که همان
بود جز اطلاق حق است و اشاره بهمین مطلب است کلام مغربی قدس سره العزیز ظهور تو بمن است
وجود من از تو فلست تظهر لولای لم اکن لولاک پس او تعالی منعزل از اشیا نیست چه اگر فرض
عامه خود با مقتضا بر جمع وسعت کل شیء ای از سرآن منفوعا باز دار دان وقت معلوم شود

بود و بنود هم کثرت نیست منضم جد شریف داخل فی الاشیاء لا بالممازجة خارج عن الاشیاء
لا بالمزایلة قوله علیه السلام مباین لا بمسافة یعنی بینونت و دوری حق از اشیاء
نه بواسطه بعد مسافت حائله فی ما بین است مثل دوری مغیره ما محمد بن عبدالله مثلا از نوح
علیه السلام که بواسطه تمادی سیلانی زمانی است که در بین اند باعث بر مباینت شد چنانکه
مباینت ما از اجسامی که واقع در بلاد دیگر اند بواسطه تباعد مکانی و مسافتی است که سبب
افتراق گردیده کما قال الشاعر قریب قلبی بود از دم من بعد بدنی همچو در محمد شیخ او پس فرزند
پس بینونت حق حقیقی نه بمسافت است و نه بر مان چنانچه بین و از محمد تا ابن عالم فرق است
که اجسام طبیعیه چون تباعد مکانی تمادی سیلانی طاری بر آنها است لهذا دوام
مثلا منفرق و غیبت اند هر جزئی از جزء دیگر و ابتدا او فا و بقا ندارند موجودات آخر و
بواسطه عدم ماده که محل آفات تغاریف است و اما بای سبحانه الله اند و مخلد قوله تعالی
وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون منبعی الامکانی کانند او نوحدا است ماضی و مستقبل
حال نزد ایشان یکی است حق جل و علا احاطه بر زمان و زمانی و مکان و مکانی دارد چنانکه حکما فرموده
اند الاسکنة و لمکانیات بالنسبة الی المبادی العالیة کالنقطة کما ان جمیع الازمنة والزمانیات
بالنسبة الیها کالان فضلا عن مبدأ المبادی حضرت شیخ مولوی معنوی … قدس سره العزیز
نور او در یمین و یسر و تحت و فوق بر سر و بر گردنم مانند طوق پس مباینت او تعالی بحسب مراتب
اعنی بینونت صفتی است بر آنکه از برای حقیقت وجود مراتبی است که اول مرتبه جمع الجمع
یعنی مرتبه وجود واجبی دوم مرتبه جمع است که مرتبه عقول طولیه است که ماده و لوازمات
ماده که مثال دوری و غیبت است از آنها منفی و مسلوب است سیم مرتبه برزخ است که مثال

نفوس کلیه ارضیه و سماویه باشد که ارباب انکه در اینجا ماده بمعنی متعلق هست و نه هیکل که ذات
دارد این ماده است لهذا افراد داود نفسی از نفس دیگر چهارم مرتبه فرق الفرق این
که همین ذات ناسوت باشد چه هر جزئی از اجزای جسم از همه را فراق اند علی الجمله چون علت باید آسمان
از معلول معلول باید در مرتبه علت نیست لهذا ذات واجب که علة العلل نام است مباین با
معلول است اشارت بتنزیه ذات او و ظهور جا آنکه میفرماید و هو معکم اینما کنتم و فی الحدیث
القدسی لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن عارفی راست قدس سره
کفته منو با شما یم روز و شب بیکر مان فارغ نباشید از طلب این بود جملی دریا مناسبت
و مباینت خالق با خلق و علت با معلول که بلحاظی ما للتراب و رب الارباب و بجهتی همسایه و هم
و همره همه او است در دلق کدا و اطلس شه هم او است در انجمن جمع نهان خانه دل بالله
همه او است ثم بالله همه او است قوله علیه السلام لطیف لا بتجسم یعنی لطافت حق نه بمعنی
الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر نه از قبیل لطافت فیما بین جسمانیات است قال الله تعالی لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر مثلا در اجسام کویند نار و هوا لطیف
اما بالنسبه بما و خاک که کثیف اند اندی اول لطیف اند یعنی حاجب او را نبینند
اکر کره نار و هوا حاجب او را باشند باید افلاک و کواکبی که منقوش در انها است مرئی
نباشند و حال انکه کواکبی که در سما نامن است مرئی هست و انکه خود کره نار و هوا مرئی نیست
بلطافت انها است اکر کوئی پس نار اینجا با بمیزد دیده نشود تا انکه دیده میشود کوئیم نار
که اینجا نار صرف نیست بلکه مخلوط با اجزا کثیفه ارضیه است و دلیل بر اثبات وجود کره نار
اولا بالطبع میل نارها جزئی فوق ارض است تعلو که کلی و مرکز او است و ثانیا نار دود

او در حین صعود ابخره که بیشتر از معادن و صعود بکره نار و در کرفتن اجزا که بخاری او نار را میکره
اجزا کثیفه ارضیه صاعده متحیل بنار صرف نشده مرئیست که مسمی بشهب است و چون
اجزا از غلبه و استیلاء نار ملصوق هم شده و از بدفا سره حرارت عارضی دخان است بثبات
بمیل طبیعی که بارض معاودت نمود انوقت قسمی از صاعقه است و پاره از حکما طبیعی معتقد
انستکه از باب شدت و سرعة حرکت فلک اعظم که در بیست و چهار ساعت صد اولادی لفظ و احد
هشتاد و هشت میل مسافت طی نماید لهذا از سرعة حرکت هوائی که مجاور با کره قمر است
مبدل بنار شده و کویند مخصوص بکره نار نیست که غیر مرئیست بلکه هر یک از عناصر بسیطه
غیر مرئیست حتی خوارض چه زبرای او سه طبقه قائل اند ارض بسیط صرف و طبقه طینیه
مرکبه که مماس با کره هوا است و کویند بسیطه او غیر مرئیست چیزی است نادر صرف
اینستکه وقتی که نار شد بی باصل خود و مرکز خود بر کشت اجزا ارضیه او که طالب مرکز
خود است باقی میماند بالجمله اکر چه اینها را بسیط و لطیف کویند اما در اینها ترکیب از
چندین چیزها است از ماده و صورت و اصل جسمیت و اجزا شد انکه طایفه متکلمین کویند هم
جسمی بسیط یا مرکب مؤلف است از اجزاء غیر متناهیه بالفعل ولی ارباب صغر اجزا یا صره
و قایلین اجزا اند از در چه مفرط شد که در دیدن نا چها شد محقق نشود قلیل نادر با تمام
نمیرسد اولا باید صغر مفرط در مرئی نباشد و ثانیا قرب مفرط و ثالثا بعد مفرط نباشد چنانچه
حکیم شبستری قدس سره میفرماید چه مبصر با بصر نزدیک کردد بصر ز ادراک او تاریک کردد
بمقتضای انکه الشیء اذا جاوز حده انعکس ضده و رابعا باید در دیدن اجتماع نور دین باشد
یعنی نور چشم با مدد نور دیکر اعم از نور شمسی و قمری و کوکبی و سراجی که با انتفاء هر یک

از شرایط اربعه مشروطی که دیدی است منتفی است تا دیری پس هرچند بعضی از احبا ذا لطیف
بیت اکوینه انما نسبة بمبکر بسیط الادراک انها بحسب واقع ترکیبا نیست بخلاف لطافتی که در جوف
کنند مسبوق بعضا مجرد است از تمام اجزاء حتی از اجزاء اصلی اعنی ماهیة که بعمل عقل منهید میشود
واینکه بساطت و لطافت منحصر در ذات حق است و جوهرات کلا و طرا ناچار از این دو جزء شدند قال علیه
السلام فی الخطبة موجود لا بعد العدم بخلاف باقی حتی عقول طولیه که عدم سابق در وجود شان
مسبوق بوده سابق ذاتی است نیست معنای حادث زمانی و ذاتی که مسبوق بوجود بعد زمانی
زائد باشد قول امام علیه السلام اشاره باثبات قدم است مطلقا برای حق جل و اوست قدیم
ازلی بانواع قدم که اگر نعوذ بالله حادث باشد محتاج بمحدث خواهد بود محدث یا خالق دیگر است
یا مخلوق اگر محدث او خالق باشد سخن خالقین لازم آید این غلط و اگر مخلوق باشد احتیاج خالق
در حدوث بمخلوق و علت بمعلول لازم آید تمام باطل صرف است با دلیل توحید علاوه بر آنکه مخلوق کلی
محتاج است در ذات و صفات بی نیاز صمد بخالق اند بقا یا من کل شیء موجوبه قوله علیه السلام اما علا با
یعنی حق تعالی در افعال که از او صادر میشود مضطر و مجبور نیست بلکه از روی قدرت و اراده است از
قبیل افعال طبیعیه چون نار مثلا که در فعل حرارت مضطر است که خواهد نخواهد حرارت از او صادر
میشود و شمس بدون اراده حین الطلوع فضا قوس النهار را اضائه مینماید و قادر و مرید و عالم بفعل
که بعلم و اراده اثری فی الطبیعة نمایند کما هی احفا بخلاف افعال حق که جمیع از روی علم
و اراده و قدرت است بر طبق این ماثور از ائمه علیهم السلام که میفرمایند لا یکون شیء فی السموات
ولا فی الارض الا بسبعة بقضاء و قدر و اراده و مشیة و کتاب و اجل و اذن فمن قال غیر هذا فقد کذب علی
الله و رد علی الله عز و جل انتهی بعد بدانکه حق فاعل مختار است و فعل او از سر شته خارج نیست

اکر فعل مسبوق بماده و زمان باشد آن را مکونات کویند چون موجودات تحت کره قمر با این جهت خود را
مکون کویند اکر فعل سابق بر زمان ولی مسبوق بماده باشد از مخترعات کویند چون افلاک و
کواکب که ماده دارند و زمان چه زمان از حرکات آنها انتزاع میشود باین اعتبار حق را مخترع
نامند کما فی الدعاء الحمد لله الذی اخترع الخلق بمشیته و اکر نه مسبوق بماده نه بمدت باشد آنرا
مبدعات کویند چون عقول طولیه و عرضیه و بهمین لحاظ حق را مبدع خوانند البدیع من اسمائه
الحسنی و هو الذی فطر الخلق مبتدا من غیر مثال چنانکه هر یک از اسما از شرع مطهر رسیده است اکر
مکون بمعنای ذی وجود عام تمام مراتب مذکوره را شامل است چنانکه عارفی فرموده اول مکونات
عقل و جان است اند بیش و منه فلک کردان است زین جمله چه بگذری چهار ارکان است پس معدن و پس نبات و پس حیوان است
بالجمله اگر خواهی تقسیم افعال الله را باصطلاح دیگر بکو فعل حق او لا یا تام است یا ناقص ناقص هم
در خروج از نقص بکمال و از قوه بفعلیت یا مکتفی بذات و یا الهی ذات است یا غیر مکتفی بذات اما
تام اما چون عقول اند که آنها از ابتدا خلقت تام اند نه آنکه حالت منتظره دارند که بجانب و حرکت
نمایند و دوم اعنی ناقص مکتفی بذات چون نفوس افلاک و ارواح طیبه طاهره انبیا و اولیا
علیهم السلام اگر چه اول ناقص اند لیکن در خروجشان از نقص بکمال محتاج بمعلم خارجی نیستند
بلکه بذات کافی اند و سوم چون نفوس انسانی که هم ناقص و هم در خروج بسوی کمال محتاج بغیر اند از معلم
کتاب و درس و غیره پس الی غیر ذلک این بود تقسیم در باب افعال الله اما در افعال عباد اقوالی است
اشاعره که پاره از متکلمین اند که آنها را مفوضه کویند عبد را در صدور افعال از او خواهش و
اراده نیست چون نبات فاعل مضطر دانند و کویند فعل بتوسط عبد مطلقا از حق صادر و ظاهر
میشود و انا اشاعره است که در جواب کسی که کفته سبحان من تنزه عن الفحشاء

کنیم هیچ چیزی در ملکش الا ما یشاء و نیز متواتر است که نقلی از نص قرآن و اخبار و ادعیه زیاد است مانند قوله
من جمله ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن و بمقتضای لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و چون
والله خلقکم و ما تعملون و نیز آیه و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله و غیره
اما دلیل عقلی آنکه گوییم اگر عبد خالق افعال باشد چنانکه حق خالق ذوات است لازم آید تعدد خالق
در دار وجود و حال آنکه خداوند میفرماید هل من خالق غیر الله و معتزله که طایفه‌ای از متکلمین اند
خلاف اینها را قائلند یعنی افعال کلا او بعضا از عبد است و این باطل و دخلی ندارد زیرا که اشیا در همان
حدوث و بقا محتاج بعلت اند در بقا مستغنی از علت و حال آنکه ممکنات در تمام احوال از ذات شاعین
احتیاج بعلت العلل اعز شانه دارند و شاهد اینها آیه شریفه کل امرئ بما کسب رهین و لیس للانسان الا ما سعی
است و حق واقع آنکه بمقتضای لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین حق خالق مطلقا است هر ذات و افعال
اما هو موجب صدور این فعل که مخلوق الله است اراده عبد است و با اراده عبد ظاهر و صادر میشود لهذا عبد
در فعل مختار است نه مجبور و مضطر مثل آنکه گوییم این کنم یا آن کنم از دلیل اختیار است نعم چه اگر
نعوذ بالله افعال ما الا از حق باشد ابدا اصلا عبد نداشته باشد لازم آید خدا و نعوذ ظالم باشد که عامل
در داخل نمودن بنده را بجهنم و دیگری را ببهشت بی اراده و ترجیح بلا مرجح است چه فرق میکند که نسبت
حق بنا علی النبوة است حاشا و کلا پس فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا چه اراده
کامن در ذات هر شیء است که موجب انبعاث قوه شوقیه و تحریک عضلات باشد لی از اینجا که
کل مسخرات بامره اراده هر فردی منتهی و متحد باراده امر خدا است چون خواهد باقتضای مشیت امری
در عالم ظاهر نماید یکی از اسباب ظهور و تحریک اراده عبد است کما قال المولوی قدس سره خلق
صورتی اختیار هست هر مخلوق را در اقتدار و از باب تسخیر و مغلوب خواهش انسانست در

حق که چون پاره اثر افعال علی الظاهر از او بظهور آید بر حسب اقتضای قضا فورا بر حسب اراده نفس خود
تا دم شود که نیز همانند مثلا او هر فعل اختیاری را از اسباب ظهور امر دیگر است بر حسب قضا و قدر الی ما شاء الله
لهذا مانند بعض ما ذا انکتب علینا کاملا دو کشتی متناسب المزاج در یک بحر یکی سالم بساحل یکی بطوفان
داده و قوله علیه السلام مقدار لا یجول فکرة او الا بدان که سفله در قول حضرت اوقد شد پس بلکه از قبل
و اندازه است هر چیزی را سرحدی خود چون قدر در قوله تعالی و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما
ننزله الا بقدر معلوم مثل بنای ماهر مخترع که خواهد بنای منزلی گذارد اولا نزد خود تقدیر
و اندازه هر چیز را سرحدی خود در خیال نقش نماید طاق کجا و در کجا و ایوان کجا و بعد
طبق تقدیر و تصویر خود در خارج ایجاد نماید علی الجمله در این فقره اشاره بآنکه حق تعالی
نقشه و تدبیر این نظام احسن یعنی کلیه عالم را نمود بر همین هیئتی که در خارج ادراک از او آثار
واحد شد نقشه نموده شد چه جهان چون چشم و خط و خال و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست
نقشه این نظام احسن نمود و لیکن بی جولان و حرکت دادن فکر خود بخلاف بناهای عالم که اگر چه
ماهر و مبتکرند اما فعل اینها مربوط بر جولان دادن فکر است که در مثل احد جمع با سقف
چه طور و بعد از تصویر بر طبق فکر خود بنای در خارج بنا گذارند با اینها همان بنا که در
نظر خود خیلی امر تازه است در نظر بنای دیگر پست و طبیعی از نقایص است ولی حق جل جلاله بنای عالم
نهاد دفعة واحده سرمدی که از او اولی و بهتر تصور نشود چه اگر فرضا بهتر از این عالم تصور
شود لا بد از سه قسم خارج نیست یا عالم بهتر از این نبود یا بود اما امکان و قدرت بر ایجاد بهتر
نبود یا آنکه هم علم به بهتر داشت و هم قدرت بر ایجاد بهتر با اینها همین را اختیار نمود بر او
بخل لازم آید و حال آنکه فوق کل ذی علم علیم و قال تعالی یعلم ما یلج فی الارض و ما یخرج منها

وما ينزل من السماء وما يعرج فيها بر شق ثانى عجز لازم آيد الله على كل شيء قدير وكان الله على
كل شيء مقتدرا وعباد بكر وهو القاهر فوق عباده وبر شق ثالث بخل ويا ترجيح بلا مرجح لازم
عن ذلك علوا كبيرا پس حق تمام اين شقوق بر حق عليم محيط محال است لهذا فعلش اشرف افعال كه
او شريفتر تصور نشود قول علامه ميثت اى عزيز از حكيم بد نايد انچه او كرده انچنان بايد قوله عليه
السلام مدبر لا بحركة يعنى حق تعالى نيز مدبر اين عالم كاينات وممكنات است اما از غير حركتى در
تفكر نيز بخلاف افلاك كه اگرچه مظهر يا مدبر الكاينات اند تربيت امهات اربعه اعنى عناصر و مواليد ثلثه
اعنى نبات و معدن و حيوان با اقسامها مختلفه باين سبب انها است و اين تدبير شان موقوف بحركات ذاتى
وعرضى انها قال الله تعالى يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه في يوم كان مقداره الف سنة
مما تعدون اى يدبر الامور كلها ويقدرها على حسب ارادة الله فيما بين السماء ثم ينزل الى الارض وعالم
العنصريات بتوسط الملائكة اعنى النفوس المنطبعة الفلكية چه نفوس كليه و جزئيه سماء و ساير ملائكه
اند لوح قدر حق اند يعنى هر امرى از امور واقعه ولا بانقضاى اراده ثبت در انها است مثل انكه هر
جزئى از اجزاء وضعى از حركات و مقارنات انها بتقدير خدا مستند عى ظهور امرى است قال تعالى واوحى
فى كل سماء امرها اگرچه امر ثابت خدا در ازل اقتضا نموده كه وقوع شمس يا كوكب ديگر در هر برج و نقطه
چه لازم او است يعنى تخلف ظاهر شود و اين علم بلوازم حركات انها كما هو حقه نيست مكر
نزد خالق انها لا يعلم الغيب الا هو جميع مظاهر اگرچه مجرب از حركات و لوازم حركات انها پى برده اند
ولى از صد هزار يكى از آثار انها غافل اند نيست كه اخبارات انها از راه تاثيرات فلكى اغلب لا
وقوع است چه بعد از اينهمه زحمات و رياضات اصحاب علم هيئت از كواكب ثابته كه بعضى نظر از
يكهزار و بيست و چهار تا از انها را رصد تعيين نموده اند در فلك هشتم و از [illegible] يعنى [illegible]

هشت صورت مختلفه بر بروج دوازده اند كه دوازده تا از ان صور واقع در منطقه است كه اسامى بروج
دوازده كانه باشد و باقى تا چهل و هشت تا خارج از منطقة البروج است كما قيل ثوابت يكهزار
و بيست و چار اند كه بر كرسى معنا خويش دارند پس امور واقعه بر حسب امر و اراده خدا است بمقتضاى
ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شيء قدرا ولى چون عالم تدريج دار اسباب است لهذا وقوعش در اين عالم
مربوط باسباب سماوى است كه حركات و مقارنات كواكب باشد كما قال الله تعالى الله الذى خلق سبع سموات
ومن الارض مثلهن يتنزل الامر بينهن بالجمله فلك كواكبى سواى فلك الافلاك كه فلك اعظم است
و احاطه بر تمام دارد كه گويا اوج عالم طبيعى و حضيض عالم مثال است و حركت دارند حركتى
ذاتى و حركتى عرضى اما حركت ذاتى چنانكه قمر كه اول كواكب سياره است در منطقه و فلك خود
در سى روز حركت يك دور تمام نمايد دوازده برج را طى كند و شمس كه سيد كواكب است بحركت
ذاتى خود كه اين سكن يكسال است در سيصد و شصت و پنج روز يك دوره طى نمايد زحل در سى سال
و فلك ثوابت كه كل كواكب سواى اين سبعه متحيره در او منقوش اند در كه سعى كه هر يك
از بيست و پنجهزار و دويست سال باشد حركت كند غير از اينها از حركات كواكب ديگر كه
درجاتشان معين شده و مذكور اين دو حركت اصلى و ذاتى انها اما حركت عارضى از براى
تمام على السويه است بر اكه تمام بواسطه فلك اعظم در بيست و چهار ساعت يك دوره سير نمايند
بالجمله افلاك بحركات خود ذاتا و عرضا تربيت عناصر و مواليد نمايند چنانكه مشاهد است كه
شمس كه او يكى از جمله كواكب است چون ببرج حمل داخل گردد در نهايت تربيت نشو و نما
در مواليد ثلثه پيدا شود و اينكه در جواب كسيكه ايراد نمايد كه حق كه علة است قديم ذات
بانواع قدم و علتش هم فعلى و تخلف معلول از علت تامه جايز نيست علاوه بر انكه

علم فعلی آنکه بجز نفس معلوم لابد باید معلوم ایجاد شود پس باید از وقتی که خدا بود اگر چه ثانی
چون علت تامه بجز مخصوص که معلول او است باشد حال آنکه بعد چندین هزار دور دیگر
وجود نیافته در این عالم مخلوق میشود پس بر این وجه ملکوت باید عالم بمعنا ما سوی الله قدیم ازلی باشد
با آنکه برهانا عقلا اثبات حدوث آن از براهین عالیه نموده اند جواب ایراد آنکه را سنت علت همه جا
از موجودات موقوت اصل قدیم است که حق باشد اما موقوف بشرط حادث که دور مخصوص فلکی باشد
مسلم است که با انتفای شرط مخصوص انتفای مشروط لازم است پس باید افلاک بحرکات دائمی خود
تدبیر تکمیل ماده عنصریه زید مخصوص نمایند تا حینیکه از حرکات ماده مذکوره استعداد شدید کمال در
مقامات ذاتیه نماید از جمادی و نباتی و حیوانی آنکه مستعد فعلیت صورت زید با ثمر شود آنوقت از نفوس
مخصوص که لائق او است مدت غیر متناهی در علم واجب بوده بواسطه ماده از مبدأ فیاض فیض کرد در زید
این عالم پیدا شود پس چون زید از منه ما بعد شرط وجود که دوره مخصوص باشد منتفی بود
لهذا وجود زید که مشروط است نیز منتفی بود پس افلاک و کواکب اند بحرکات دائمی خود واسطه
ایجاد موجودات یومی بعد یوم بالذات و چنان هر جزء از حرکات انها مقتضی و ملزوم ظهور
امریست مثله کما ثبت بنا بر این لوازم تاثیر انها هر جزء در همان جزء از زمان مقتضی بودنش
مثلا زید که بر حسب اقتضا تاثیر فلکی در این جزء زمان مسلما باید ظاهر شود
در ان دوره لاحق نیز همین جزء از زمان بر حسب لازمیت مثل او ظاهر شود که اگر فرضا
که در این دوره سابق زید را ملاقات نموده باشد چون اصحاب کهف در ان جزء زمان دوره
لاحق که حرکات افلاک مقتضی بروز و ظهور مثل زید مخصوص است همین طرز و هیئت شناسد
همین انشخص مفروض مذکور را شناسد او را ملاقات نماید اگر صد قسم بتاکید یاد نماید که ان زید

که زید مدت بعید است که مرده و خاک شده و این غیر او است لابد باور نماید که بعینها
بواسطه آنکه چنان که باین نقطه از حرکات انها مستعد وجود زید اند بعینه بصورت زید نیز مقتضی
تمام شرایط و اضافات و اعتبارات و نسبتهای مثله چون اضافات و نسبت بلاد و اولاد و ما درجه انها هم از لوازم
زمان هر زید اند با تمام مثل دوره سابق است نه عین جهه نوع تغیر الحقیقه محال است چنانکه
همین دوره شمسی در این سیصد و شصت و دو هر نقطه از حرکت او مقتضی بروز و ظهور امری
از ریاحین گل و اثمار و حرارت و برودت و تجدید تمام انها بر ترتیب در دوره لاحق با تمامها
بطوریکه اگر فرضا کسی در دوره درخت گل در وقت گل و بخوابد تا خواب او طول یابد
و در همان جزء از زمان که خوابیده در دوره لاحق بیدار شود لابد خواهد گفت لبثنا یوما او بعض
یوم و این هم بعینه همان گل است که بود با آنکه ان گل که او دیده خاک شده و این مثل او است نه عین
غیر که دل گشته که غیر نکرده پس قیاس نما بر این دوره شمسی دوره کهف را اگر چه حرکت فلک
ثوابت بروز هر جزء زمان خود نادری از باب منتاب و تربیت تاروز بینا افلاک و
کواکب است در این عنصریات که طایفه منجمین که رسوخ در علم بحرکات افلاک و کواکب و تأثیر
انها دارند اغلبی مشترک شده اند که در عالم ماده آثاری سوای این کواکب و افلاک بحرکات
نیست قائل نیستند عارف شبستری قدس سره فرموده است منجم کو ز ایمان بی نصیب است
اثر گوید از این شکل غریب است یعنی آثار ظاهره در این عالم از اشکال ظاهره ایست که از
کواکب بیکدیگر پیدا میشود و یا بواسطه مقارنه کوکبی با کواکب دیگر همه این همه آثار
غریبه عجیبه میشود چنانکه در علم نجوم که کما هو حقه اطلاع بر احوال انها دارند ثابت
نموده و بعمل آورده اند که هر وقت تمام کواکب سبعه سیاره در برج ما اجتماع نمودند

وجب آنکه در انتها عود نماید و جمیع امور ابتدا بگیرد چون در عهد حضرت نوح علیه السلام
اجتماع نهاد در یک برج در هر دوره هزار سال یعنی چون دوره فلک بانجام رسید باز از سر
گرفته میشود در هر جزء از ازمنه تمام چیزهائی که مقتضی این زمان است پیدا شود یعنی ادیان
حوادثی همانا مثل ازین پیغمبران نوح را ابرهیم و موسی و عیسی در هر دوره منتهی میشود سلسله پیغمبر
بخاتم اعنی حضرت محمد بن عبد الله ولی عود بامثالها است نه باعیانها چه عود بعینها ولا زمان او
و رباحین که عین کل با رسالت نیست بلکه مثل او است ولی بوسف که از حکما سالف است از جمله
راسخین در علم نجوم بطور دیگر از روی قواعد علم نجوم دوره هزار را که قدر حرکت فلک ثوابت بشصت هزار
نمود هر جزء از ازمنه را آنچه لوازم او بوده از راه تاثیر فلک و فلکی بدون تخلف چنانکه بعد از آن
در زیج یکدوره شمسی با استخراج مینماید باری حکیم را عقیده آنستکه در دوره لاحق خاتم هم
میشود با عیانها و حقایقها تمام چیزهائیکه در دوره سابق بوده هر چیز در همان جزء زمان بجای
بدون طفره نه آنکه عود شود بامثالها باشد و این عقیده منافی است بلا انکرار فی التجلی باری اثنا عشر
ائمه فرموده اند نحن الاولون و نحن الآخرون و امیر علی علیه السلام فرموده لی الکرات و الرجعات
امکه پیش بهر دوره طوفانی است و هر طوفانی را نوحی است بواسطه آنکه از آیه شریفه
السماء ذات الرجع و چنانکه استنباط یعنی دوران و رجوع مینماید هم چنین لوازم او آنچه باشد در
همان وقت رجوع مینمایند کاملان ان نفوس فلک الدواری نفوسها و اجنه التکرار باری منجم
قائل است که آثار دیگر در این عالم ظاهر میشود در عنصریات تمام از اشکال غریبه است که از انتقال
کواکب بعضی بعض پیدا میشود از شکل مثلث و مربع و مخمس که بر هر یک آثاری سوای دیگری مترتب
میشود دین آیه او گفته که درست است اینها مبدا آثار اند بمجرد کائن خود و لیکن مستقلا ملکر اثار

حق تعالی خواند کما قیل آفتاب از امر حق طباخ ماست ابلهی باشد که گوئیم او خداست لذا قال تعالی لا تسجدوا
للشمس ولا للقمر واسجدوا لله الذی خلقهن ان کنتم ایاه تعبدون منظر خداوند جل جلاله
ایجاد حرارت در این عالم نماید غرض چه فهمید که خالق و موجد بیش غیر خدا اما چون عالم اسباب است
لهذا این اثر بتوسط صور نوعیه ناریه است ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها چنانکه حق تعالی
این عالم را اضائه نماید اما بتوسط بخصوص سید الکواکب اعنی الشمس چنانکه ائمه علیهم السلام آیه
نور السموات والارض را تاویل نموده اند بالله منور السموات والارض بالجمله باید باینها گفت که
بینی که این چرخ مدور با مر و حکم حق گشته مسخر کما قال تعالی وسخر لکم اللیل والنهار والشمس والقمر
والنجوم مسخرات بامره یعنی مسخر و مغلوب امر تکوینی او و سنت الله غالب علی امره از این مقام است
که مقام است که پیغمبر خاتم خبر داده است لا تسبوا الدهر لان الدهر هو الله تعالی یعنی منکر اثر دهر و افلاک
نشوید براکه او هم از خود آثاری ندارد بلکه مرتبه از درجات فاعلیت حق است کما قیل حق جان جهان است
و جمله بدن اصناف ملائکه قوای این تن افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است دیگر
همه فن و آنکه جناب پیغمبر فرماید المنجمون یکذبون برب الکعبة در صورتیست که این افلاک و کواکب را
مستقلا منشأ آثار بدانند اما باعتبار آنکه در خبر پیغمبر فرماید لان الدهر هو الله یعنی آنکه
وجود اینها مرتبه از ظهور حق است لهذا افعال و آثار اینها هم منسوب باو و ظهور فعلی او است
آثار فرع وجود اند از اینجا است که شیخ شبستری قدس سره میفرماید موحد اگر وحدت شهود است
نخستین نظره بر نور وجود است یعنی وجود سموات و ارض از ذکر صفت بدایت آثار صادره از وجود
هم از او است قوله علیه السلام مردان همت مرتبه ها شالابه یعنی که خواستن حق و جواهر را میشود بعضی
عزم و همت بنیست که چند همت او اگر مصروف دارند تا این امر محقق شود لان الهمه و العزیمة یجوز علی

مرتبهٔ قلب چون انّما ملکوته امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون پس اولاً عقل و اراده و آلت مبکند
بسرا امر و آمر و مأمور یا صانع و صنع و مصنوع پس امر و متکلم وجود حق است باعتبار اظهار و ابراز
از غیب مکنون این کلمات تامات را چون عقول و نفوس انبیا و اولیا علیهم السلام که پیغمبر فرمود نحن کلمات
التامات و امر کن وجودی اثار بوجود منبسط ظهوری است که او امر تکوینی است بمفاد و ما امرنا الا واحدة
و کلمه کن است که بهر چیز تعلق یافت و اراده ضد تکوین موجود میشاید ما بعد و تکوین مصنوع است
بما شیئاً و با وجوداتِ ممکنات است بالجمله خواستن حق بوجود چیزی بجهت بلیت چه انوقت بدون
خواهد شد با آنکه کن مستاذ امر شیئی که امر او تعالی دفعی است قال علیه ان الامر ینزل من السما الی الارض کقطر
المطر ایه متعرق فی جمیع اقطار الارض الی کل نفس بما قدر الله لها و قال تعالی و ما امر الساعة الا کلمح البصر
تخلف ارباب کرامات از اولیا اگر انها امری اگر خواهند در عالم بظهور رسد باید همت مصروف
دارند تا آن امر محقق شود کفت پیغمبر اسما الست همت عالی است اصل هر چیز هست و دیگری فرموده
حق فیه است اشاره
چه را اراده عارف بحبیب عدل که مقصود از این همت چون پیغمبر ما محمد بن عبد الله بمقام همت
رسید و مرتبهٔ عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی انا اقول للشیئ کن فیکون و انت تقول للشیئ کن فیکون
فایض شد لهذا همت بخواست او امر تخلف نیست چنانکه ابا ذر در مدینه بود و حضرت در غزوهٔ تبوک
بجبر آنکه فرمودند کن یا ابا ذر فی الحال در آنجا ابا ذر موجود گردید با آن همه بعد مسافت و این مطلب
از باب خلافت در نفس شریف پیغمبر است که ابا ذر را چنانکه در خارج است در ذهنش ایجاد
نمود و بعد از انشا بخارج نقل فرمود و الا بحسب عاده عقل طفره محال است و معجزات جمیع
انبیا و اولیا علیهم السلام بر همین خلافت نفس حمل میفرمایند این نهایت معجزه است چه معجزه
چیزیست که غیر او از او عاجز باشد و ما نحن فیه چنین است بواسطه آنکه هر چند تمام نفوس بالطبع

عالم مجرد و مظهر صفت با خالق اند چه بمحض توجه نمودن بلاد عظیمی را با آنچه در او است جهان
و وضع و طور بکیرد در خارج دارد در نشاه خیال خود ایجاد میشمایند و معلوم است که شیئیت شیئی
بصورت او است نه بماده او ولی چنان قدرتیکه در نفوس انبیا و اولیا است ندارند که از
عالم خیال خود بعالم خارج نقل نمایند چه او باز قدرت بیکر نخواهد بخلاف انبیاء و
اولیا علیهم السلام که علاوه این گونه قدرت را هم دارند و همین است ما به الامتیاز انبیا و اولیا
از امت قوله علیه السلام مُدْرِکٌ لا بِمَجَسّة سَمِیعٌ لا بِآلَة بَصیرٌ لا بِأداة یعنی
ادراک حق اشیاء را بحواس ظاهره و باطنه نیست چنانکه سابقاً گذشت که سمعش بالت
سمعیه و قرع صماخ نیست و بصرش باداة باصره و رطوبت جلیدیه نیست بخلاف انسان که اگر چه اشرف
از کل موجودات است بلکه از فضائل طینت سایر اکوان خلق شده اند ولی در ادراک محسوسات
محتاج بحواس است چنانکه در ادراک ملموسات مثل حرارت و برودت و خشونت و غیره محتاج بقوه
لامسه است و در مشمومات چون روایح بقوه شامه و در مذوقات بقوه ذائقه و در مبصرات
بکل ادوات بصر از چه هفت پرده و سایر ادوات بصر هست که انسان در فعل بینائی نیازمند است بالجمله
انسان در ادراک صور جزئیه محتاج بخیال و در معانی جزئیه بوهم است از اینجا است که مرحوم
لواء الطراز میفرمود و مکمل انسان است چه احتیاج اگر از جهت روح امری است با علاقه اش ببدن طبیعی
کلا در موارد او مسلوب و مرفوع میشود و در ادراک ابدا محتاج بالی نیست کما قال الله تعالی
فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدیدٌ یعنی چون رفع غطاء غلیظ اعنی بدن طبیعی شود انوقت
بصر تو ای آدم تیز است باینکه عارفی فرموده است آن زمانی می تیز سم آخر بقا ست مردن کر
زندگی بخواست خود کیمیاست مردن و علی علیه السلام میفرماید ان ابن ابی طالب آنس بالموت من

الطفل بتدابیر کلاه ابو سعید ابو الخیر است قدس سره العزیز تاکی زجهان پر گزند اندیشی تا جان
مستمند اندیشی آنچه از تو توان ستد همین کالبد است این مزبله گو مباش چند اندیشی قوله لا تقصیر
الاوقات یعنی حصول سعادات مصاحب همراه نیست ازمنه واوقات خبر نمیدهد که وجود حق علت بر وجود عالم است
وعلت مقدم است بر معلول باوقات مقدم و زمان ثابت بحرکت فلک اعظم است چنانکه شمس بحرکت عرضی انفلاک
چون دوره طی نمود بیست و چهار ساعت اعتبار می نمائی واز باب حرکت ذاتی شمس در بروج اثنی عشر است
که گاهی شب طویل و روز قصیر و گاهی بالعکس الی آخره الا انه سیر بحرکت عرضی او ابدا تغییر نیست و گواه
فلک و فلکی ان سیر تقدیر لن تجد لسنة الله تبدیلا را حکایت میکند بواسطه آنکه آنچه از آنها حرکت
سریع دارند چون فلک الافلاک و فلک قمر هر کز بطی نمیشود چون حرکت فلک ثوابت و بالعکس و آنکه
حرکت از شرق بغرب دارند چون فلک اعظم هر کز غربی نمیشود چون فلک ثوابت که مدت حرکتش از غرب
بشرق در کمتری است قوله تعالی والشمس والقمر بحسبان ای یجریان فی منازلهما و فی بروج الاثنی عشر
بحساب لا یتجاوزانها منطقة عین کما ایضا فی القرآن والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم پس همین
اختلاف هر یک در حرکات ذاتی خود چنانکه معلوم شد که قمر در سی روز و شمس در سیصد و شصت روز
و زهره در دوازده سال و زحل در سی سال و اشتراک تمام در حرکت عرضی شبانروزی بواسطه فلک
الافلاک چنانکه مشاهد است دلالت دارد بر آنکه افلاک و کواکب مسخر کننده زمین کما قال تعالی وکل
فی فلک یسبحون بر خلاف عقیده حکمای فرنگی که قائلند بحرکت ارض چه ارض واحد است باید بحرکت
بدین نباشد که بگوئی از باب حرکت ارض چنان در نظر می آید که افلاک متحرک اند چون کسیکه آب
بتازد چون خود بسرعت متحرک است لهذا چنان توهم میکند که زمین و سنگ ریزه او حرکت میکند
چه آیات قرآنی دلالت دارد بر سکون ارض از آنجمله آنکه والجبال اوتادا و دیگر والقی فی الارض

رواسی ان تمید بکم یعنی واگذارده شد در ارض جبال ثابته بواسطه آنکه حرکت ندهد شما را
چه ارض در کره ما محیط غرقیست که یک ربع از او مکشوف است و اگر جبال اوتاد نبودی مضطرب
و متحرک بود از باب آنکه ارض جسم ثقیل و طالب مرکز است و تمام اجزاء ثقیله او مایل به مرکز
از تمام جوانب بمیل مساوی و همین موجب سکون او است در وسط چه اگر بعضی اجزای
او از جانب مشرق بمغرب رود لازمه او تزلزل و حرکت ارض خواهد بود تا آنکه مطابق
شود مرکز ثقل او بر مرکز عالم هر چند حس از باب کبر ارض احساس بحرکت او نکند ساکن نخواهد شد
معادل شود بمقدار آن جزء همانا جهتی که از او نقل شده پس جبال از منافع و معادلات او است چون
موجب سکون ارض اند کما فی الدعاء یا من استقرت الارضون باذنه و بعضی از حکما علت سکون
ارض را در وسط جذب افلاک دانند ارض را از جمیع جوانب بجذب مساوی که لازمه او سکون او است
در وسط حقیقی و بعضی گویند چون افلاک بسیار شفیف و لطیف اند و ارض خبیث و کثیف لهذا جاذب ارض
نیستند بلکه دافع اویند از جمیع جهات و لازمه تدافع افلاک ارض را که مرکز است اینست که ارض
ساکن باشد در وسط چه دفاع از تمام جوانب مساوی است چنانکه اگر کسی فرض شود از جهات
جزء بسیط متساوی الاجزاء الامکنه متساوی خواهد بود بامکنه طبیعی خود ان مرکب باعتبار لامکان اجزا
بود چه بهر یک از امکنه اجزاء اگر میل نماید از جانب جزء دیگر جذب بمکان خود خواهد بود پس چون جاذب
و میول امکنه اجزاء چون خود اجزاء متساوی است لازمه آن مرکب لا مکانی است معین که در مثل المرکب مکان
جزء الغالب بالجمله رسید که خود جل جلاله محیط بر هر چیز است و از جمله محاط او است ازمنه و اوقات
و از معانی الانست احاطه محاط بر محیط پس چگونه مصاحب او باشد ازمنه بخلاف اجسام و جسمانیات که زمان
بر آنها محیط است نه آنها بر زمان و از همین احاطه خود است بر جمیع حتی زمان و مکان که فرموده اند

او تعالی زمانی و مکانی باشد حال آنکه از منزه زمانیات و امکنه و مکانیات است با نسبت با و مثل آن در نقطه آخر قوله علیه
السلام و لا تضمه الاماکن و لا تاخذه السنات یعنی که خدا را ضم نمیشود مکانها چنانکه
اخذ نمیکند او را سنه و امثالها و میتوان بود در این فقره معنا چرت باشد که او حد وسط ما بین نوم
و یقظه است چنانکه در آیه شریفه است لا تاخذه سنة و لا نوم و میتوان بود در عنوان دعا بمعنی تغیر
و تبدل باشد کما فی قوله تعالی و انظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه و در جای دیگر انهار من ماء غیر آسن
بر این وجه معنی آنست که اخذ نمیکند او را تعالی تغیرات و تبدلات کون و فساد و نمودن بود بلحاظ آنکه
در مکان دو قول است بعضی مکان را سطح باطن جسم حاوی دانند بنابراین لازم آید که از برای فلک اعظم مکانی
نباشد حال آنکه ما فوق او لا خلاء و لا ملاء جسمی و چیزی نیست تا سطح باطن او حاوی و محیط باشد
و ثابت شده است که کل جسم مکان طبیعی از باب دفع شبهه قائل شده اند مکان را بعد مجرد باری و مکان
را مجرد میدانند مثل زمان چنانکه این فرد از آنات که در این زمان و مکان مخصوص است غیر از فرد دیگر در زمان
و مکان دیگر است و الا در حقیقة انسانیت همه علی السویه و واحد در این بشر در سواء اعراف است
هو الذی خلقکم من نفس واحدة و جعل منها زوجها لیسکن الیها پس شیء محدود شامل غیر نیست
بلکه متناهی است و خدای تعالی حق و فوق ما لا یتناهی بما لا یتناهی است عدة و مدة و شدة چگونه ممکن
باشد قوله علیه السلام و لا تشمله الصفات یعنی که خدا را محدود و محصور نمی نماید صفات و بنابر آنکه
اشاعره صفات را بالاطلاق میدانند بر معنی و مفهوم زاید صفات شامل ماهیت هم میتواند بود و نیز مفهوم
زاید عارضی بر حقیقة وجود و قول شاعر نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل نه عرض بی شریک است و معانی تو غنی
دان خالق ... ادش از معنی ماهیات است که از او مسلوب است بنابر این معنی در مقام آنکه مراد علی علیه السلام
آنکه نیست و او تعالی را ماهیتی که او را محدود نموده و از شمول و احاطه باز دارد چه ماهیت مطلقا

منافی محدودیت است مثلا اجساد را که تعریف نمودی بجسم قابل للابعاد الثلثة در حفظ مزاج معدنیات منها
فقط نباتات را شامل نیست چنانکه نباتات را که تعریف کردی بجسم نامی مولد حیث و دفع فقط حیوانات
واجد نیست حیوان را که تعریف نمودی بحساس متحرک بالاراده فقط انسانرا دارا نیست و انسان را که تعریف
کردی بحیوان ناطق ملک را شامل نیست ای غیر ذلک الشیء حق تعالی که چون ماهیتی که منافی محدودیت
است ندارد لهذا کل را در مقام ذات بوحدت شامل و واجد اجمعین کرده شیء از حیثیة تعریف
او خارج نیست چنانکه معلم اول در مقالات لیس فرموده است بسیط الحقیقة کل الاشیاء و لیس
بشیء منها و این لیس بشیء بجهات ظلمانیه اشیاء محدود از قبیل امکان ذاتی و استعداد ذاتی و مادی
و لوازم ماده دیگر او از شکل و مقدار لون و غیره علی الجملة ممکن است که مراد از صفات در این فقره که
میفرماید محدود نمیکند خدا را صفات یعنی صفات زائده که باید از او مسلوب شود نه صفات حقیقیه که
انها عین ذات اند چنانکه در موضع دیگر از نهج البلاغه میفرماید اول عبادة الله معرفته و اصل معرفته
توحیده و نظام توحیده نفی الصفات عنه لشهادة العقول ان کل صفة و موصوف مخلوق و شهادة کل
مخلوق ان له خالقا لیس بصفة و لا موصوف اینکه از صفات از او مسلوب و الا صفات حقیقیه کلا ثابت
که او ذاتیست متجمع کل صفات بل صفات را و عین ذات است بدلالت کردن چند برادله که علما و حکما
اقامه نموده اند که من جمله آنکه صفات حقیقیه ذات است و الا اگر زائد باشد عقل بالفطره تصور
میکند از برای او مرتبه که عاری از صفات باشد که در آن مرتبه ذات نادار از صفات باشد مطلقا
بعد از آن نادار گوییم یا ممکن است این صفات در آن مرتبه محقق شود یا ممتنع اگر ممتنع است
باید ابدا ذات متصف بآنها نشود و این بالضروره باطل است و اگر ممکن است چون انسان مثلا
که در مقام ذات دارای صفات نیست ولی استعداد دارد که بکسب و تحصیل و عمل دارا و پیدا شود

پس اگر در او تعالی بعوذ بالله موجود بود اما ممکن بود و موضوع صفات در او گوئیم امکان از دو شق خارج
نیست چه اگر موضوع امکان امر واقعی خارجی باشد آن را امکان استعدادی نامند چنان که گویند
این هسته یا تخم امکان دارد که نشو و نما کرده انسان یا درختی پیدا شود و اگر معروض امکان امر خارج
نباشد بلکه بعمل عقل حاصل شود آن را امکان ذاتی گویند چنانکه میگوئی ماهیة حیوان الناطق
ممکن است موجود شود و ممکن است معدوم شود چه وجود و عدم نسبت بذات ماهیة علی السویه است
و نهمینکه در خارج چیزی نیست بخصوص بنا بر اصالة وجود و اعتباریت ماهیة که امکان در
ذهن عارض او میشود و او عارض وجود کما قیل من تو عارض ذاتی وجودم مشبکها مشکوة وجودم
بالجمله امکان در حق که میگوئی در مرتبه ذات ندارد از صفات نیست ولی امکان دارد که بعد موجود شود
اگر امکان استعدادی است لازم آید حق ماده داشته باشد چه این امکان لازمه او است و از
او منفک نشود و در بودن ماده لازم آید او را صورت هم باشد چه تلازم است ما بین ماده و صورت و انفکاک
محال و مرکب از ماده و صورت اسمش جسم است پس بنا بر این در او جسم لازم آید و داخل شود در تحت
قاعده کل جسم مرکب ینحل و کل مرکب محتاج تعالی عن ذلک علوا کبیرا و اگر امکان ذاتیست در
او تعالی باید ماهیة داشته باشد بواسطه آنکه چنانکه امکان استعدادی لازمه ماده است هم چنین
امکان ذاتی لازمه ماهیت است یعنی سلب ضرورة الطرفین پس باید نعوذ بالله حق چون باقی ممکن باشد
و تعریف کل ممکن زوج ترکیبی له ماهیة و وجود بر او صادق باشد حد ضبو و بصفود ذا من دلت
عیط عالی او را بگیرد حاشا و کلا پس اینها که بر حق تعالی نسبت دادیم اینها باید صفات او عین ذات
باشد دلیل دیگر بر عینیت صفات در او تعالی آنکه اگر زائد باشد باید عرضی باشد هر عرضی معلل
است و علت باید چنان که ذاتی غیر معلل است پس علت او یا ممکن است یا واجب بنا بر اول بعید

واجب لازم آید بنا بر ثانی که علت حدوث صفات ممکن باشد لازم آید افتقار خالق بمخلوق و علت بمعلول
و واجب بممکن با آنکه گذشت که قاطبه ممکنات ذات شان عین ربط محض و احتیاج صرف است بواجب
لهذا بنا بر این باید خود علت حدوث صفات خود باشد لازم آید که یکچیز هم فاعل باشد هم قابل
بر آنکه باید حق نسبت با اینها فاعل مضطر باشد چه فاعل مختار آنکه فعلش مسبوق بمبادی اربعه باشد
یعنی علم و قدرت و اراده و حیات و فرض آنکه اینها را ندارد است پس باین دلایل عقلی و نقلی ثابت گردید
که صفات در او عین ذات مبسوط بسیط است قوله علیه السلام لا تفیده الادوات یعنی که ادوات
سمعیه و بصریه بالجمله اعضا و جوارح در او تعالی نیست که او را مفید نماید چون انسان که در دیدن مقید بچشم
و الات بصریه است که از موضع دیگر از اعضا ممکن نیست چنان که در شنیدن مقید بگوش که از دست
یا شوانند استماع نماید الی غیر ذلک که ذکری از هر یک مکررا موجب ملال و مورث بالاست ولی چون
محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وجود معنوی خود و سنت فانی در حق شده حکم مفنی فیه در او
سرایت نموده بود لهذا میدید بدون قید بچشم بل از جمیع جوانب از یمین و یسار و قدام و خلف مشاهده
مینمود چنانکه آثار و افعال از او صادر میشد از غیر قید بدست چون شق القمر و باقی معجزات او
و ایضا علی علیه السلام شبی هفتاد جا وفتاد دون قید پا و در مدت سوار شدن قرائت تمام قرآن
میکرد از دون احتیاج بزبان مثنوی این بزرگان گفته اند بی از کرام جسم پاکان عین جان افتاده است
جسمشان و قولشان و فعلشان جمله جان مطلق آمد بی نشان قوله علیه السلام سبق الاوقات کونه
و وجوده یعنی کون و هستی و وجود او چنان که سابقا گذشت سبقت و تقدم دارد بر اوقات
زمان با قسام تقدم والعدم وجوده یعنی بر سبقت دارد وجود حق بر نشاء بر عدم نه آنکه چنین
اول عدم بر وجودش سابق باشد بعد وجودش محقق شده بخلاف ما سوی حق که تمام حرره که

از باب آنکه تمام حادث اند لهذا اعداد انها بر وجود شان بنا بود اما در جمله ان و دیگر در کلیه عالم معنی
ما سوی معروض داشتیم بنابر این بود به همین حدوث زمانی و ذاتی یعنی حدوث را در این دو منحصر کرد
بعد ایراد نمائی که چگونه کلیه عالم حادث است حتی عقول مجرده بحدوث زمانی و حال آنکه سابقا
معروض شد که معنای حدوث زمانی مسبوقیت وجود اشیا است بعدم سابق که بعد از آن عدم سابق وجود
لاحق طاری شود حوادثات یومیه مثلا یعنی که بر زمین و آسمان هست تا آنکه زمان مرتبعی است که از حرکات
افلاک و کواکب انتزاع میشود و افلاک از جمله همین عالم است و فرض آنکه عالم هنوز معدوم است و نیز
حدوث کلیه عالم حدوث ذاتی نیست بآن معنی که یکوقتی ذات عالم نبود و بعد حادث شد چه در آن وقت
لازم آید انقطاع فیض فیاض حقیقی و حدوث صفت احسان در او تعالی با آنکه از القاب اوست یا قدیم
الاحسان و پیش معروض داشتیم که احسان محسن الیه میخواهد و همین عالم است بمعنای ما سوی وجوب بالفرض محسن الیه
یعنی عالم نبود و بعد حادث شد باید صفت احسان در او تعالی نباشد و بعد از حدوث عالم حادث میشود
و این نقص محض و نادانی مرتبت بر حضرت علی شانش تعالی شانه و این اینها که باطل شد مراد از حدوث در کلیه عالم یا
حدوث دهری است باصطلاحی که آن بودن مرتبه از مراتب وجود است در مرتبه وجود فوق مراتب خود که
آن مرتبه بود یا سم علم مرتبه مثلا عالم طبیعی حادث دهری است چون در مرتبه عالم مثال نیست که اگر
باشد مثال خواهد بود نه طبیعی چنانکه مثال نیز بآن معنی حادث است یعنی در مرتبه عالم ملکوت که
عالم النفوس باشد نیست و عالم النفوس نیز حادث است چه آنکه در مرتبه عقول مجرده که نشاه جبروت باشد
نبود و بعد در مرتبه دیگر از مراتب وجود پیدا شد الی غیر ذلک چه هر یک از این مراتب مذکوره چون
در طول یکدیگرند نه در عرض هذا وجود هر مرتبه بعینه کون با علم مرتبه دیگر است و معنای حدوث
مسبوقیت وجود است بعدم مطلقا علی ای نحو کان پس هر یک از مراتب طولیه وجود در قوس نزول مقدم بر

در مرتبه تحتانیه است بلکه علت آن بر مرتبه تحت است لذا قیل العقل الاول ادبر عقل دوم ما هی از سر کنند کردن زدم
بمقتضای امکان اشرف یعنی تا اشرف که ممکنست موجود نشده نوبت بوجود اخس نمیرسد چنانکه در قوس صعود بمقتضای
امکان اخس مرتکبین یعنی تا اولا اخس موجود نشده نوبت باشرف نرسد چنانکه معروض است که تا اولا هیولای
اولی که ماده المواد است محفوظ نشود بنسبتها خارجیه که چهار عنصر است پیدا نشود تا بسایط اولا نباشد
از او محفوظ نگردد چه مرکب فرع بوجود مفرد است مثل آنکه اولا تا در خارج سرکه و انگبین نباشد سرکه
انگبین مهیا نشود و تا مرکب معتدل که او صاحب حفظ مزاج است معتدل بهانیا نباشد لیاقت نفس نباتی ندارد
مثلا همانا حفظ مزاج نا دارد مثل معتدل بها مع شیء زاید یکه صفات نباتی باشد از تغذیه و تنمیه و تولید
با قوه جذب و دفع چنانکه شیء تا دارای نفس نباتی که مبدا این آثار است نباشد بمرتبه حیوانی فایز نمیشود چه حیوان
دارای اینها هست با اشیا زائده که عبارت از آثار حیوانیت باشد از احساس و حرکت بالاراده و تمام
مراتب دیگر فوق را از انسانیت که کون جامع است مثل آنکه گفتیم در قوس نزول امر بعکس است یعنی تا اولا
اشرف که عقول اولیه انوار مجرده اند موجود از مبدا نگردند نوبت باخس از آنها یعنی نفوس نمیرسد الی
ذلک و در باب مراتب قوس نزول است که هر یک از مراتب علت بر مرتبه دیگر نیست و موقوف علیه
کلا اشرف المحققین و هادی المضلین حاجی ملا هادی سبزواری اعلی الله مقامه در منظومه بعبارت
که احسن و املح الفاظ است عبارت بیکه میفرماید اذ اقتضی الوجودا ففاض منه بالنظام جودا
قاهر علی مثل ذی شارق فنفس کل مثل معلقه فالطبع والصور والهیولی واختم القوس بها نزولا
یعنی چون عنایت فیض عامه او اقتضای وجود ممکنات نمود که آنها از ظلمت و غسق عدم بنور وجود برسند
لهذا ناپید شد و سبب آنکه فیاض مختار است بنظام و ترتیب وجود یعنی صادر شد از او انوار
اعلین که عقول طولیه مجرده باشند بعد ظاهر شد از او مثل نور ثانیه اعنی ارباب انواع که

قواهر

تواهر ادبین باشد چه این عقول در عرض هم اند نه در طول بواسطهٔ آنکه ما بین آنها علیت
و معلولیت نیست و آنها ذی شعور اند یعنی صاحبان اشراق اند بر افرادیکه در تحت آن در رب
النوع اند باشراق معنوی و قوتی چه او معطی وجود است بافراد مندرجه در تحت خود و بعد از
تواهر اعلین ادنین حاصل شد از او نفس کلیهٔ الهیه و نفوس فلکیه و ارضیه و بعد از او پیدا شد مثل
معلقه که عبارت از صور مثالیه برزخیه باشد چه آنها برزخ ما بین نفس و طبع اند و بعد از
او حاصل شد طبع اعنی موجب شد صورت و هیولی که مرکب از آن جسم است بعد چون نور وجود
از مرتبه اشد شدید ضعیف و اضعف مرتبه بمرتبه نزول نمود چون بمرتبهٔ هیولای اولی که مادة المواد
است رسید در آنجا ختم گردید با قوس نزولی چه اگر یک گام دیگر تنزل میکرد بظلمت عدم
میرسید از این معنا که نهایت مراتب نور وجود است باز همان ترتیبی که معروض افتاد در جهه
بلجهه نور وجود و بعروج است بمقام کما بدأکم تعودون تا بمرتبه که ما فوق او عروج و ترقی
نیست و از این مراتب عشره که پنج از او در قوس نزول و پنج از او در قوس صعود است چون پنج
مرتبه از مراتب صعود مسطوره در تنزل نور ارواح در اختفا و بعد از مبدأ نور الانوار و قرب
بظلمت عدم و امکان است تعبیر بلیلة القدر شده تشبیها بلیل صوری چنانکه اشاره شده در قرآن
هم از تنزل ارواح در قوس نزول بسیر در لیلة القدر کما قال تعالی تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ
فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ و از پنج مراتب در قوس صعود از
باب آنکه ارواح و ملائکه در او عروج بناحیه مبدأ المبادی و در وقت ظهور و بروز ند که بالآخره
رجوع و وصول بحق است در قرآن اشاره بحرکت در یوم القیامه شده تشبیها بیوم صوری
قال تعالی تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ و

چون تا منتهی بحق و انوار قاهره نشود وصول بحقیقت یوم القیمه نیست لهذا از تمام مراتب
عشره مسطوره در قرآن تعبیر بلیالی عشره شده چنانکه اول طلیعه نور ارواح که از یوم محسوس
فایض شد از است بمرتبهٔ عقل مستفاد که در باطن انسان فجر است قال تعالی وَالْفَجْرِ وَلَيَالٍ عَشْرٍ و
چه اول از لیالی مرتبهٔ مادة المواد است که اصل الاصول اجسام باشد و چهار لیل دیگر از او اشاء
بسایط خارجیه است و ششم او مرتبهٔ مرکب ناقصهٔ معدنیه که معنا مضعر باشد که هنوز حفظ
مزاجش ناقص است و هفتم از لیالی مرتبهٔ نباتیه او که جنینیت باشد بواسطهٔ ظهور آثار نفس
نباتیه او و هشتم مرتبهٔ حیوانیت که طفولیت باشد و نهم از او مرتبهٔ عقل هیولانی که استعداد
صرف است چنانکه دهم مرتبهٔ عقل بالملکه است تلک عشرة کاملة که عقل بالفعل ولیل آخر است از باب آنکه تمام مراتب
مسطوره که لیالی عشر اند در انسان کامل درج است خدا میفرماید یس انک لمن المرسلین چه باز براو بحسب
عدد عشره است و ملل در کلمات روح است یعنی مجمع این مراتب عشره بحسب حقیقت یس است که حرف انسان کامل محمدی
باشد بالجمله چنانکه مثلا نور شمس حین طلوع از مشارق چون هبوط و نزول نمود درجه بدرجه
از منبع خود دور میشود تا نوبت تاسع مجلد دیگر اگر یک گام پایین تر آید مبدل بظلمت میشود
بعد از باب آنکه الشیء اذا جاوز حده انعکس ضده رجوع بمبدأ خود مینماید بهمین مراتب که هبوط
نمود صعود میکند کما قال تعالی انا لله وانا الیه راجعون منتهی ارجعی شنید بنور اقبال او بسوی اصل
خود کرده شتاب آنچه از سنخ نور است باصل خود بر میگردد و آنچه باقی ماند ان جلیس ظلمت
است و مصداق أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ چنانکه در ما نحن فیه آنچه از سنخ عقل
بالآخره رجوعش بعقل است و آنچه مخلد است ان جهل است کما قال تعالی لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ

عقل بود انا پس انکار داد شد در جملی که حضرت حق اول عقل را ایجاد فرمود و بعد خطاب نمود که
ادبر فادبر یعنی برو بعالم طبیعی و از ادبار نمود یعنی امر بعد فرمود اقبل فاقبل یعنی اقبال
کن باز گرد و او نیز امتثال کرد و در مقابل جهل را خلق فرمود و او را خطاب کرد ادبر فادبر یعنی برو
بعالم طبیعی امتثال نمود بعد فرمود اقبل فلم یقبل یعنی اقبال کن و مانع تمام بحسب ذاتش که لا
نمود اقبال نکرد پس چون هاروت و ماروت که دو ملک مقرب بودند خداوند از او ورای بحسب
خواهش خود شان که معلم انسان ناسوتی باشند هبوط بارض داد از باب انکه لا زمه تعلق ببدن مرکبه
از اضداد است شهوت و غضب مشتد شد در ایشان اقرار داده خود در دنیا مشغول بجلب منافع و دفع مضار شدند
هذا نوع اند بتعاقب افراد مخلد شد علما علم تاویل کویند چون ملائکه معصوم مند بحسب تاویل
هاروت و ماروت اشاره بروح حیوانی و نباتیست که قبل از تعلق ایشان ببدن ملائکه و روحانی
بودند چون علاقه با اجسام و طبایع پیدا کردند و وصل بدان عنصریه شدند خطا شان
غفلت خورده عاشق زن جمیله دنیا شدند و ناصح عقل را که پیغمبر باطن است مقتول
معلق نموده بتعاقب افراد در چاه طبیعت مخلد و معلق شدند چه انها برزخ و معلق ما بین
العالمین اند کامثل دل مستمند حیران بهوای آب و دانه حرم سرای شاه بخرابه کرده خاک و خوار
حاشیه از بیت هیچ هاروت نیز دام در بلای عشق زاد کاشکی مرکز زیبای هاروت و ماروت
قوله تعالی و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت علی الجمله این بود ابیات که اسمی کرد زیبا عالم دنیا
لیس نذرشت دیگر در عالم حدوث و اسمی یعنی اسم و رسم انها در شهر ذات نبود و بعد ایجاد
شد بمقتضای کان الله ولم یکن معه شیء یعنی لا اسم له ولا رسم له و نیز حادث و حال و دنیا است اما معنا
مجید ذات نا فانا بنا بر حرکت جوهری که جناب آخوند ملا صدرا اعلی الله مقامه در کلیه عالم ثابت نموده

که انی غالی است لاحق دون عالم سابق که بر این وجه عالم واحد عوالم است حادث
فانی بود ادنیها بحسب فنون شئونات و تعلق تجلیات الهیه کامثل هستی که عبارت بودی در شان
در شان کرها کون که بعد از آنی این کشته بجز کل یوم هو فی شان کرا بدانست از کلام خبر هایی
ازل آیینه تمثال بیان در نظر عقلا میباید که عالم واحد است چون شعله چراغ که در آنی شعله بعدم
میرسد و شعله مثال او موجود میشود فی الحقیقه شعله های سابق و لاحق و از باب تشابه امثال
در نظر حوالی چنان مینماید که از اول شب تا صبح یک شعله است مثال دیگر چون آب نهر
که در آب نهر از صبح تا شام چنان حرکت میکند و آب رود هست و حال آنکه
فی الحقیقه شعله های چند تا عکس ها و عکس اخر بر قرار چون نفوس ناطقه
در بشریه در عالم شان قرار اند بتعاقبها الی ان قال آنکه نفوس جزئیه جوهر آدمی
بجاری ساری در تمام او رده و شرایین مثل الانسان در تغیر و تبدل است و در نظر عوام الناس
از ابتدای عمر تا کبر و پیری یک نفر مینماید نیز است چه بدن که بعد آنی از باب استکمال
حرارت اربعه بر او دوام در تحلیل است و قوه غاذیه در تحصیل بدل ما یتحلل است
کامثل دم بدم از غیب نو بنو میرسد مستمر مینماید در جسد قوله علیه السلام و الابتداء
ازله چنان که سابق است حق جل جلاله بر حد کما فی الفقرة السابقه که اشاره
بتعدد ذات هم چنین میفرماید سابق است ازلیت او که معاذ ذاتش بر ابتداء هم بشی ازلیت
چه دوام نسبت بکلی اسم غیر منتهی و مسلم بود الی الواقع الان کما کان قول عارف کامل آمده
حسین شان صاحب دل المشاوران است ای برا ز لیت اغاز خلق ازل ابدهم
قوله علیه السلام بتشعیره المشاعر عرف ان لا مشعر له یعنی بقرار دادن ابیات

کردن او مشاعر ظاهره چون باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه و مشاعر باطنه یعنی حس
مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه از برای انسان و حیوان شناخته میشود که نیست از برای او تعالی
مشاعری چه اینها صفت مخلوقست و گذشت که در شعور او تعالی بمبصرات محتاج نیست بباصره چنانکه در
شعور او تعالی بمسموعات و غیر اینها نسبت الی غیر ذلک و از باب آنکه هر یک از این مذکورات مشاعر شعور اند از جهة
ادراک انسان و حیوان نامیده شده اند مشاعر بالجمله مخفی نیست که محتاج بمشاعر ناقص است و حق اکمل کاملین نیکو
متصف بانها نشود و قوله علیه السلام بتجهیره الجواهر عرف ان لا جوهر له عطف بر فقره
قبل است یعنی ایضا بایجاد نمودن او تعالی جواهر را شناخته میشود که جوهری نیست از برای او و تفصیل
بدانکه موجودات و مخلوقات اولا از دو قسم بیرون نیست یا قائم است بذات یا غیر قائم بذات بلکه در تحقق
محتاج است بموضوع اما اول از دو قسم جواهر است و دوم اعراض و بعد بدانکه جواهر پنج قسم است
چه اگر در وجود که قائم است بذات مجرد از ماده بود ذاتا و فعلا عقول اند و اگر مجرد از ماده بود ذاتا دون
فعل نفس است که در صدور افعال از او چنانکه در سبک ماده بکلی لازم دارد و اگر شیء قائم بالذات حال
در محل بود صورتست و اگر محل از برای جوهر دیگر بود ماده است و اگر مرکب از ماده و صورت بود جسم است
پس معلوم شد جوهر منحصر در اینها باشد و آنکه غیر قائم بذاتست یعنی اعراض نه مقوله است چنانکه در این شعر مذکور
کم و کیف وضع این که فعل مضاف انفعال متی با که تفصیل هر یک علیحده سزاوار این شرح نیست
معنی آنکه جوهر که قائم بالذاتست و غیر حال در موضوع کمال او است نه نقص و آنکه حق تعالی را مکون
این جوهر چنانکه معنای این فقره است از باب آنکه سلوب را در حق تعالی بنقایص بر میگردد نه بکمال معنا
نه آنکه حق تعالی قائم بالذات و غیر حال در موضوع نیست چه قیام مطلقا او را است و قیوم که از
اسماء او است لفظ مبالغه در قیام است و نیز عدم احتیاج بموضوع و محل طرا و کلا از صفات مختصه

او است چه ابدا فقری بموضوع و محلی ندارد و بذات قیام دارد و بر تبیین علت تا بنا
نامیده شود قائم بذات بالجمله اینها که کمالات جوهر است ثابت در او است نه منفی از او
و سلب مفهوم لیس بجوهر که درباره حق گفته میشود نقایص جوهر است از قبیل ماهیت که
تعریف جوهر میگویند اذا وجدت فی الخارج کانت لا فی الموضوع پس حق که لیس بجوهر است یعنی
همه نقایص جوهر چون ماهیت که منشأ نقص و فقر است از او نفی میشود و منزه است و بمضادته
بین الاشیاء عرف ان لا ضد له یعنی ایضا بضد قرار دادن او تعالی بعضی اشیاء را با بعضی
چون حرارت و برودت که ضد هم اند و رطوبت و یبوست و اگر ضد بود در خاک و سیاهی زغال
که منافی با سفیدی قرطاس است و زردی و بعضی اشیا که ضد هم اند شناخته میشود
برای هر شیء ضدی کما قیل لکل شیء آفة و للعلم آفات شناخته میشود که نیست برای او ضدی و ندی
کما فی القرآن عظیم الشان لن تجعل لله اندادا چه هر ضدی مانع و دافع از وجود ضد دیگر است و
هر یک بورود او غیبت چنانکه حرارت با برودت نمیشود و بالعکس و مثل و ندا و منفی
بواسطه آنکه تعریف مثلان که افراد متشارکان در ماهیت و لوازم ماهیة باشد از حق مسلوب
چون افراد عدیده نوع انسان که مثلان اند یعنی شریکان اند تمام در ماهیت حیوان ناطق و مختلف
در عوارض از قبیل کم و مکان و وضع و جهت و امثال آنها زید و فلان مادر و حق جل
ماهیتی سوای وجود صرف ندارد کما قیل الحق ماهیته انیته بالجمله هر چه را که ضد باشد
منبع او خطر اضداد است در آنها و جهة آنکه افلاک و فلکیات دائم و قدیم اند از باب عدم اضداد
برای آنها چنانکه حکما رسیده اند که لا ضد فی الفلکیات کلها و علة آنکه حق و الناد و آنها
شیء نیست چون ضد است بیشتر که هیچ هر یک را منصرف در ... و فساد

عنصریت و ماده ابقای ما نقع بالنوع است تا این ... عنصریه طبیعیه و لذا افلاک و فلکی مظهر
و سبز زد بمومنه حق اند کما ورد انه تعالی کان فی دیمومته مسبطر چه اسماء و اسماء و نمایات است و انکه
در ایه کریمه میفرماید یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب منطوی و معلوم بیت و تنجیز افلاک است
است مطلقا در تجلی جلال و جمال بدون اختصاص بزمان مستقبل و حال بل الان کما کان و یکون کما
ولی چون بنگری در اصل انشا فلک را مبنی اند حکم حباب باری حق حقیقی قدیم ازلی است بانواع
قدم و چون تجلی صدی و تک در او تعالی نیست لذا تغیر و تبدل ابدا راه ندارد انکه تغیر و تبدل بر تو تجلی
انکه بر ذات است و بمنزله توئی قوله علیه السلام کما **و تمقادیر بین الامور عرفت ان لا قرین**
له قرین در این فقره بمعنا مثل است مفادش انکه از امثال و افراد فرد و اوادن او بین اسود
موجودات چون افراد هر نوعی با هم نزد عارف به تعبیر معرف و مشهود میشود که از برای او فرد یعنی
و مثلی بر دار و وجود نیست بعلت انکه هر قرینه لابد شریک و مثل و ثانی دارد که میگوئی این فرد مثل
او است و حق لا ثانی له بلکه کلما فرضت ثانیا له فهو هو و لا غیره کما فی القرآن و قل الحمد لله الذی
لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا و در حدیث شریف
وارد است کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم یعنی تا او بود
و ضد و جواز لا و ابدا از حق است لا ثانی له کما قیل هست این دو بینی از هوس قبله عشق یکی آمد و بس
سابقا معروض شد که وحدت حق وحدت عددی نیست که منحصر و واحد غیر ثانیا شد چه ابو ثالث ثانی
اثنین و ثالث ثلاثه میشود و آن کفر است کما قال تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة
بلکه وحدت حقه حقیقیه است که ذات دارای تمام ... است بلا اسم غیر منتفی اما بنظر شهود عارف بنود
الله بنا بانظار جزئیه و همیه که اگرچه بظاهر با خدا میگویند لیکن در واقع صد هزار خدا

تجاه میکنند از زن و فرزند اسب و استر چنانکه پیغمبر فرموده در باره این مردم دینکم دینارکم و قبلتکم
شعرای هواهای تو خدا از اد از خداهای تو خدا بیزار قال تعالی و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا
و اتبع هواه و کان امره فرطا و لهذا پیغمبر ما محمد بن عبدالله خبر داده که شرک خفی در میان امت من
مخفی تر است از حرکت مور سیاه در شب تیره بر روی سنگ سیاه علی الجمله چیزیکه از برای او قرینی باشد
لابد از جهتی ثانی هست تا که شد لابد ما به الامتیاز میخواهد که دو اثنین پیدا شود و الا دو تا نیست
بلکه واحد است و ما به الامتیاز در صورتی محقق شود که در مقابل ما به الاشتراک باشد چون افراد
انسان که در حقیقت نوع تمام متحد اند شریک بعوارض شخصی ممتازند و این علاوه از ترکیب حصر
لازم اید چنانکه هر فردی همان خود را فقط واحد است نه غیر او را و حال انکه حق کامل علی الاطلاق محیط بر
تمام است او هو کل الوجود و کله الوجود از کلمات مبرور ما قدس سره معروض گردید و قوله علیه السلام ضد
النور بالظلمة اگرچه بعضی اختلاف کرده اند که از بابت انکه در تعریف ضدان است که
امران وجودیان لا یجتمعان فی موضوع واحد بدیهی است که ظلمت امر وجودی نیست بلکه عدم نور است گویند
بین نور و ظلمت تضادی نیست بلکه تقابل سلب و ایجاب است هر جهت از بابت انکه معروف است
که الاشیاء لا تعرف الا باضدادها حق تعالی ظلمت را در مقابل نور ایجاد کرده که مردم قدر
نور را بدانند مثل انکه فراق محبوب را خلق کرده که قدر وصال او را بدانند چنانکه شاعر گفته
در دوست قدر شناسند و زصحبت ... کز مدتی بریدند باز بپیوستند و مولوی قدس سره فرموده
فرقت از قهر تو اگر آبستنی است بهر قدر وصل او دانستنی است تا دهد دل را فراقت گوشمال
دل بداند قدر ایام وصال باری تا زشت و بد اینجا نیفرموده قدر خوب و زیبا معلوم نبود و اتم
کلام مولوی است قدس سره لاجرم دنیا مقدم امده است تا بدانی قدر اقلیم الست چه دال

برمیها نیست و کمالی است و نقاش است که هم خوب خلق نماید و هم بد و خوب را ایجاد نمود در نهایت خوبی
که تمام مذهوشانرا از او مفقود است چون حضرت یوسف علیه السلام و بد را ایجاد نمود در غایت بدی که
عموم مشتاقان ازاو مسلوب است پس ضدان ممتنع محال است اجتماع ایشان در موضع احد که یکشی هم خوب باشد
و هم بد باهم نور باشد و هم ظلمت اما حضرت الهی از قدرت کامله و اراده نافذه اش ضد الهی را سهل بلکه
اضداد اربعه را از آب و نار و هوا و خاک که پیوسته ایشان را با هم آشتی داده و در بدن موالید ثلثه
جمع کرده و یکجا که عبارت از مزاج طبیعی است نسبت با اما چون هوا هر یک از اینها مکنه طبیعیه متضاد
چون خود اجزا متضاد است لهذا مدام در دوام در زوال است وصول را میکنند خود را عنصر بسیط
را از هم گسسته و فرار بر قرار اختیار مینمایند عبارت بدن خراب شده حیات تمام میشود ازاینجا
که حکما فرموده اند که کل مرکب یتحلل الی انحلال اینها تفاوت شان بتفاوت غلبه حرارت و رطوبت
و یبوست برودت است اینکه در بدن حیوان مطلقا چون رطوبت غلبه دارد لهذا زود خراب شود
و فی العکس چون در جسم نبات و معدن یبوست غالب است لهذا دیر از مدت کثیری متحمل عشق با تحلیل صحت
بدن و اجزا او و بودن اضافه روح را و متی نسبت اضدادا و تعدیل اینها است الی بالاخره بواسطه اسباب
منافی و انجام امر الله جماد در بدن مهیا شود واسطه ابره یکری غالب کرده در ان استعداد وی که بر اثر این
بدن بود که نفس را اسیر دست گیر داشت او مفقود میشود روح از اینجا بجهت مشاهده ملکوت
و کامل کردن خود و عدم استعداد بدن بالفطره قطع علاقه میکند و قطع اضداد او ز کلوخ منهدم
اسمش مرکبست کامثل جان عزم رحیل کرد و گفتم که مرد کفنا حکم سافر و میاید لذا قال تعالی
وَاِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ یعنی از علامات قیامت و بعث آنکه عشار که بمعنای عوامل است معطل شود و از کار
بماند عوامل اشاره از ابدان طبیعی و بنو سبب که چیک عامل او ارواح اند عنصر بسیط معطل شوند

بواسطه اشتغال اهل او که نفوس باشد بذات الهی ات خود و قلیل البال الانس میشود با بر بدن
که مرکب او است تا بکلی قطع علاقه مینماید که موت است ازاینجا است که پیغمبر فرموده النوم اخ الموت
بواسطه آنکه در نوم نفس از این بدن طبیعی عنصری علاقه را کوتا کرده و تعلق ببدن مثالی متصل
بعالم مثال مطلق شده اما بر بدن او است نه عین و چه موت اکبر بکلی قطع علاقه مینماید بسبب آنکه
قوای ضعیفه او از قبیل لامسه و قوه دافعه و شامه جاذبه هم میرود اما در نوم اگر چه آنچه بود از
قبیل باصره و سامعه و شامه و خیال و واهمه غیره با روح فنا اند لی القوای اخر چنان که معطل
شده هنوز از جانب او در بدن بواسطه محافظت بدن باقی اند و الا بایستی در نوم چنانکه بدن نمی بیند
نمی شنود هضم غذا ماکول و دفع فضولات او هم نکند با آنکه میکند ازاینجا است که حق تعالی در قران از نوم
تعبیر بموت فرموده در آیه شریفه هُوَ الَّذِی یَتَوَفّٰکُمْ بِاللَّیْلِ وَ یَعْلَمُ مَا جَرَحْتُمْ بِالنَّهَارِ ثُمَّ یَبْعَثُکُمْ فِیهِ لِیُقْضٰی
اَجَلٌ مُسَمًّی که از نوم بموت و از بیداری ببعث تعبیر شده قوله علیه السلام **وَالْجَلَاءُ بِالْبُهَمِ**
یعنی چنانکه ضد قرار داده نور را با ظلمت هم چنین ضد قرار داده امر ظاهر جلی را با امر خفی مبهم
وَالْجُسُوءُ بِالْبَلَلِ و ضد قرار داده خشکی را با تری و خشونت و غلظت و صلابت را با لینت و
الصَّرْدُ بِالْحَرُورِ و چنانکه ضد قرار داده صردی را با حرارت الصرد بفتح الصاد و کسر الراء من محل البرد
مُؤَلِّفٌ بَیْنَ مُتَعَادِیَاتِهَا یعنی که حق حقیقی از قدرت کامله تالیف کرده بین امورات
و اشیائی که غایت تغایر و دوری را از دیگری دارند چون عناصر اربعه که هر یک از دیگری در دوری
و تباعد اند اینها را چنانکه مشاهده مبرهن است در جسم موالید ثلثه جمعکرده آشتی داده مناسب
مقام قول حکیم سنائی است قدس سره ذکر کردن و زار و صنع خدای ساخته چار طبع دیگر جمع ایشان
دلیل قدرت او ست قدرت نقش بند حکمت او ست هم اعیان از ازل هم با یکدیگر شده

واحیانًا چنان که تالیف نموده بین اموات از قبیل چشم و ابرو و سیاهی و سفیدی و فربهی که نه که بحیث
ایشان مناسب و اتفق هر چند اوند و هر یک را زینت بکری قرار داده چنان که حریری در مقامات خود متذکر است
زین الجبال بالطور و العیون بالحور و الحاجب بالفلج و الخدة باللهب لا بون الشم و المباسم بالبلج
اخره که ما قلت ابن عمک عمدا و لا جعلت ها کسیفی عمدا معنا که قول حریری انکه قسم یکبیکه زینت قرار داد
پیشانی را بکشیدی و چشمها سیاه و ابرو را زینت داده بکشادگی ما بین خنده و گونه ها را از سپیده بر افروخ
که کنایه از فربهی است و زینت داده دماغها را بسر امده و لبها و دندانها از نظر و سه قسم با بهر که کشته
سیر عموی بود را عمدا و قرار نداده ام سر او را برای سیف خود تم خلاف انتهی قوله علیه السلام هم صرف
مثل انبیا ابنها یعنی چنان که تالیف اموات متنازعات نموده که شنیدم هم چنین تحریر که [illegible] این اشیا
که با هم غایت [illegible] یکی را دارد بواسطه انکه تا اولا اجزای آب و هوا و ناری و خاکی را از مرکز [illegible] خود
انفاصلا و دور نماید [illegible] البدا باشد ترکیب انها فراهم اید [illegible] الدنیا [illegible]
که عبارت از اجزای کثیف او [illegible] آنها را [illegible] بر کن خود دارد تا انکه بالاخره [illegible]
[illegible] جز خاکی [illegible] چراغ [illegible]
با زهم بالفطرة الاصلیة [illegible] از فوق فلک [illegible]
که [illegible] باشتیا [illegible] خود [illegible] الابد ما
میخواهد [illegible] انتزاع [illegible] عناصر بالطبع از مرکز خود
جدا نشوید [illegible] العناصر
لاجل الاختلاط و الامتزاج انکه [illegible] اربعین صباحا و لا بد
خمیره [illegible] اجزا [illegible] بواسطه انکه [illegible] المرکب [illegible] الخمیر

الغالب که بعد از نسبو و تقلیل و نفی سوزاحد هما را بدیکری باید دست خوش که کنیا از جمله اشیا
و جمال و لطف و قهر باشد بمظهریت ظهور این و صفت را و چنانکه از انفها و غلبه نوار و اح وبا
و باطن ذات از ظل او در بدن قوه غضبیه پیدا شد و از میل و رغبت بذات و علت خود در بدن قوه
شهوت حاصل شد و چون ملایم باری مراد از تکمیل او اربعین صباحا انکه چهره که قبضها عشره باشد
کلیته فردا فرد در این خمیره تا ثیر دارند کما قال کرد او بیه کار و چه اند کلت سرشت [illegible]
از فلک یعنی عناصر بطور کلیته در او اثری دارند کما اینکه قهر و غلبه و عجیب عنصر نار واسطه
قرار بدن بارض و قبول و انقیاد او بواسطه هوا و لینت او بواسطه جزء آب و نیز هر فلکی از افلاک
کوکب خود در او اثری چنانکه علم او از فلک عطارد و خشم او از مریخ است و سرور او از فلک
اظهار جاه و شرف او از شمس است و قیاس نما باقی دیگرها پس از ضرب تاثیر این عشره مذکوره در چهار
از این خمیره فردا فردا حاصل میشود اربعین کما فی الحدیث خمرت طینة ادم بیدی الی اخره
بدست خویش چهل صبح با عبادت ازل نماند تخم گلی کو نگشت در گل ما بار دیگر بجای که حکم
نمود که مشت خاکی از زمین بر دارد زمین چون ابا نمود و بیشتر داد و این عمل مکرر نمود که وی
اورحمت امد و دست خالی مراجعت کرد که ادم عرض مینماید از فراق [illegible]
کن و لیکن این مکن دیگر با رسیکائیل امر شد همین طور تا بالاخره منتهی شد با عزرائیل
انجام امر الله بر زمین امد باز خالف بر همان نهج ملتفت نشد و قهرا جمیع را بر داشت
خالک را مشغول بد از فوائد کار بی خبر چه استثنا از او بر داشت چون بدینکار حق او را منصب
الارواح کرد بد عزرائیل عرض نمود لعبی بعد خود مرحمت فرمود که باعث و موجب علاوه
خطا رسید که تو اسوده باش که برای دفع این امر نوع ادم زاد و قسم قرار داد ادم که در هر دو قسم علاوه

تو از نظر شان مرفوع است اهل باطن و اهل ظاهر آنکه اهل باطن است نظر شان بر ظهور تو من است تو را ابداً
در میان نمی بینند بلکه در همه جا مرا ناظر است و بزبان حال و قال میگویند مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو
مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه یعنی اگرچه علی الظاهر قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم خطاب
است ولی ارباب انفس و غلبه ظاهر در مظهر او معتقد بالله یتوفی الانفس حین موتها است ملکه موت
معتقد ملاقات ما است دوستان را و احلی من العسل لیلا و نهارا قولا و فعلا انتظار انقضای اجل بعدد میکشند
کما قیل ان هذا الموت یکرهه کل من یمشی علی الغبراء و بعین العقل لو نظروا لرأوه الراحة الکبری و قال
علی علیه السلام نعم حق الموت جزی الله عنا الموت خیرا فانه ابرّ بنا من الدنیا و اراد یعجل تخلیص النفوس من
الاذی و یدنا من الدار التی هی اقرب نه تو را می بینند نه اسباب را بلکه نظر شان بمسبب الاسباب است و آنکه
اهل ظاهر است نه تو را در میان می بینند بکلی ناسی و غافل از امر تکوینی من است که اذا جاء اجلهم لا
یستأخرون ساعة و لا یستقدمون و اینها هم غافل از امر من که اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی
بروج مشیدة و هم ناسی از تو بلکه بکلی نظر شان بر اسباب است غافل از مسبب الاسباب مشغول دیده خوانم
سبب سوراخ کن تا سبب را برکند از بیخ و بن معتقد آنکه بدم فلان دوا خورد مرد و ماده دم بمرض
طاعون مرد اگر چنین نمیخورد چنان نمیشد نگویند که عزرائیل کشت بلکه دوا ضرر کرد و مرد ندانستند
چون قضا آید طبیب ابله شود و کلام حکیم فردوسی طوسی است قدس سره قضا چون ز گردون فرو هشت پر
همه عاقلان کور گشتند و کر قوله علیه السلام دالة بتفریقها علی مفرقها یعنی اشیاء عنصریه تفریق
خودشان از مرکز دلالت دارند بر مفرق شان چه آن و طبیعت آنها اقتضای اتصال دارد پس از خارج
باید تا آنها را جبرا و قهرا جدا نماید از جذب کنند و مفرق حق است عز اسمه که جدا نموده از
مرکز و کلی شان و تالیف کرده آنها را با اضداد شان چنانکه از امتزاج آنها بهم حاصل گشته است

مزاج که او حد وسط بین آن اجزاء است یعنی اطول جمع یعنی نسبت بحرارت و برودت است و یبوست و
رطوبت از اینجا است که خود حضرت در این فقره بعد میفرمایند و بتألیفها علی مؤلفها
یعنی اشیاء دلالت دارند از همین تألیف و توصیلشان بر مؤلف خود از این جهت که تمام اشیاء چون مؤلف
و مرکب اند از اصل جسمیت و صورت نوعیه و صورت شخصیه علاوه بر تألیف و ترکیبی که دارند
اولا از عناصر و صورتهای نوعیه که با این شیء شیء است تعلق حلولی دارند و نفوس با ابدان تعلق تدبیری
و استکمالی دارند و هر مرکب از چیزی و متعلق بچیزی محتاج بآن است و لهذا بسیط و متعلق محیط گردد او
ابدا بجهت ترکیب و تالیفی نباشد که ایضا او محتاج بغیر میشود پس از باب امتناع دور که آن تا آنکه
محتاج باین و این محتاج بآن باشد و امتناع تسلسل که تا بنهایت تنتهی متناهی است باید سلسله
شود بجایی که او بسیط الذات و غنی محض است که هیچ جهت احتیاج نیست بوجه من الوجوه کل
اینست اثبات مطلق از طریقه تالیف و ترکیب یعنی مرکبات ثلثه زمینیه مولدات چون معدن و نبات و حیوان
در خارج وجود دارند پس باید مولف اینها قبل از اینها وجود داشته باشد تا ترکیب کند اینها را و عطاء وجود
بانها نماید سوای حق اگرچه عقول مجرده است نمیشود مولف اشیا باشد چه نقل کلام بجوهر آنها ملتفت
که آنها اگرچه ترکیب خارجی از اجزای خارجی ندارند یعنی از ماده و صورت مجرد اند ولی اجزاء عقلیه دارند
چون جنس و فصل که جوهر در تعریف که میگوئی عقل جوهر مجرد میشود جنس و مجرد فصلش و همه بند
که مرکب محتاج است قوله علیه السلام ذلک قوله عز و جل و من کل شیء خلقنا زوجین
لعلکم تذکرون چه هر قرین و مثلی زوج قرین و مثل دیگر است و الزوج اخر بمعنی قرین کقوله
احشروا الذین ظلموا و ازواجهم ای قرنائهم و الصنف کما قال و انبتنا فیها من کل زوج کریم ای من کل
صنف قوله علیه السلام ففرق بینها بین قبل و بعد یعلم ان لا قبل له و لا بعد میفرماید

کرده است جمعی بین این امثال او از وی که یکی را قبلیت داده و بدیگری بعدیت چنانکه تمام افراد انسان
با هم متحدند از جهت حقیقت چون الناس سواء و ممتاز از هم بواسطهٔ زمان حائل فیما بین چنانکه افراد پیغمبران
مثل نبینا علیه صلی الله علیه از نوح نجی الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله که بعد از حقیقت نبوت
الهیه که یکی است حقیقة واحد اند بمقام اولنا محمد و اخرنا محمد و اوسطنا محمد و کلنا محمد و
متعدد و متمیز بواسطهٔ زمان است لذا ورد لا تفضلوا بعضهم علی بعض یونس بن متی فان معراجه
الی الماء و معراجی علی السماء بمقتضای قوله تعالی و لکل وجهة هو مولیها و جای دیگر فلله المشرق و المغرب
فاینما تولوا فثم وجه الله و اما قوله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض بحسب مراتب ظهور اسماء است
مرتبهٔ نبوت و رسالت و اولو العزم و خاتمیت چه نبی انسانیست مبعوث از حق بخلق و مخصوص بوحی و معجزات و این
صفت اگر مأمور بتبلیغ احکام و کتاب بود رسول است و مع ذلک اگر احکام او ناسخ احکام پیغمبر قبل بود اولوا
العزم است و مع ذلک اگر سلسلهٔ پیغمبران بوجود او منتهی شد که لا نبی بعدی او خاتم است و دارای خواص ثلثه
که بتفصیل در موضع خود ذکر خواهد شد با جمله سر انکه این عالم ماده و صورت با عالم فرق الفرق
نامند برای اینکه ایجاز میشکر موجب عدم حد ذاتیت چون ماده و زمان و مکان و جهات که
باعث بر افتراق اند از لوازم او است و غیر او معدوم از قبیل نوم که تعبیر از مخصصات ابتغال الروح است حیات
که از حضرت ختمی و نبی امی صلوات الله و سلامه علیه سؤال کردند که آیا اصحاب بهشت را خواب
هست از برای اهل بهشت در جواب فرمودند النوم اخ الموت و لا یموت اهل الجنة هر بهشتیان
خصوصاً ارواح مجرده انبیا در عالم معنی و مقام اصلی و موطن قدیم ابداً از هم امتیازی و
افتراقی ندارند بلکه بنهایت اتحاد ما ائتلف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف در ما بین آنها بحکم قبل
منبسط بودیم یک گوهر همه بی سر و پا بودیم آن سر همه یک گهر بودیم همچون آفتاب بی گره بودیم صاف

همچو آب چون مقتضای اهبطوا منها جمیعاً امثال او امر حق کرده بعالم ناسوت آمدند بین هم اختلافات
و افتراقات بین آنها پیدا و هویدا گردید کما قیل چون بصورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایهای
کنگره کنگره ویران کنید از منجنیق تا رود فرق از میان این فریق تفرق اول بواسطهٔ مادهٔ بدنی
گردد و هر یک غیر از دیگری بیند و ثانیاً بواسطهٔ زمان قبل و بعد و ثالثاً بجهت مکان که حایل بین آنها و باعث
امتیاز آنها است مبانی معانی آیات کلام عارف جامی ساعتی بوده ایم با شاه و چو حکم غیریت بکل نفی

بود بود اعیان جهان بی چند و چون ز امتیاز علمی و عینی مصون ز هلوح علمشان نقش ثبوت
نی ز فیض خوان هستی خورده قوت نی ز حق ممتاز و نی از یکدگر غرقهٔ دریای وحدت سر بسر
ناگهان در جنبش آمد بحر جود جمله را در خود ز خود بیخود نمود واجب و ممکن ز هم ممتاز شد
رسم و آیین دویی آغاز شد موج دیگر چون گشت دریای محیط سوی ساحل آمد ارواح بسیط
موج دیگر زد پدید آمد از آن برزخ جامع میان جسم و جان پیش از آن کز زمرهٔ اهل حیات
نام آن برزخ مثال مطلق است موج دیگر زد دگر کامد و جسم و جسمانی پدیدار آمده
جسم هم گردید طوراً بعد طور تا بنوع آخرش افتاده دور نوع آخر آدم است و آدمی
گشته محروم از معنا محرمی بر مراتب سرنگون کرده عبور پا به پا بر از اصل خویش افتاده دور
گر نگردد باز مسکین زین سفر نیست از وی هیچکس مهجورتر نی که آغاز حکایت میکند
زین جدائیها شکایت میکند از نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند
کیست مرد اسماء خلاق ودود که پدید آمد از او اطوار وجود کیست زن اعیان جمله ممکنات

منفعل گشته ز اسماء و صفات انتهی یعنی چون اسماء الله تا به عین اسماء هذا یخبر پدید شده و چون اعیان
ثابته و ماهیت امکانیه که هر یک مظهر اسمی و صفتی از اسماء الله اند قبول آثار نموده اند و متأ

مبتلی شوند بتعبیر ترس فرموده اند و مقام این مطالب غالبا محتاج ذکر وان من الشعر لحکمة را مصداق اند تمام دلالت
بر سابقیت ارواح دارد قبل از ابدان کما فی الحدیث خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام و سیاق بکریمه
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف ولی ارسطاطالیس و اتباع او را
عقیده اینست که ارواح قبل از تعلق بابدان اشخاصا چیزی نبودند مگر باعتبار کون علمی و ظلی و الا حادث اند
بحدوث بدن بلکه در اول عین بدن اند چنانکه بعد از ظهور بعضی از آثار چون جذب غذا و نگاه داری او در
بدن و نمود دادن باقطار ثلثه یعنی در عرض و طول و عمق نامیده شد بنفس نباتی و بعد از بروز آثار ذی طبیعت
چون شنیدن و دیدن و امتیاز دادن بین روایح و غیره از او اطلاق نفس حیوانی بر او شد و بعد اینها و ظهور ادراک
امر کلی از او گویند نفس ناطقه است بالجمله گویند تمام این مراتب مذکوره از همین بدن پیدا شده و الا
قبل از تعلق لم یکن شیئا مذکورا یعنی نفس را حدوث جسمانیست و باعتبار بقا و نابودن روحانی است
باری داعی علیه میفرماید حق تعالی ایجاد قبل و تعمیر ای اشیاء زمانیه نمود بجهت انکه دانسته شود که ملت
او برای خودش مثل و نظیر ندارد بتمامیه انها مستلزم ماده است و هر عیب و نقص و افتراقی است راجع بماده است
چنانکه ایجد و علیت و کمال و جمعیتی است عاید بوجود است و ماده علی الرسم کمال از خود منفی و مسلوب
و بحیثیة من الوجود را و عز شأنه فقری و نقصی نیست بل محض کمال و صرف خیر است قوله علیه السلام
بغرایزها ان لا غریزة لمغرزها یعنی اشیا اینکه شما میدهند بغریزه و اصلیکه اولشان از ماده
نطفه و اصل نطفه از غذا و اصل غذا از نباتات و اصل او از هیولی اولی است بر انکه نیست از برای حکیم
اصل و غریزه برای انها قرار داده غریزه و اصلی از قبیل اصل امرکه شجر است که در قوام محتاج و بناء مند
باصل خود باشد چون قوام ابدان مطلقا بعناصر اربعه یا قوام اوراق و اغصان درخت بدان چه غریزه
در لغت بمعنای ذات و طبیعت و قریحه امده است کما فی الحدیث الجبن و البخل و الحرص غریزة یجمعها

سوء الظن بالله و ایضا فی حدیث علی علیه السلام السخاء و الشجاعة غرایز شریفة یضعها الله سبحانه فی من احبه و امتحنه
بالجمله از همین جا است که حرارتی که ذاتی بدن و قوام بدن باو است و اورا حرارت غریزیه نامند بخلاف حرارت
عرضی که از حرکات اعم از حرکت بدنی و نفسی و شمسی یا از ادویه جات حاره مستعمله عارض بدن میشود لا محاله
ان حرارت غریزیه ذاتیه موجب و باعث بر هضم غذا و استحاله غذا ببدن و غلیان دم در قلب و صعود دم بدماغ
میشود و علت بر تحقق روح بخاری است که این روح باعث بر حیات بدن است از این جهت است که حرارت
غریزیه که اصل بدن و قوام طبیعت باو است چون در سن شباب غالب بر بدن آنا فانا در نمو است و از
باب غلبه او است که آثار و قوای حیوانیه اشد و هضم غذا ماکول اسرع است و بالعکس در سن کهولت و شیخوخت
بواسطه نقصان حرارت بدن و قوای او بتحلیل رفته و بدن زرد و لاغر میشود کما قال تعالی و من نعمره ننکسه
فی الخلق ای نقلبه فی الخلق لان الانسان کما مضی من اول ولادته تزاید فی القوة و العقل و العلم حتی استکمل قوته
و بلغ اشده و اذا انتهی نکسناه فی الخلق یعنی انسان بعد وصول بمنتهای کمال و قوه کم کم قهرا رو بتقلیب و
تنقص داده میشود مثل جان تا انکه رجوع مینماید در حالتی شبیه بحالت کودک در ضعف جسد و کمی عقل
و علم کما قال الله و منکم من یرد الی ارذل العمر لکیلا یعلم من بعد علم شیئا و فی الواقع استرداد این صفات
حسنه از انسان که او اشرف مخلوقات است اشاره بانستکه ذاتا از موجد او است و در او چند بر سم عاریه و مجاز
است باری از نقصان حرارت غریزیه و بدن از سن کهولت علی علیه السلام تعبیر بخاموشی نار جسم فرموده کما
قال خبت نار جسمی الی اخر انتهی شرح و متن بعضی از این خطبه شریفه که بجهت مناسبت مقصود معروض افتاد
از این پس و هم بر سر مطلب شریفه منیفه اعنی شرح عالی با کرم مافیه منظر است غنی فی الاول و الآخر
مستغن فی الباطن و الظاهر لا جور فی قضیته داعی میفرماید بعد و ظلمی نیست از برای
عباد را بخیر بکه حق تعالی حتم و واجب نموده اگرچه بنظر عموم عوام الناس که فی الواقع بحسب باطن گویا

منکر جود و منکر حکمت او شد احکام او عین جود و ظلم مینماید که چرا مال دنیا که زخارف است بغفلای داد و
بماند آچون از غایت بیخبری است که عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم لذا قال الله الهیکم التکاثر ای اشغلکم التفاخر
والتباهی بکثرة المال عن الاخرة دیگر اکثر اموال را غلبه معاد و ارث موذی و بالست کما قیل مال و دولت ناکسی
کار دست بد طالب رسوائی خویش آمده است قال الله تعالی واتبعوا من لم یزده ماله و ولده الا خسارا و جای دیگر
لا تعجبک اموالهم و لا اولادهم انما یرید الله لیعذبهم بها فی الحیوة الدنیا و جای دیگر و لا یحسبن الذین کفروا
انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین کلام علی است و ساع بجمع الاموال جمعا
لیورث اعادیه شقاء ولی در نظر عارف بصیر تمام افعال و آثار حق عین عدالت و حق و واقع است و احکم من
اسماء الله تعالی الذی وضع کل شیء فی موضعه و اعطی کل ذی حق حقه من الفقر و الغنی و العلم و الجهل و الصحة
والمرض ای عزیز از حکیم بد نباید ابحر او کرده انچنان باید مثلا حکم حتم و قضای موت با نواعها علی
الخصوص طبیعی او از برای نفوس ساینده نهایت ابوعنایات ذاتی و عرضی و استکمالات جوهریه و ملکات ممکنه
چه موت طبیعی متمم انسانیست که اگر نفوس باقی باشند این عالم با شخاص بدن نهایت او لا انکه فنا
حاصل میشود از برای ماده عنصریه که ابدان متعلقه بانها از او پیدا شده اند بمیمانند حصه و قسمتی از برای
دیگران که بعضی ابدان ماده که از او یافت شوند تا انکه باید سابقین و لاحقین از فیض وجود مستفیض گردند
ایمکه بر روی زمینی همه ایشان تو دیگران در شکم مادر و پشت پدر اند و فرضا اگر ماده باقی باشد
و کفایت نماید مکان و رزق جهة انها نخواهد بود اگر بگوئی چه میشود همیشه اکثر موجود ابدالدهر مخلد
بمانند و انهائیکه معدوم اند همیشه در عدم باقی باشند گویم ممکن نیست چه نسبت وجود و فیض عام
حق بهمه اشیاء امکانیه و مناسبت بتسیتم اولی بدوام فیض و جود از دیگران و ترجیح بلا مرجح است الملکه علی و مر حکمت
بالعدل و چنان اقتضا میکند که هر یک از سابق و لاحق حظی و نصیبی از نعمت وجود برسد یعنی باید

نمود سابق که از برای لاحق ماده و مکانی باشد این است سبب موت طبیعی که حق حتم کرده بر اشیا اگر هر که سر بر
زند جبرا بقا مییرد بر قدش قبای فنا و سبب طبیعی دیگر موت و قوت قوه غاذیه است از بابت انکه هر جسم
جسمانی متناهی التاثیر است پس لقوه از بابت قد تنزل او لا انچه از بدن بواسطه حرارت غریزیه تحلیل میرود از اغذیه
و اشربه اخذ بدل ان تحلیل میکند تا بالاخره بجای رسد که از ضعف تحصیل بدل ما یتحلل نتواند نماید تا انکه از
غلبه رطوبت و فنا حرارت غریزیه از اسباب دیگر که اعراض نفسانیه چون حرارت شمسیه و نار و حرارت حرکت که از
حادث میشود اعم از حرکات ظاهریه و باطنیه چون حرکات نفسانیه مثل فرح و غم و خوف و غضب چه فرح حرکت
ارواح است از باطن بظاهر مثل حیا و غم حرکت روح است از ظاهر بباطن مثل حیا و خوف حرکت ارواح
از ظاهر بباطن دفعه چنانکه غضب حرکت از باطن است بظاهر دفعه بواسطه اراده انتقام و حرکت هم که
مطلقا موجب ظهور حرارت است و حرارت هم موجب فنا رطوبت تا بکلی تمام شود بعد از اینجا اگر نوم که
اسباب سکون ارواح است از حرکات نفسی و بدنی لهذا بار اسوکی در راحت کما قال الله تعالی وجعلنا نومکم سباتا
و کلام مولوی است قدس سره که نبودی شب همه خلقان از آن سوختندی خویشتن را از هراز شب همی ابد
چه کنج رحمتی تا رهند از حرص خود یکساعتی بالجمله غلبه این حرارات مذکوره موجب فنا رطوبت
غریزیه که بمنزله روغن این شعله است و فنا رطوبت و فنا حرارت اصلیه که بمنزله شعله است و احتیاج تا
بجایی که ان قوه غاذیه که چون صله ان بدن است بکلی از عمل وا ایستد شود و فنا و موت و جهت
در حتم موت انکه نفس چنانکه می بینیم از ابتداء در حرکات و استکمالات است چه اول بسایط است که
هر یک موجود بوجودات منفرده متشتت است و بر هر یک اثری و کیفیتی مترتب میشود که منافی با
دیگری است چون نحو حلول شان سوره هر یک را در هم شکست بتوسط خواص انها چنانکه حرارت نار برودت
برودت ما را برد و بالعکس و یبوست خاک سوره رطوبت هوا را برد و بالعکس یعنی در هم فعل و

انفعال کرده‌اند از برای بهمان اعتدال و جمعیتی پیدا میشود که بوجهی تا بشر تمام انها را واجد است
مثل انکه مزاج انسان بسبب تجرد از صرف که ملاحظه نموده برودت است و نسبت به برودت محض حرارت
و یبوست و رطوبت بر رطوبت یبوست بالجمله در مزاج وحدت و عدالتی پیدا میکرد لهذا شبیه میشود
بروحی که از عالم وحدت و عدالت عقلا استشمام حاصل شود اگرچه کوید نفس اولا از خود بدن پیدا کرده
بنابر انکه حکما فرموده‌اند النفس جسمانیة الحدوث روحانیة البقاء تکون روحانیة چنانکه اولا قوای نباتیه در او پدید
میشود از جاذبه که جذب اغذیه نماید و دافعه که دفع فضول کند تا در این مقام کامل شود و بعد قوای حیوانیه
ظاهر میشود از لامسه تا وقتی که منتهی شود بقوه واهمه در این مقام بسبب بشریه کامل میشود و از عبور کردن هر یک
از این منازل فی الحقیقة در قوس صعود از عالم دور و تقرب بحق تعالی است و مصداق من تقرب الی شبرا تقربت الیه
ذراعا چه در هر مقام که انسان طبیعی واقف نشد مقام بهتر بوی دادند مثل انکه در نباتات چون واقف نشد
مقام بهتر بوی دادند تا بعالم معدنیات و مرکبات رسید در انجا واقف نشد بمقام نباتات امد در انجا نیز
واقف نشد مقام حیوان باو دادند از ان درجه اول قوه انسانیه که عقل هیولانی است در او ظاهر شود
و بعد مرتبه اعلا از او که عقل بالملکه و عقل مستفاد است الی ماشاء الله کما قیل هر چه در این بار نبات
دهند کر تو نباتی بهر ازاتت دهند یعنی بالاخره بمرتبه رسد که بدن واسطه هر کونه از مظاهر
عالم از عقل و مثال که معدن اسرار حکیم علیم است ظاهر نماید کما قال الله تعالی هو الذی خلقکم من تراب ثم من نطفة
ثم من علقة ثم یخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم ثم لتکونوا شیوخا و منکم من یتوفی من قبل و لتبلغوا اجلا
مسمی و لعلکم تعقلون که غایت این اطوار مختلفه و حرکات ذاتیه و تبدلات صعودیه انسان ادراک و فهم
و تحقق و ظهور عقل قرار داده لعلکم تعقلون ولی با زهم بغایت اصلیه که فنای محض و بقای بعد الفنا است هم
حضرت نرسید تا انکه تجلی از دنیا و بدن و قوای بدن دست بر ندارد چنانکه فرموده اند تا نبو باقی ببقا یک

وجود کی شود فنا از کدر جا شوی تا نپیوند جسم و جان بجای کی شوی مقصود کل بر نیع کشای
قال تعالی یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه پس از این جهت که انسان بمقام ذات و حضرت
غایة الغایات نرسد لهذا حق موت طبیعی را که انتقال از نشئه بنشئه است بر انها قضا حتمی فرموده ولی در
نظر عوام این کونه احکام قضای حق چون وجهه موت طبیعی کراهت وجود میابد بواسطه انکار از فواید که غافل اند
کما قال مولانا علی علیه السلام عجبت لجازع بالمصاب باهل و حمیم ذی اکتئاب شقیق الجیب داعی الویل جهلا
کان الموت کالشی العجاب و سوی الله فیه الخلق حتی نبی الله منه لم یحاب و چون تمام احبا و نعمات
که از برای روح بود بواسطه از مرض بدن در موت زائل میشود لهذا حق سالیان دراز از زبان نفوس مؤمنه
مجرده میفرماید الذی احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب یعنی در دار
خلود و اقامه تمیز نمیرسد ما را انتعب در ترامراحت و مزانله حزن لذا ورد عن المعصوم اللهم ارزقنی التجافی عن
دار الغرور و الانابة الی دار الخلود و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت و مثل تا بکی در چاه طبیعت سر نکون
یوسفی یوسف بیا از چه برون تا عزیز مصر ربانی شوی وا رهی از جسم و جان اسودگی باری شوی از این جهت حضرت
میفرماید لا جور فی قضیته قوله علیه السلام و لا میل فی مشیته و لا ظالم فی تقدیره این فقره
نیز تاکید از برای فقره قبل است یعنی چنانکه جور در قضای حتمی ندیده هم چنین انحراف و ظلمی بنسبت از
عباد در انچه حق بجهة انها در عالم ذر و موطن اصلی تقدیر فرموده چه در ان عالم اول انچه را بحسب استعداد
ذاتی و لیاقت فطری خواهش نموده حق برای او تقدیر فرموده لا بد در این عالم ما لا یزال باو میرسد ایضا
در انظار جزئیه عوام که فی الحقیقة کالانعام اند کم تمام بیا و ضایع در بعضی دون بعضی بنظر حق ظلم
میبینند که چرا ما را هم چون دیگران قرار نداد و حال انکه اگر از حقیقت کار مخبر باشد چه او سست نیز تر کما
قیل انکس که ترا غنی نمیکرد داند او مصلحت تو از تو بهتر میداند کما قال تعالی انما اموالکم و اولادکم فتنة

بقول عارف آنکه تو نام کردهٔ دولت   دو سه روزی دو است بادولت   واز کلام امام انام علی بن ابی
طالب علیه السلام ان الحرص علی الدنیا الفی تعب وحیات دیگر استدلال فقر مفسد والحریص محروم ابا بمی سببی اشتغال
را که بهمه کثرت اموال واولاد واشتغال مبتلا متصل بزاد ذنب و صدمات دنیوی واخروی میشوند چون قارون و
فرعون چنانکه اولا جمله از معاصرین قارون آرزوی در بحر التذاذات او وامی نمودند که یا لیت لنا مثل ما اوتی
قارون انه لذو حظ عظیم بعد از ان بکثرت مال و موبال شد بمفاد قوله تعالی و خسفنا به وبداره الارض
پس در این مقام سراش بود بنه مصلحی که مستند بکدا سلطنت بسلطان داد ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
ومعهذا این مثال مخصوص بفرعون و قارون نیست بلکه لا تعد و لا تحصی جا سامی است در لوازم لایح جمعی گمان برند
که جمعیت خاطر در جمع اسباب است و بتفرقه ایشان ماندند و فرقه بیقین دانستند که جمعیت اسباب از اسباب
تفرقه است از همه اسوند پس انچه اگر مال اگر فرزند است پیداست که مدت بقاشان چند است از هر چه بریدگی
جدا خواهی شد از بهر که بزندگی جدا با ازان چه مولی فی الحقیقة اثقال است واز ائمه هدی علیهم السلام
ماثور است نجی المخفون وهلک المثقلون و فی القران اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من
الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل پس انچه حق تقدیر کرده خیر است نه ظلم اگر عالم باشی
بعواقب و فواید کار اعم از مال و علم مال و علم تمحید علم و در حدیث است الخیر بیدیک والشر لیس الیک از اینجا
است که بعضی از جهلا خواهش پارهٔ از کارها نماید که در او خرابی اسباب هلاکت اینها است چون شخصی در زمان
حضرت موسی علیه السلام که استدعای علم واطلاع بر السنه بهایم نمود موسی فرمود این شخص این کار مصلحت نیست چه اگر فنا
این عالم بر غفلت است کما قال الله تعالی من لسان خضر لموسی وکیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا مولوی قدس سره العزیز
استن این عالم ای جان غفلت است   هوشیاری این جهان را آفت است   بهر یا مقاعن دعا کم میرهایم میل واخرای
نیست در مشیت و ارادهٔ حق وجود ظلی نیست در تقدیرات او تعالی چه هر موجود انچه وارد ما منیه

وحالیه و مستقبله دارد خود بحسب لسان حال و فطرت از او استدعا نمود در ازل الابد دما الازال برهما
فهی تقدیر نکرده عمل میبنا بمقتضا قل کل یعمل علی شاکلته لذا و در القران و ما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم
یظلمون و فی الحدیث ذکر نقل نبره وهم المنسوبون الی القدر و یزعمون ان کل عبد خالق فعله ولا یرون
المعاصی والکفر بتقدیر الله و مشیته فنسبوا الی القدر لانه بدعتهم و ضلالتهم قال رسول الله صلعم فی حقهم القدریة
مجوس هذه الامة بواسطه آنکه سبقت دارد علم و تقدیر خدا در حدوث کاینات و واجب است صدور
افعال معلوم و مقدوره از عباد والا منقلب میشود علم بجهل واین منافات ندارد قدرت واختیار از
عباد از حیث امکان ذاتی دارد و وجوب غیری چه ممکن است اجتماع امکان و وجوب بالاعتبار علی الجمله در
حدیث وارد است کل شیء بقدر حتی العجز والکسل وایضا قال رسول الله ان الله تعالی قدر المقادیر و دبر
التدابیر قبل ان یخلق ادم بالفی عام   و در حدیث علی علیه السلام مع الشیخ الذی سئله عن المسیر الی الشام حیث قال
له یا امیر المومنین اخبرنا عن مسیرنا الی الشام ابقضاء من الله وقدر فقال له علی علیه السلام یا شیخ ما علوتم تلعة
ولا هبطتم بطن واد الا بقضاء من الله وقدر وایضا قال مولانا علی علیه السلام الاعمال علی ثلثة احوال فرایض
و فضایل و معاصی فاما الفرایض فبامر الله و برضی الله و بقضاء الله و تقدیره و مشیته و علمه و اما الفضایل
فلیس بامر الله ولکن بقضاء الله و بمشیة الله و بعلم الله عز و جل و اما المعاصی فلیست بامر الله ولکن بقضاء الله
و مشیته و بعلمه یا دادی از باب آنکه تمام ادات نیکو و بد مرتبط بقضا و قدر لا یرد و لا یبدل حق است و اراده
عبد مدخلیتی در صدور و لا صدور دارد و ندارد حدیث مروی از حمران است قال قلت لابی جعفر علیه السلام ارایت
ما کان من امر قیام علی علیه السلام والحسن والحسین علیهما السلام و خروجهم و قیامهم بدین الله و ما اصیبوا من قتل الطواغیت
ایاهم فی الکفر بهم حتی قتلوا وغلبوا فقال ابو جعفر یا حمران ان الله تبارک و تعالی قد کان قدر ذلک علیهم
و قضاه و حتمه ثم اجراه فتقدم الیهم علم من رسول الله فی ذلک بعد از این حضرت بحمران مطلبی فرمودند که مفاد

ابینکه اگر ایشان علیهم السلام قبل از ورود این واردات که از اقتضاء قدر الهی بر ایشان نازل شده بود از غلبهٔ
کراهت بر ایشان سؤال می نمودند از خدا رفع ان للعنهم ولو الحوا علی الله فی طلب ازالة ملك الطواغیت
از الاجابهم و رفع ذلك عنهم لیکن چون در علم عنایت و قضا و قدر حق که نشر بود وقوع این امور و تخلف
ممتنع لهذا اینها هم مهیا شدند برای دعا ملکه الامر را چون راجع بقضا و قدر مبدأ است شدند در کام اینها احلی
من العسل بود کما قیل این عجب بلبل که بگشاید دهان تا خورد از خار با گلستان این بلبل این شد التیام است
جمله نا خوشها به پیش او خوشی است بالجمله معنا تتمه کلام امیر این است که نظر کن که انقضا مدت عوامل عنب
دیر جهت شده مثل اینها اسرع است زسلک منظوم که منقطع شود پس تدبیرها ای حیران که اینها چه کسب
اخذ نمودند از لعن و عقوبت و اینها علیهم السلام چه حاصل شد از فلک و کرامت از خدا رند بر تحمل نا
ملایمات بمقتضی البلاء للولاء علی الجملة چون علم و معرفت بمرتبه قضا و قدر دقیق بلکه ادق من الشعر و احدّ
من السیف است اهر کس امکان سبیل او را کما هو حقه ندارد که عقیل عهد را حفظ نمود منحرف نشود لهذا علی
علیه السلام فرمود فی الجواب قد سئل عن القدر نقال طریق مظلم فلا تسلکوه و بحر عمیق فلا تلجوه و سرّ الله فلا
تتکلفوه چه تدبیر کند بنده و نفیکند نداند یعنی العبد یدبر و الله یقدر قیل تدبیر رکه عز شه هم خلق زبون
کس را نرسد که این چرا و آن چون و دیگری فرموده کار تو چه بی تو ساخت یارت بگذار زمام اختیار
قال تعالی ان الله لیس بظلام للعبید قوله علیه السلام **ولا مهرب من حکومته** یعنی نیست مهرب
دیگر بر کنار از حکومت حق جز بحق تعالی شانه کما ورد یا ملجأ الهاربین و فی الدعا اللهم بك خاصمت و الیك
الحکم الیك فلا حکم الاّ لك و بك خاصمت من نازعنی فی الدین کما قیل مولانا علی علیه السلام الا فلا
فتی و الحوادث و الدواهی الایام سهامها فابن المفر قال علیه السلام ففروا الی الله و منه یا ملجأ الضعیف و یا مفزع
اللهیف تبارکت من لطیف رحیم بنا و علی الجملة اخیر تیکه باید دانست غالم صورت وقوع باید در زمان مخصوص

بجود چون طوفان نوح علیه السلام مثلا یا عزلا بالتأویل واقع میشود خواه عباد صابر و شاکر باشند خواه جانی
و منکر خدا کشتی اختیار که خواهد بدر آکر با خدا عامه بر ش در دنیا پس اگر عبد شاکر و مطیع در مقام رضا
و تسلیم باشد مؤمن و متقی و ناجی است الا کافر و هالك است چنانکه در حدیث قدسی وارد شده
من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیخرج من ارضی و سمائی ولیطلب ربا سوای مشو عنه
تسلیم و رضا کو همیشه در کف شیر نر خونخواره لذاوند اسنا والراضی الذی لا یسخط بما قدر علیه و لا یرضی
لنفسه بالقلیل من العمل **ولا ملجأ من سطواته** یعنی ملجأ و پناهی نیست برای عباد از سطوت
غلبه تو یعنی سطوة نقمته یعنی بطش و اخذ و غلبه که هست کرها و غیظا کما فی الحدیث النبی مع قریش اما الیسلط
بکم سطوة یتحدث بها اهل المشرق و المغرب من هذا قوله تعالی و عنت الوجوه للحی القیوم ای خضعت و ذلت
و هو الکمال الحقیقی الذی لا یزول حیران ز مشیئتی که اشاره بوجود منبسط ظهور است از باسعه و احاطه اکثر
اشیا دارد بمقتضای رحمتی وسعت کل شیء هیچ ذره و ذره از ذرات عوالم ارواح و ظلمتکده اشباح از
مقهوریت و مغلوبیت او بیرون نیست ملکه تمام افراد که فته از مؤمن و کافر شقی و نقی فاجر و فاسق و عاصی
تحت تسخیر و تذلیل کما قال تعالی و هو القاهر فوق عباده و فی الدعا الحمد لله الذی علی قهره پس فنا کل دون مطیع
نور الانوار چون انطوای انوار کواکب در روز تحت نور شمس که اکبر کواکب است مطوی بلکه اثری از
اینها پیدا نیست کما قیل علم چون برفرازد شاه خاور چراغ اختران ماند چو شب تار قوله علیه السلام
ولا منجا من نقمته سبقت رحمته غضبه اگرچه داعی در اول متعرض است که منجا ای
نیست از برای عباد از نقمات و عقوبات حق کما فی الدعا و ایقنت انك انت ارحم الراحمین فی موضع العفو
و الرحمة و اشد المعاقبین فی موضع النکال و النقمة ولی در بعد میفرماید سبقت دارد رحمت و رحمانی
او بر غضب او تعالی زیرا که رحمة رحمانیه که وجود منبسط است که وصفش عن کو کرده شد انفا احاطه و سعه داد

بر جمیع اشیا و ماهیات مطلقا و از جمله ماهیات است ماهیت غضب پس نسبت رحمت اعنی وجود که حقیقت رحمت
است اسبق است بحق از غضب انی باین معنی وجود بر ماهیات علی الجمله از این جهت بر عبد لازم که همیشه او فانی و در همه حال
ناظر رحمت و وسعت او بوده انی مایوس نباشد چنانکه در آیه شریفه وارد است لا تقنطوا من رحمة الله و جای
دیگر لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون و فی القدسی سبقت رحمتی غضبی بالجمله بدانکه غضب و رحمت همچنین از
صفات ذات بل دو فعل از افعال حق اند جایز است تقدم بعض الافعال علی بعض کما فی حدیث الباقر ان الله خلق
الجنة قبل ان یخلق النار و خلق الرحمة قبل ان یخلق الغضب و الغضب من غیر الله عبارة عن غلیان دم القلب
لارادة الانتقام و هو من الاخلاق المذمومة کما فی الخبر الغضب شعلة من نار تلقی صاحبها فی النار و قوله علیه السلام
و لا یفوته احد اذا طلبه یعنی آنکه طالب شد حقتعالی را سالک بجانب او در طرف علمیه او و آنانکه دیدند
بلکه لا یبلی ابدا احدا است و فی الدعاء المأثور یا جامع کل فوت و اشارت الی هذا المقام ما روی فی الحدیث القدسی من طلبنی
وجدنی و من وجدنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا
دیته الی الجزء بعید بدانکه تمام اشیا و موجودات متحرکند بحرکت کیفی و جوهری بجانب غایات کمال و هر چه
و از بابت حرکات استکمالیه انما است مخصوص انسان که پیغمبر ما محمد بن عبد الله صلوات الله و سلامه علیه
خبر داده است من ساوا یوماه فهو مغبون یعنی کسیکه دو روز ملکه دو آن از زمان عمر خویش مساوی باشد انکس
مغبون است چه از بابت آنکه رو بکمال متحرک است باید روز دوم بهتر از اول باشد چه شقی در شقاوت
کامل میشود و سعید در سعادت بالجمله حرکت طلبیت مطلقا خواه حرکت کمی و کیفی و مکانی و جوهری پس
که عبد طالب و سالک متحرک است بسوی او گردد بدین درجه بلند و پیش بر هر مرتبه قطع مسافت باطنی نمود کما قیل تو سفر کردی نه
نطفه تا بعقل نی بکامی بود منزلت بنقل لهذا در مرتبه اول از طلب سالک خود واجد اسما حسنی و صفات علیا
حق میشود باین معنی که اول در نظر خود همه از عالم آسمان و زمین و حیوان و انسان و ملک و جن میبیند و بعد

مرتبه ثانی اشیا را کلا و طرا لوازم اسما او میدانند و میبیند بواسطه آنکه سابقا معروض شد که هر اسمی
از نود و نه اسم که در مقام ذات حق است لابد در این عالم ظهور مظهری میخواهد که آن اسم را ظاهر نماید مثل
چون مظاهرت آسمان و ارض و نبات و معدن و حیوانات حتی شیطان چه یکی از اسماء الله یا رب است و مظهر آن
اسم شیطان است چه او مراتب در خارج محجوب نماید از دخول در مراتب مسعدیه کما قیل تا ابر و صاعقه نبرد باران
حاجبیت بوده بر این دلیل که حضرت بخلاف انسان که هیکل توحید مجمع تفریق مظهر اسم و آیه کبری است تمام اسما
را و در حدیث وارد است ان لله تسعة و تسعین اسما من احصاها فقد دخل الجنة معلوم است که حق احصا
انما یحقق بانها است یعنی اگر انسان متصف و متحقق گشت از آن اسما تماما موجب دخول جنة الصفات میشود و علی الجمله
سالک در سلوک و طلب خود در مرتبه ثالث بمقامی میرسد که از بابت آنکه مظاهر که تعینات و ماهیات اند
الحقیقه اسما بی مسمی و صفات بی ذات ندیده از نظرش مفقود شود و نظرش بر همان اسما فعلیه و یا شند
یعنی در آن مرتبه انسان و حیوان و ملک و شیطان نبیند که آنها مظاهر اسما او باشند بلکه گوید الله که اسم جامع
و یا سمیع و بصیر که در مقام ذات است چون بعالم فعل و ظهور آید اسمش انسان و حیوان شود چنانکه نفس ناطقه ما
مثلا که در مقام ذات و صفات تمام قوی را دارد در نشأت بروز و ظهور فعلی میگوید نفس در مقام
بصر چون بصر است و در مقام سمع عین او و در خیال عین خیال که آنها جنود و قوای نفس ناطقه میباشند
مرتبه و درجه از درجات علیه و بلند هم چنین است تا نحن فیه باری این مقام در سالک اعتباری
الافعال است چه آثار و افعال تمام را فانی در افعال الله داند کما اینکه در مرتبه دیگر از طلب و
حرکت بسوی حق سالک بمقامی رسد که از بابت آنکه این اسما و صفات مذکوره در مقام ظهور و فعل راجع
ذات بسیط محیط است متعدد اسما از نظرش برود یعنی نظرش در آنچه مشاهده کند اول ظهور ذات دارد و
کسوت اسما و صفات ملاحظه نماید از این مقام است که علی علیه السلام میفرماید لم اعبد ربا لم اره و هذا

النظر يدل عارف حق شناس را بايد كه بهر سو ديده بگشايد در هر شيئ خدا را ببيند جز سيماى خدا نبيند
ما رايت شيئا الا و رايت الله قبله و معه قال الحكيم نشانى داده اند اهل خرابات كه التوحيد اسقاط الاضافات
بالجمله سالك در انتها بمقام فانى شود كه خود را هم از ميان بر خيزد و بكلى فانى شود كما قيل بى انقطاع حق
بين فنا كل ديد كشتى چه فانى از خودى كرديد خلق فانى ولذا قال تبارك و تعالى فى مقام الاعتراض على
اعتقاد العوام ما هذه التماثيل التى انتم لها عاكفون خالد و ادم طلسمى بيش نيست او ستاده خود اسم اعظم
بيش نيست در اينجا چون و چگونه در و مجال ورد باشد چه اين چو بعينه بغير از او باشد يعنى چون
فانى شود كه همين فنا خود هم شعور نداشته باشد چه فنا فنا از نفسا خود شعور بوده با صاحب فنا باشد
در انوقت بمقتضاى الشيء اذا جاوز حده انعكس ضده فرغنا شود و فنا مبدل به بقا شده است نعوت عادت
به نور انسانيت چونكه خبر از ميان اول كه عينا اند عين ان قال تعالى هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن
و هو بكل شيء عليم مولوى قدس سره در كنز را ز نام و منكر در صفات تا صفات ره نمايد سوى ذات
كه شود در ذات اسماى از خود چشم تو بگرايد بيند بد اينست عينا عظما و در كبرى از براى وصول
الى الله از مرحوم صدر المتالهين هادى المضلين قدس سره اسرار اكرم اسرار طهانى در كون مكان
ايد ببين ياد كرد همچ قوله عليه السلام ازاح العلل فى التكاليف داعى متعرض است كه حق
عز شانه برطرف و زايل كرده است مطلقا علل و امراض را على الخصوص امراض باطنى از قبيل جهل
چه بسيط چه تركيبى از افراد انسان بواسطه تكاليف تشريعى چون اوامر و نواهى و تكاليف تكوينى
يعنى از علل و مرضى كه عبارت از جهالات مركبه و بسيطه باشد كه كامن در ذات هر فردى از
افراد ناس است و بدون ابتعاث انبيا تكليف خود را نميدانند كه چه چيز براى مرض ايشان موجب صحت
است و چه چيز باعث بر مزيد المرض خداوند عز شانه از مردم برطرف نمود بانكه مبعوث كرد در ميان انها پيغمبرى از

نوع و شكل خود شان قال تعالى هو الذى ارسل رسوله بالهدى و دين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون
و تكاليف كه از بعثت انبيا است بعينه انها النيز نموده پيش انها كه اشته كه فلا چيز بخور و فلان مخور كما
قال تعالى فى حق التوراة انا انزلنا التوراة فيها هدى و نور يحكم بها النبيون و قال فى حق القرآن لا رطب و لا يابس
الا فى كتاب مبين و فى حق الجهلاء و الكفار فى قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا بالجمله چنان كه مقام بشريت را
كه اكثر از كبير با انها ملكى كه انها را تكاليف معلوم نمايد و ارشاد نمايد ما كنتم هم اينه فرادمبيكم انملك
بصورت رجل و مى شويم بر او انچه مردم ميشوند بواسطه انكه تا سنخيت نباشد ارشاد نميشود پس از جهة
علت و مرض موقوف بمعمول داشتن اوامر و تكاليف تكوينى و تشريعى اوست عليه السلام و لدى التوفيق
بين الضعيف و الشريف يعنى اتمام التوفيق بين الضعيف و الشريف لان التوفيق الاتمام و منزلج
مثاويكم و فى الدعا اللهم عظم مثواى لديك و منها عنه فى خطبة امير المومنين عليه السلام عباد الله انكم و ما
تاملون فى هذه الدنيا اثويا مؤجلون مدينون مقتضون يعنى شما در دنيا مهمان و مقيم و مشغول
كرد و اينيد حل محدد معين اسيد بمقابر كريمه فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر على الجملة چون حق
متعال از بابت انكه فيض عام او نسبت بتمام اشيا بخصوص افراد غير محصور انسانيه على التسويه است
و فى الحقيقه نظرش يكى است و دوئى و يكرنگى نيست لهذا مساوى و مقيم قرار داده توفيق و استعداد را
بين تمام اعم از ضعيف و شريف بزرگ و كوچك اما بعضى از انها بواسطه مجاهدات علميه و عمليه
انچه مكمله است از ذات او است از علوم و معارف حقه و معرفت مثل معاد ظاهر ميشود و ديگرى
استعداد خود را باطل و عاطل كرده و جنبه حيوانى يعنى شهوت و غضب باقى ميماند كما قال الله
اولئك كالانعام بل هم اضل اضل بودنش بواسطه انكه خداوند استعداد و فطرت ليه انسان را در
حيوانات قرار نداده بمقتضاى لا تحملنا ما لا طاقة لنا معزول است از ادراك علوم و معارف

ودر انسان قرار داده و خود نابطل میکند الذا میل ادمی زاد طرفه معجونیست از فرشته سرشته و زحیوان
که کند میل این شود کم از این ور کند میل ان شود به از ان و دیگری فرموده هر چه هست از قامت
ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست بالجمله از باب بیداری انسان است
هر کمالی را در مقام فطرت حکم من عرف نفسه فقد عرف ربه هر کسی که خود را کما هو حقه شناخت خدا را شناخت
و غفلت کنندگان از خدا غافل اند جهت انکه از خود فراموش کرده اند قال تعالی نسوا الله فانسیهم انفسهم تمام
تمام عمر با خود بودی و نشناختی خود را دمی با حق نبودی چه زنی لاف مشتاقی اینست معنی الذی
خلق فسوی یعنی تمام مستانند در باب قامت احکام و اداب تشریعی که حکم اهل بعینه حکم دیگری است
و انکه در دعا وارد است یا من خلق فسوی یعنی در خلقت کلیه مخلوقات علی الخصوص در انسان که نوع انواع
و نوع اخر است قد در مواد عنصریه او که خمیره طینت جسد است اولا تسویه و تعدیل و تلطیف فرموده و بعد
باقتضاء اعتدال شد تسویه نفخ روح امری شده کاملا چه از تعدیل شد ارکان موافق ز لطفش نفس گویا گشت
عاشق و فی حدیث ابی الحسن علیه السلام طبایع الجسم علی اربعة فمنها الهواء الذی لا تحیی النفس الا به و بنسیمه و یخرج
ما فی الجسم من داء و عفونة و الارض الذی قد تولد الیبس و الحرارة و الطعام منه یتولد الدم الا تری انه
یصیر الی المعدة فتعمل به حتی یلین ثم یصفو فتاخذ الطبیعة صفوه و ما ثم ینحدر مع الثقل و الماء و هو یولد
البلغم که حضرت جزء ناری و حرارت جسم را که یکی از ارکان اربعه است مستند فرموده اند بهما جزء ارضی از
باب انکه ثبوت و ثبوت لازمه اوست لهذا بالضرورة حرارت از اثر انعکاس اشعه شمس در او حاصل
میشود چه نور بما هو نور حرارت ندارد و حرارت از برخوردن با اجسام ثقیله صلبه پیدا شود علیه السلام
ممکن اداء المأمور یعنی حق ممکن قرار داد از برای عبد اداء و بجا اوردن امر مامور را بعد تفصیل
بدانکه امر دو امر است امر تشریعی و امر تکوینی و انکه داعی میفرماید ممکن قرار داده اداء امر مامور را

اشاره باوامر تشریعی است از قبیل نماز و روزه و خمس و زکوة حج و جهاد و غیره که ممتنع نیست اداء
انها بلکه ممکنست چه هر یک از انها وجود و عدم بحال ایشان علی السویه است یعنی اگر اسباب وجودشان
مهیا باشد موجود شوند علت عدمشان که محقق گردید معدوم میشوند انکه اداء اوامر اشاره با امر تکوینی باشد
چه ان امر ممکن نیست وقوع و لا وقوع او بلکه واجب و لازم است اطاعت و امتثال بخلاف امر تشریعی که اباء او
عصیان و انقیاد و امتثال و قبول نماید انکه در حدیث وارد است امر الله ابلیس بسجده ادم و لم یشا و نهی ادم عن اکل
الشجرة و شاء معناش انکه امر کرد خداوند شیطان را بسجده ادم کما قال الله تعالی و اذ قلنا للملائکة اسجدوا
لادم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین امر کرد تشریعی و لم یشا یعنی نخواست سجده از او تکوینی
چه لازمه ذات شیطان نافرمانیست و لا باید فعل سجده از او ظاهر میشد و ایضا نهی کرد ادم صفی را از اکل
شجره بمقتضای و قلنا یا ادم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة
فتکونا من الظالمین یعنی نهی نمود او را تشریعی و شاء یعنی خواست اکل شجره را تکوینی چه از باب انکه غذا در خور
معتدل نیست انسان کلی جبروتی معنوی که در بهشت علم عنایت بود ماکول او نور جلال و استغنا بها و کمال
بود که دل گفت مرا علم لدنی هوس است چون از ان مقام نزول و هبوط نمود حقیقت قرب بشجره خبیثه مادیه شد
که در حقیقت چون بمقام ظلمت و رقیقه امد کند شد که غذای انسان ناسوتی طبیعی است و چون انسان
مقام ناسوتی بجسم بدن ناهموار است از اکل و لهذا فرمودند و ان حقیقت مذکوره شجره ایست که خدا وصف
فرموده کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار ای انه وصل و ارتفع من فوق عالم الاجسام قرار
و ثبات ندارد از باب انکه بجهه تغییرات و تبدلات کون و فساد و تحلیل و تکاثف است راجع بان شجره خبیثه
است چنانکه ثبات و قرار غایب بوجود است در تقرب انسان لاهوتی باو که باعث نزول و هبوط او از مقام
علو بمرتبه اسفل السافلین شد عصیان تکوینی است چون هبوط روح و تعلق او با بدان لازمه اش سهو نسیان

در جلب ملایمات و غضب است در دفع منافرات لهذا حق میفرماید اهبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم
فی الارض مستقر و متاع بالجمله از باب امر تکوینی او است که احاطه دارد بر امر مؤمن و کافر از قوله تعالی
وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه چه کافر که بظاهر زبان منکر صانع است بحسب باطن در نهایت اطاعت
انقیاد حق است ولی تکوینا زیرا که علم بعلم ندارد کما قیل اگر کافر زنت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی
لذا قال تعالی یسئله من فی السموات والارض یعنی تمام بحسب باطن تکوین او را سائل و طالب اند او را تا به
بواسطه آنکه هر شیئ پیدا نمیشود در مقام جواز دون امر تکوینی و مشیت وجود او علی الجمله باعتبار امر و نهی
تکوینی کل اشیاء مؤتمر و منتهی اند کما قال الله تعالی وله اسلم من فی السموات والارض طوعا و کرها و
باین لحاظ اطاعت همه است از عمل و لسان کرده حرکت هر یک از آنها مشغول اند بعبادت ذکری
بلند کرده اند اصوات خود را بذکر خداوند عز شانه قال تعالی وان من شیئ الا یسبح بحمده ولکن
لا تفقهون تسبیحهم شعر هر غنچه را ز حمد تو جزوی است در بغل هر خار میکند بزبانی ثنای تو
شیخ سعدی علیه الرحمة خود زبان در دهان عارف مدهوش حمد و ثنا میکند که میشود در اعضا
وآیه شریفه دیگر الم تر ان الله یسجد له من فی السموات ومن فی الارض والشمس والقمر والنجوم والجبال
والشجر والدواب وکثیر من الناس قول عارف است قطره آبی نخورد ماکیان تا نکند سر بسوی آسمان
وایضا قال تعالی اولم یروا الی ما خلق الله من شیئ یتفیؤ ظلاله عن الیمین والشمائل سجدا لله وهم
داخرون ولله یسجد ما فی السموات وما فی الارض من دابة والملائکة وهم لا یستکبرون قوله علیه السلام
وسهل سبیل اجتناب المحارم یعنی خدایا سهل و آسان قرار داده برای عبادت خود اجتناب
و دوری از اموری که حظر و نهی وارد ند چه حظر در دعا بمعنی منع است یعنی سهل و آسان قرار داده
دوری از ممنوعات او و فی حدیث النبی الثابت علی سنتی معی فی حظیرة القدس یعنی الجنة من حمله

چون اجتناب از معاصی و حدود از نواهی تمام کرده در قرآن میفرماید واتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا ولا
یقبل منها عدل ولا تنفعها شفاعة ولا هم ینصرون وهمچنین آسان قرار داده دوری از مواضع تهمت را
چنانکه پیغمبر فرموده اتقوا من مواضع التهم و مثل اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا
ولا یغتب بعضکم بعضا از ممنوعات دیگر منصوص که اجتناب از کل اینها سهل است اما با وجود امانی شیطان
او را از راه صبر در و مرتکب میشود این است که میفرماید الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم
عدو مبین لم یکلفنا الطاعة الا دون الوسع والطاقة یعنی که حضرت حق تکلیف طاعت نکرد
بما فوق طاقت خود نمی نماید زیاده از وسع گنجایش انها کما قال تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها بعد
تکلیف چون امر دو قسم است تشریعی و تکوینی مثلا تکلیف تکوینی چشم که دیدن یعنی فیما خلق لاجله
است بر گوش که شان او شنیدن است نفرماید تعقل کلیات که شان عاقله است بر خیال که ادراک
صور جزئیه است تکلیف لا یطاق است و قس باقی دیگر را بمقتضای لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها
لذا قیل آنچه نبینی نچه هست بخواه از دگری نرمی از روی و آهن صفتی از روی قوله علیه السلام
سبحانه ما ابین کرمه و اعلی شانه سبحان از صفات الهیه است و در مقام تعجب مطلقا گفته میشود چون امام
علیه السلام از اسناد اصفات ثبوتیه حقیقیه از قبیل علم و قدرت و اراده و مشیت و کرم ادنوی
حق اثبات نموده که فی الحقیقه منحصر در او است و در غیر معدوم است لهذا در مقام تعجب عرض
مینماید بتنزیه و صبر او مقدس است خدائیکه چه قدر بائن و ظاهر است کرم او و بلند است شان او
بر ثبت معنی نقل است که بایزید بسطامی قدس الله روحه العزیز که از تند اجل در واسبه
مبدا و المقام نهاده این فرزند حضرت از مرکب علم و عمل پیاده گشت و از سر تواضع بیمار
در کرد و خود کرد کار در بیعت گرفت و گفت ان قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی فانا الیوم

اندم

محجوب نظر زناری واشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله علی الجمله چگونه ظاهر و این باشد
کرم و فیض عام او و حال آنکه شنیدی که فیض او وجود منبسط است که ساری و جاری در تمام اعیان موجودات
است یعنی فی العقل عقل و فی النفس نفس و فی الطبع طبع و فی السم سم و فی التریاق تریاق فی کل محسوسه
لذا قیل کل شیء فیه معنی کل شیء فتفطن واصرف الذهن الیه این بیت بیان آنکه عارف گوید باشد
هر چیز مثلا بیخ هر چیز اما آن وجود منبسط ظهور فیض اوست بواسطه آنکه معنا فیض آنکه در
نزول او از ثنا ما چیزی نکاهد در رجوع بر او چیزی نیفزاید چنین است آن وجود انبساطی
که ظل الله است که در انبساطش بر اشیا چیزی از خود نکاهد در رجوعش بر او چیزی نیفزاید وان
جمله اینها حسنا آن فیض منبسط و ظل ممدود است عرش الرحمن کما قال الرحمن علی العرش استوی ای
استولی و از برای این عرش و افقی ارکان اربعه است چنانکه مانور از اجناس است و هر یک از ارکان اربعه موسوم
موسوم بصفتی اند و اشاره بمرتبه از مراتب وجود آن رکن ابیض و رکن اصفر و رکن اخضر و رکن احمر است که
اصل از بعد عالم ایجادند اما رکن ابیض اشاره بعالم جبروت که عقول کلیه باشند ابیضیت آنها از بابت
کون آنهاست بنور بحت صرف و تنزه شان از ظلمت ماده و عوارض آنها و کما فی الحدیث ان الله ارطاها بعضا
مشوبه خلقنا الی آخره و اما رکن اصفر اشاره بعالم نفوس کلیه است اصفریت آنها از بابت آنکه اگر چه
بحسب ذات نورند لیکن تعلق بماده بمعنای اعم دارند چه در تنزل نور وجود مرتبه بمرتبه قرب بظلمت است
و رکن اخضر اشاره بعالم مثال کلی که بازای خیال انسان کبیر است خضرت آنها بواسطه آنکه هر چند منزه
از ماده ولی آلوده بصور اند رکن احمر اشاره بعالم طبایع اجسام که مجمع ظلمات است پس استواء و ثبات
الرحمن بر عرش یعنی عوالم اربعه است و ایضا فلک اعظم را عرش گویند و قلب مؤمن را نیز عرش قلب المؤمن عرش الرحمن
علی الجمله چگونه آن فیض عام و وجود مطلق حین ابانه و اظهار نباشد حال آنکه معنای ذکر الظاهر ما الذات

المظهر للغیر این ظهور و وجود صادر اوست چه کل اشیا خارجیه ظهور و بروز شان بنور هستی آن
و چگونه خالی نباشد شان و با آنکه انوار حقیقی چون انوار قواهر اعلین که معبر بطولیه و انوار قواهر
ادنین چون عقول عرضیه و انوار مدبره فلکیه و ارضیه اعنی نفوس کلیه و جزئیه که تعلق با جسام
افلاک دارند که فالمدبرات امرا در قرآن اشاره بآنها است کلا ظهورشان بوجود اوست و مثل آن
الافلاک یقع فیها امر الله فیجری به القضا فی الدنیا بواسطه آنکه چنانکه نفوس بشریه را نور مدبر و
نور اسپهبد گویند پس اگر تدبیر این بدن بنوی مربوط بآنها است که اگر حرارت بر او غلبه نماید تدبیر
برودت مینماید و اگر یبوست تدبیر رطوبت و الا در زمان قلیلی متلاشی شود هم چنین نفوس فلکیه
بحرکات خود تدبیر مواد عنصریه نمایند در ترکیب و تعدیل و تکمیل انتجا و اتمام جمله از تاثیر و تدبیر
آنها است تکون معادن و تولید فلزات چنانکه حرکات آنها موجب آنکه اولا در باطن زمین ادخنه و ابخره
حادث شود که اختلاط اند و با ارض باعث بر تولید جواهر که اجسام غیر منطرقه اند و حصول اجسام سبعه
منطرقه دیگر از فلزات چه در حین اختلاط ابخره و ادخنه با ارض اگر جزء بخاری غالب باشد اجسام غیر
منطرقه تولید میشود چون الماس و بلور و یاقوت و زمرد و غیره و اگر در حین اختلاط جزء دخانی غالب
شود حاصل میشود از تاثیر افلاک اولا چون ملح و زاج زیبق و کبریت و بعد از اختلاط بعضی از آنها
چون کبریت با بعضی چون زیبق تولید میشود اجسام سبعه منطرقه چون طلا و نقره و مس و آهن و سرب و حلبی
و روی که اختلاف اینها از هم در مرغوبی و غیر مرغوبی اولا بحسب امکنه و کم و کیف حصول سنه اختلاط و قرب
و بعد بشمس است و ثانیا بجهت غلبه زیبق در بعضی چون در طلا و نقره و غلبه جزء کبریت در بعضی دیگر
چون باقی که حصول تمام این مذکورات بواسطه تدبیر و تاثیر نفوس مدبره و حرکات اجسام فلکیه است
چنانکه گفته اند بعد از وجود شرایط ثلاثه تربیت از تو که خورشید جهان آرائی علی الجمله چنانکه ز

ونابش انها باعث بر تکون مرکبات تامه مذکوره است هم چنین موجب تکوین مرکبات ناقصه است
چنانکه از تابش حرکت شمس در بروج شمالیه است بر بخار و اراضی رطبه و نفوذ حرارت در ما تولید بخار
میشود و از باب میل طبیعی حرارت بعلو اجزاء مائیه اکر مایل بسفل و مرکز است قسراً ببالا کشانند چون
بکره زمهریر رساند از باب آنکه دران نقطه از هوا اثر حرارت از انعکاس شمس نمیرسد برودت غلبه دارد لهذا
اجزاء دخانیه ثانیه را اثر نموده منجمد نماید که اسمش ابر است بعد از فراغت از دست قاسر مایل بمرکز خود شود
در حین هبوط چون احسن اشکال شکل کروی است و هر یک از بسائط بالطبع کروی اند لهذا اجزاء بهم ملصق
شده بهیئت کرویت اکر بعد الصاق برودت بر او غلبه نمود تکرک است و الا باران و اکر قبل از الصاق
منجمد شده نازل شد برف است کل ذلک بتدبیر النفوس الفلکیة و تقدیر العزیز العلیم کما قال الله تع
الله الذی یرسل الریاح فتثیر سحابا فیبسطه فی السماء کیف یشاء و یجعله کسفا فتری الودق یخرج من خلاله
الی اخره علی الجمله کل این انوار مدبره مذکوره و انوار عرضی چون انوار کواکب از شمس و قمر و سرج کلا
طرا را الا تقی شئونات ایشان بوده ذات حق اند علوم بشر فاعل از علوم بشر فعل دانسته میشود و بالعکس قوله
علیه سلام سبحانک ما اجل شانک و اعظم احسانک ایضا تاکید از فقره قبل است یعنی تقدیس و تنزیه
مینمایم حق را کرچه قدر جلیل و شریف است و تنزیه نایل شدن باو و تعالی اینکه عظیم است احسان او و
بدانکه احسان بمعنی اتیان بامر حسن است و این معنی لایق و سزاوار آنکه ایجاد کرده وجود را اکر انها خیر محض اند
صرف کمال چنانکه عالم مثل و عقول مجرده است وجود انها اکر باشد محض خیر است اکر شری بود مبدا از غیر است
پس احسان حق ایجاد عطای خلعت وجود و توابع وجود است از علم و قدرت و اراده و حیات و غیره بر اشیا
امکانیه که محسن الیهم حق اند بقدر ظرفیت و استعداد ماهیات قبول احسان و فیض نموده اند شعر
خلعت او بیر بلند هست کوتاهی بود دانش اشیا بود حاصل علم ماهی بود فان الله لا یغیر المرء

لکرامته و لا یفقره لمهانته و لکن یوسع علی من یشاء و یضیق علی من یشاء بحسب ما توجبه الحکمة و تقتضیه
المصالح و احسان در طرف عبد که حسنش راجع بمجود او است نه بغیر آنکه پیغمبر ما محمد بن عبدالله فرموده
الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و مصداق یحب المحسنین و یجزی المحسنین در کلام
خداوند عز شانه اشاره بعبادی است که این صفت را پیغمبر فرموده اند در انها است قوله علیه سلام بعث الانبیاء
لیبین عدله میفرماید مبعوث کرده در عالم انبیا را برای آنکه ظاهر نماید عدالت و هدایت حق را
نسبت بحال قاطبه مردم کما قال تعالی هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و
یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین بعد بدانکه در اثبات نبوت عامه از برای متکلمین
و متالهین و محققین از حکما طرق متکثره متفاوته مختلفه ایست بعضی اثبات نبوت را از راه وجوب لطف
نمایند یعنی از باب آنکه واجب است بر حق لطف نسبت بما سوی باید بجا آورد در هر دوره شخصی اکر صلح
باشد در حق او و بحالت هر شیء و از باب وجوب لطف است وجوب تکلیف برای عباد تا خود را مستکمل مکلف
مربوط بوجود تکلیف است و از انواع لطف بعثت انبیاء علیهم السلام که مبین احکام و تکالیف اند و وجود
انها مشتمل بر فوائد لا تعد و لا تحصی از قبیل اثبات وجود حق و اثبات حیوة و علم و قدرت و اراده و باقی
صفات از برای حق چه اینها همه موقوف بر وجود انبیاء و اولیاء است که واسطه بین خالق و خلق اند که از
عالی اخذ نموده و بدانی برسانند و از فواید ظهور وجود انبیاء معرفت خلق است بحالات ادویه جات
ضاره و نافعه و تکمیل افراد انسان است بتعلیم امور خفیه و امتیاز دادن برای ایشان ما بین اخلاق حسنه
و سیئه است که بدون مبین کرا و از غیر معلم خارجی مطلع بر اینها نمیشوند تمام این مذکورات باشد مؤید من
عند الله احدی از افراد انسان مخبر نیستند تا وقتی که بتجربه علم بحال اینها پیدا نمایند که خود را
محفوظ بدارند خلقی کثیر بهلاکت رسند کما قال تع کما ارسلنا فیکم رسولا منکم یتلو علیکم آیاتنا و

یزکیکم و یعلمکم الکتاب و الحکمة و یعلمکم ما لم تکونوا تعلمون لهذا از این جهت بر خداوند عزّ شأنه واجب است که
مبعوث نماید انبیاء را مطلقاً که خبر دهند ما سوی الله را از اسرار رحمت و موت و از دقیقه چه نبی ماخوذ از نبأ است
و نبأ بمعنا خبر است کما قال الله تعالی عمّ یتسائلون عن النبأ العظیم یعنی از خبر بزرگ اما طریقهٔ حکما در اثبات نبوت
عامه آنکه گویند افراد انسان مدنی بالطبع اند یعنی ذات و طبیعتشان اقتضا مینماید که جمع شوند در
مدینه‌ها و شهرها تا یکی از آنها مثلاً زراعت کند و دیگری حراست و دیگری طباخی و دیگری نانوائی
و دیگری جامه‌بافی و دیگری جامه‌دوزی و دیگری کفش‌دوزی الی غیر از آنها نمایند تا امر جمیع بانجام رسد
چنانکه عارف شبستری قدس سره فرموده اگر کناس نبود در ممالک همه خلق اوفتند در مهالک
وقال الآخر اگر بینی بد و نیکی مزن دم که هم ابلیس میباید هم آدم از آن در بیکل و خا اند این باغ
که هم طاوس درکار است هم زاغ بالجمله پس باید همه طور باشند و با هم محشور شوند و الا کار تمام معوق
و معطل خواهد بود و سابقاً معروض شد که بواسطهٔ جنبهٔ حیوانی شهوت و غضب لازمهٔ هر فردی هست
و مقتضای شهوت جلب ملایم است و از غضب دفع منافر پس هر یک از انها طالب و جاذب هر چیزی را که ملایم
با طبیعت او است چنانکه طارد و دافع اند منافر طبع خود را و باین جهت بین مردم نزاع و جدال
شده منجر میشود بفساد عظیم پس بواسطه رفع این امر ناچار است از معدل و مقنن و مستنی در بین
که خداوند جل شانه اختیار نماید او را بافضیلت و عقل و معجزات باهره و کرامات ظاهره که قانون
کلیه قرار بدهد که حق هر کس معلوم باشد و انها را تعدیل و مواسات رهبری نماید که نزاع و جدال حتی
الامکان از میان برافتد اسم آن مقنن که صاحب قانون کلیه است نیست مگر نبی علیه السلام اینکه در دفعه
دعا فرمود بعثت الانبیاء المبین علی اما طریقهٔ متالهین در اثبات نبوت مطلقه آنکه در حیز که
بین انها نهایت دوری و بعد باشد بواسطهٔ شرافت و دنائت و بلندی و پستی لابد از واسطه و رابطه

میخواهد که آن رابطه دارای دو جنبه باشد از اعلی و اسفل که بجنبهٔ عالی فیض را از عالی اخذ نموده
و بجنبهٔ سفلی باسفل رساند و این سافل را ربطی بعالی دهد که عالی را بالذات التفاتی بسافل نیست چون
روح بخاری حیوانی که واسطه بین عالی است که روح قدسی امری باشد که در نهایت تجرد و علو مرتبه است
و بین سافل که بدن طبیعی باشد که در غایت تجرد است و آن روح بخاری واسطه است یعنی نه چون روح قدسی
لطیف مجرد است و نه چون بدن طبیعی کثیف بلکه حد وسط است نسبت بانها چنانکه از روح قدسی اولا تسلی بروح
بخاری که مرکب و واسطه است و در مآب تعلق بگیرد که علاقه آن روح است ابا التبع وارد بدن هذا روح بخاری که
واسطه است بجنبهٔ تقدسی فیض و آثار را از روح قدسی اخذ مینماید و بجنبهٔ تخثر و نسبت ببدن
صرف در قوی و جوارح بدن میکند علی الجمله چون خلایق بحسب اصل عین ظلمات ذاتی و جهل اند و هیچ
وجه من الوجوه مشابهت و مناسبت بحضرت نور الانوار که عین علم است ندارند لهذا واسطه و
رابطه فیما بین لازم است که صاحب دو جنبه باشد نورانی و ظلمانی که بجنبهٔ نورانیت اخذ فیوضات
و انوار از حق نماید و بجنبهٔ ظلمانیت و امکانی بمخلوقات و ممکنات رساند آن واسطه و رابطه ما بین عالی
و دانی عقول مجرده است اگر هادی و مرشد خلایق اند چنانکه پیغمبر از برای حالت خاصه عند التحریم
است العقل نعم المرشد و نعم الدلیل الی الحق الهم سمعه مخصوص باطن هر فردی عقل اما چون باید
و ارشاد عامه خلایق نمایند لابد باید بعالم صورت آمده و از سنخ مردم شوند لهذا قوله تعالی و لو
جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون چنانکه اگر طوطی را خواهند زبان آدمی تعلیم
کنند ممکن نیست مگر آنکه اول آینه در مقابل او گذارند که خویش در آینه که جسم صیقلی است منعکس
شود بعد از آن شخص معلم در پس آینه پنهان گردد و با او سخن گوید آن حیوان چنان گمان کند که جنس خودش
سخن گوید از آن جهت سنخیت و مناسبت و سخن آموز طور آدمی سخن گوید کما قال العارف قدس سره

در پیش اینها طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم علی الجمله چون عقل مجرده بود
هدایت و ارشاد عامه خلایق نتوانست کرد زیرا که الصورت اینه لابد بصورت همان زمان خود خواهد بود چنانکه
چنین که پیغمبر میفرمود الحال جبرئیل از جانب جلیل بر من نازل شد اغلب ناس چون اهل ظاهر در صورت بال
و از معنی عاری بودند منکر قول پیغمبر میشدند که اگر راست میگوئی چرا ما هانبینیم قال الله تعالی من کان
عدو الجبرئیل فانه نزله علی قلبک لهذا بواسطه آنکه مردم وامر خدا و خواهش محمد مصطفی جبرئیل که اشاره
به عقل فعال و معلم و ملهم کل علوم بانبیا کما قال تعالی ذو مرة فاستوی وهو بالافق الاعلی و محیط
بر تمام عوالم ماده و صورت بود از عالم حقیقت خود تنزل نموده بمقام رقیقه و صورت مباهل در صورت احسن و
اصبح اهل زمان که دحیه کلبی بود بر آنحضرت ظاهر میشد مردم او را مشاهده میکردند چون پیغمبر از او
خواهش کرد که بصورت اصلی خود بر من ظاهر شو عرض کرد ای پیغمبر خنثی و بنی آدم حواس بدنی ست و بغایت
ضعیف است بنیاد از مشاهده من آسیبی بحواس شما رسد که بر حضرت اصرار نمودند چون برای امتثال
امر ظاهر گردید حضرت دید که تمام خافقین یعنی پرهای او پر کرده مشرق و مغرب را بطوریکه پیغمبر از هوش رفت
چنانکه مولوی قدس سره میفرماید چیز اندر چیز آمد این قصص هوش خاصگان اندر اخس کاو
ایشان فی حوالی سبز و فیل منکبا اسرافیل که الخافقین ای السماء والارض باری این مطلب شما و ایما با آنکه
عقل فعال و کدخدای عالم طبیعت که بلسان شرع مطهر مسمی بجبرئیل است از باب آنکه وجودات و کمالات ما دون
پر نور شئونات و ببینید لهذا هر خاطر و بصیر مشاهده و ملاحظه نماید نور شئون عقل فعال را مشاهده
فرماید چنانکه آقا بزرگ فرموده اند ان الاشیاء کلها من العقل والعقل هو الاشیاء فان کان العقل کانت الاشیاء
وان لم یکن لم یکن چون کوکب در حد که از شما ثامن در انتها الرعب فی قبلها متعدده در هر یک خود جا داد
آنکه واحد است علی الجمله پیغمبر ما محمد بن عبدالله بحسب باطن در مقام عقل اول است چنانکه خود خبر

مبدا اول ما خلق الله عقلی و نوری بود و عقل اول نقده و اسناد در عقل فعال بانواع و اقسام
اینست که پیغمبر در معراج بمقامی رسید که جبرئیل وا ماند فرمود ای رفیق راه چرا موقف نکردی هنوز چند
مرتبه از مراتب سیر من باقیست در مقام عجز عرض نمود لو دنوت انملة لاحترقت یعنی اگر یک بند انگشت از این مقام
بالاتر حرکت کنم در استیلا و غلبه نور حق بسوزم که امثال احمد را بکتبا ان پر جلیل تا ابد مدهوش ماند جبرئیل
این بود طرف در اثبات نبوت مطلقه و فی حدیث الصادق علیه السلام الانبیاء والرسل علی اربع طبقات فنبی منبئ فی
نفسه لا یعدو غیرها و نبی یری فی المنام و یسمع الصوت ولا یعاینه فی الیقظة ولم یبعث الی احد وعلیه امام مثل ما کان
ابراهیم علی لوط و نبی یری فی المنام و یسمع الصوت و یعاین الملک وقد ارسل الی طائفة قلوا او کثروا کیونس علیه السلام
قال تعالی وارسلناه الی مائة الف او یزیدون والذی یری فی منامه و یسمع الصوت و یعاین فی الیقظة و هو امام مثل اولوا
العزم اما طریقه در اثبات نبوت خاصه چون پیغمبر ما محمد بن عبدالله که علی علیه السلام در خطبه از خطب
نهج البلاغه میفرماید اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالدین المشهور والعلم المأثور والکتاب المسطور
والنور الساطع والضیاء اللامع والامر الصادع ازاحة للشبهات و احتجاجا بالبینات و تحذیرا بالآیات
و تخویفا للمثلات والناس فی فتن انجذم فیها حبل الدین و تزعزعت سواری الیقین و اختلف النجر و تشتت
الامر و ضاق المخرج و عمی المصدر فالهدی خامل والعمی شامل عصی الرحمن و نصر الشیطان و خذل الایمان فانهارت
دعائمه و تنکرت معالمه و درست سبله و عفت شرکه اطاعوا الشیطان فسلکوا مسالکه و وردوا مناهله بهم سارت
اعلامه و قام لوائه فی فتن داستهم باخفافها و وطئتهم باظلافها و قامت علی سنابکها فهم فیها تائهون
حائرون جاهلون مفتونون فی خیر دار و شر جیران نومهم سهود و کحلهم دموع بارض عالمها ملجم و جاهلها
مکرم الی آخره که کلمات حضرت اشاره بآنکه پیغمبر ما ظاهر در زمانی که زمان جاهلیت باشد که مردم آن زمان
مشهور و موصوف باین صفات ذمیمه و اخلاق رذیله بودند چه مبعوث شد ارضی که وادی غیر ذی زرع با

که عالمها علم و جاهلها مکرم یعنی عالم و دانای این ارض بنام ارذل بود و از ادنی کلاب و جاهل این وادی در نظر
اهلش کریم بود باری اما دلیل بر نبوت حضرت آنحضرت که شخصی موسوم بمحمد بن عبد الله ظاهر شد دعوی نبوت و رسالت
کرد و بر طبق دعوی خود معجزات بسیار آورد که تمام خلق از مثل آن عاجز بودند آنکس نبی است پس محمد بن عبد الله
نبی است و اثبات این سه مطلب یعنی آنکه محمد نام ادعا و رسالت او و بر طبق ادعا آوردن معجزات که تمام سوای او از
مثل او عاجز بودند تمام ثابت است اما آمدن و دعوی نمودن او بتواتر که مثابه یقین است ثابت است زیرا که از چندین نفر
از اشخاص استماع این مطلب کرده ایم که دیگر علم برای ما حاصل شد که نوعی علم ما بوجود حاتم و شجاعت رستم و بوجود
مکه و شاکر با وجود آنکه نبوده و ندیده ایم ابدا شکی برای ما نیست که چنین اشخاص و بلاد بوده اما در اثبات معجزات آن
حضرت که نه معجزه او که از دو قسم بیرون نیست معجزه حسیه فانیه از قبیل شق القمر و تسبیح سنگ ریزه با مر آنحضرت بلی
ابو جهل و طعام دادن آنحضرت از غذای قلیل اشخاص کثیره الی غیر ذلک معجزه معنویه باقیه بر صفحه روزگار آن قرآن
که از ادنی جهات فصاحت و بلاغت بوحی خدا انشاء شده و در معرض معارضه آورد با آنکه در آن زمان محل اجتماع فصحا و
بلغا بود از باب آنکه معجزه هر پیغمبری باید از سنخ کمالی باشد که در آن زمان شیوع داشته باشد چون سحر و علم سحر که در
زمان حضرت موسی شیوع داشت لهذا معجزه موسی از همان قبیل بود یعنی معجزه ظاهر نمود که تصویر عصا بصورتهای
مختلفه و بیرون آوردن آفتاب از بغل که تمام سحره اقرار و اعتراف بر عجز خود نمودند کما فی القرآن قال فرعون آمنتم له
قبل ان آذن لکم انه لکبیرکم الذی علمکم السحر لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف الی آخره و چون علم طب در زمان حضرت
عیسی که شایع بود و کاملا هذا آنحضرت معجزه صادر نمود که عبارت از احیاء اموات باشد که تمام قاصر و عاجز شدند
حتی الجمله با آنکه در زمان پیغمبر ما فصحاء عرب بوده اند در نهایت بلاغت چون امرء القیس و غیره همه عاجز شدند
بر عجز نمودند از آوردن سوره و آیه مثل قرآن کما قال الله تعالی قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل
ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا این برهان جلی در اثبات نبوت آنحضرت خاصه

آنحضرت بعد بدانکه معنای نبی لغة از خبر است لانه ینبئ عن التوحید و عن البعث و النشور و قد یقال ... علم
ای خبر نا بیغمبر و اصطلاحا اطلاع بر حقایق اشیا و معرفت مبدء و معاد است با دارا بودن احکام و
و سنن و قوانین او و معنای رسول آنکه با نبوت دارای کتاب سماوی باشد و اولوا العزم که پنجند از نوح علیه السلام
و ابرهیم و موسی و عیسی علیهم السلام و محمد صلوات الله و سلامه علیهم اند که با آنکه دارای کتاب مامور بتبلیغ
احکام است باید شریعت او ناسخ شریعت پیغمبر قبل باشد چنانکه ابرهیم با حکام خود نسخ احکام نوح کرده
و عیسی نسخ قواعد موسی و محمد بن عبد الله نسخ شرایع تمام و معنای خاتم آنکه با این جهات مذکوره نیز دارای خواص
ثلثه دیگر باشد یعنی هر سه قوه او از علامه و عماله و حساسه در نهایت شدت و قدرت باشد اما قوه علامه او
باید بالله تمام معلومات دارا بودن دون تعلم و اخذ از معلم خارجی و کتب علمیه بلکه موید من عند الله باشد کما
قال الحافظ قدس سره نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد چنانکه
همین اطلاع و دارائی آنحضرت از علوم و معارف و لدنی از غیر کسب و استفاده او از فاطر بشر و معلمین خارج
حق تعالی معجزه و برهان دلیل بر اثبات نبوت آنحضرت قرار داده کما فی آیه کریمه او لم یکن لهم آیة ان یعلمه علماء
بنی اسرائیل یعنی آیه و علامت بر صدق ادعا او بالاتر از آنکه بدون تحصیل تعلم در صغر سن بتعلیم علما
بنی اسرائیل مینمایند پس نیست مگر آنکه من عند الله کما قال تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من
المنذرین بالجمله اما قوه عماله او باید چنان تسلط و قهاریتی بر عالم داشته باشد که تمام اشیا موجودات
عالم سماوات و ارض و ما فی البین اطاعت نماید او را چنانکه اطاعت میکنند ماده بدن نفس ناطقه مدبره را
که هر حرکت و سکنات و تصرف که بخواهد فی الفور داو بظهور رساند چه خاتم پیغمبران یعنی محمد بن عبد الله
که فیض مبسوط و ظل ممدود حق است اسماء مختلفه دارد از نور الله و ظل الله و رسول الله و رحمة رحمانیه
بعینها و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و وجود منبسط و مشیت فعلیه و صنع ازل و امر الله کلمه کن وجودی

کرا و موجودات و ما فیها مکون شده اند بعضی گفته اند لولاک لما خلقت الافلاک و حق مخلوق به که در قرآن
عظیم الشان میفرماید ما خلقنا السموات والارض الا بالحق فحق حقیقت محمدیه میفرماید کنت نبیا وآدم بین
الماء والطین چه تمام اشیا از فضائل طینت آنحضرت ایجاد شده یعنی ولف عالم آدم وعالم نشر و لب عالم آثار
وعالم انسان و شیخ سعدی رحمة الله علیه راست آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی آمده مجموع در ظلال محمد قد و ذلک
کمال او منزلة بیت در نظر قدر با کمال محمد پس نسبت آنحضرت بعالم اکبر که از او مخلوق است بعینه نسبت روح امری
علوی است ببدن طبیعی سفلی کما مثل فی حضرت بود عالم چه یکشخص معین تو او را کشته جان و نور ان یعنی
ملک در سلطنت که روح ببدن دارد که هرچه اگر میل نماید او را حرکت میدهد با آنکه اقتضای بدن سکون است
نکند را باشد مرتبان حقیقت محمدیه با اجزای عالم دارد در باره احقا او نیست ذکر کم فی الذاکرین و
اسماءکم فی الاسماء و اجسادکم فی الاجساد و ارواحکم فی الارواح و نفوسکم فی النفوس و آثارکم فی الآثار
علی ای حال اما قوه حسیه آنحضرت با بدن نسبت بدیگران در غایت شدت و قدرت باشد یعنی میبیند چیزی که
دیگران نمیبینند چنانکه در باره بصر خود خبر میدهد طویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و میشنود
چیزی که دیگران نشنوند چنانکه در باره سامعه خود میفرماید اطت السماء وحق لها ان تاط ما فیها موضع قدم
الا و فیها ملک راکع او ساجد یعنی میشنید که ناله میکرد آسمان زیرا که نبود در او موضع قدمی الا آنکه در او ملکی بود
مشغول بود برکوع و سجود در باره شامه خود خبر میدهد انی اجد نفس الرحمن من قبل الیمن و در باره ذائقه
خود میفرماید ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و در باره لامسه خود میفرماید وضع الله یده بین کتفی فاحسست
الطلب برد انامله بالجمله حس ظاهری معروف و موصوف بعلم ترکیبی و مکشوف برای خلق بود اگرچه بعلم بسیط
و فطرت اولی الذی فطر الناس علیها ابدا ممیز و در عقول کفا نیست غیر او کما قال الله ولئن سألتهم من خلق
السموات والارض لیقولن الله تمام مجبور و مفطور بذیر شناسائی او بعلم بسیط و جبلی اما معروف بعلم

ترکیبی ثانوی نبود اگر حضرت حق مبعوث نمیفرمود انبیا علی الخصوص خاتم از انبیا را که رسلوا هداة را شاید ذات
الله و صفات الله نماید چه حق انبیا را امر باین سؤال این معارف و احکام نموده که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
اعنی برسان با مردم آنچه را که بتوسط جبرئیل عقل نازل کردیم بر شما از سماء وحی کما قال تعالی وایدناه بروح القدس
و بخوانید عباد را بجانب من اولا بحکمت ثانیا بموعظه حسنه و ثالثا بمجادله بطور احسن چنانکه مفاد آیه
است که در طریق ارشاد فرمود ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن یعنی آنکه
از انبیا طاقت برهان دارد ببراهین عقلیه نسبت بمن ارشاد نما و آنکه طاقت ندارد بموعظه حسنه بخوان و آنکه
طاقت موعظه ندارد و جاهل صرف است بمجادله مصادره بخوان یعنی آنچه مسلم دارد بگیر برای اثبات مطلب خود
او نما چنانکه حضرت ابراهیم نمود بعد از آنکه تمام بتها که چوب آنها را شکست آلت بزرگ را بدوش حضرت دا
پیش نمرود آوردند از او سؤال نمودند که چرا خدایان ما که چوب اند را شکستی ابراهیم جواب داد که من نشکستم بلکه
کار خدای بزرگ شما است کما قال تعالی قالوا ءانت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم قال بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم
ان کانوا ینطقون فرجعوا الی انفسهم فقالوا انکم انتم الظالمون فالحمد قوم در مقام تعجب و حیرت اقرار و اعتراف
بر عدم نطق و لیاقت آثار آن احجار و اشیا نمودند بعضی گفتند لقد علمت ما هؤلاء ینطقون یعنی چگونه تو ما را
امر بسؤال از آنها مینمائی و حال آنکه خود میدانی که اینها قوه نطق ندارند لهذا ابراهیم مسلمات آنها را که اقرار
بعدم آثار آنها باشد اخذ کرد و بر اثبات مطلوب خود از آنها نمود قال افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا
و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله بعد از این مصادره خلیل و انتبا اهل انکشاف با کبراء اصنام
وادثان نمرود تعجب نمود که او و تمام بتها چگونه این اثر بزرگ از او صادر شود حضرت ابراهیم فرمود بیش چیزی که خود تا
اقرار و اعتراف دارید بر آن که او و بتها و منشأ اثر نیست چگونه او را خدای بزرگ خود قرار داده اید نمرود از جواب
عاجز شد بعد گفت که خدای تو ای ابراهیم چه اثر دارد حضرت فرمود خدای من میمیراند و زنده میکند

منهم این صفت را دادم کما قال الم تر الی الذی حاج ابرهیم فی ربه ان اتیه الله الملک اذ قال ابرهیم ربی الذی
یحیی و یمیت قال انا احیی و امیت او کسانیکه مقصر بودند یکی را کشت و یکی را ازاد نمود بعد ابرهیم فرمود فان الله یاتی
بالشمس من المشرق فات بها من المغرب فبهت الذی کفر یعنی خدای من اورد شمس را از مشرق تو بسوی مغرب
بیاور او را از مغرب بمشرق پس از جواب مبهوت شد نمرود سر بزیر انداخت از اینجا اشکار گردد این شریفه میفرماید
تلک حجتنا اتیناها ابرهیم علی قومه این بود مصادره طلیل الی نمرود بالجمله از بنا تبلیغات است که خدا او را پیغمبر
میکند بگوای پیغمبر مردم الله احد و بگو که الله یتوفی الانفس حین موتها الی غیر ذلک و اله علیهم و تصدیق
الاوصیا لیظهر طوله و فضله یعنی چنانکه مبعوث نمودن انبیا علیهم السلام غایتش اظهار
کردن عدالت حق است همچنین مقصود اصلی از نصب اولیا و اوصیا علیهم السلام اظهار و ابراز طول
و فضل یعنی بزرگی و سعه و دریوزه منبعه حق است بعد بدانکه معنی ولی اطلاع بر تمام حقایق اشیاء
است بنحو مشاهده و عیان پس انبیا را وصی گویند برای انکه او نائب و خلیفه نبی است در تبلیغ احکام
اداب چه نبی اورنده فرمان و احکام است خواه شرعیه و خواه طریقیه و ولی حافظ همان فرمان است چنانکه
ماثور است نحن عبید الحق هو الله و القائم به رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم و الحافظ له نحن و التابع فیه شیعتنا
و باید دانست که اولیا خدا علیهم السلام بحسب علم سیصد و شصت و شش نفر اند در ضمن شش طبقه که بعضی از
انها نجبا و بعضی نقبا و برخی ابدال و بارهٔ اوتاد و رجال الغیب و فرد و غوث اند ولی اشهر انها و اعلم
و اکمل مخصوص بائمه اثنی عشر اند که بروج اثنی عشر شمس نبوة باشند و حقیقة اسماء الطیبة کما قالوا نحن
اسماء الله الحسنی الذین لا یقبل الله عملا الا بمعرفتنا و انکه ماثور است که تمام طبقه اولیا مستمد
از باطن نبوت اند مقصود امام قائم مهدی منتظر است که ذکر حال او می اید علی الجملة ولی وصی بلا فصل
نبی اکرم و پیغمبر خاتم امیر ابرار و اخیار علی علیه السلام است منادی بقول کنت مع جمیع الانبیاء سرا و مع خاتم

الانبیا جهرا او است ملقب برکن الاولیا چگونه اظهار طول و فضل و عموم صفات حق نماید و حال انکه
ذاتش مشهر و مبرز کل این صفات است پس کسیکه نظر در حقیقت ولی کامل نماید بنظر عقل و بصیرت نه بنظر
جهل و تکذیب هر اینه از برای او انکار باقی نماند در کمال صانع و خالق و جامعیت او مر اسماء و صفات را بنحو ابسط
و اعلی چه معطی فاقد هیچ نیست از اینجا است که میفرماید من رانی فقد رای الحق چه ظهور و فعلیت اظهار وجود
او است و ظاهر در نظر کامل فانی در مظهر است در اتحاد چنین که بود در نظر شاهد مشهود بحسب ظاهر اما از
باب انکه قمر فی حد ذاته جسمی صیقلی است و ابدا نوری و ظهوری ندارد کامل از ادراکش چنانکه در الفی الخمسه
شمس را ملاحظه میفرماید شیخ اسرار رحمة الله علیه مه اگر نور و ضیا کسب کند از خورشید خور بود مکتسب از
انوار ما و باعتبار یکه نبی آورنده فرمان و احکام است و ولی کسب فاضه از شعاع نور نبوت مینماید گویا
نبی بمنزله شمس است که منبع نور است و ولی بمنزله قمر است که کسب ضیا از مشکوة نبوت میکند و یا نبی بمنزله
شهر است و ولی بلافصل بمنزله دراو که دخول شهر موقوف است بر انکه از در داخل شوی چنانکه از
خود پیغمبر صلوات الله علیه رسیده است انا مدینة العلم و علی بابها و نیز وارد است در قرآن و اتوا
البیوت من ابوابها کما ورد فی تحفه ان الشجرة الطوبی اصلها فی بیت علی بن ابیطالب و لیس من مؤمن الا و فی
داره غصنا من اغصانها چه بحقیقت بحسب خانه ادم عقلی و خلیفة الله است و تمام صفات
کمالیه در او است بطور لف و جمع در عین است بطور انتشار و انبساط کما قال انا ادم الاول یا انکه مراد از
شجرهٔ طوبی شجرهٔ علم است که علوم جزئیه که بطور انتشار در نما دون است مستند بباب مدینه علم است کما
فی حدیث علی علیه السلام لو ثنیت لی الوسادة لقضیت بین اهل التوریة بتوراتهم و بین اهل الانجیل
بانجیلهم و بین اهل القران بقرانهم اینست که از اثمار و اغصان و اوراق شجره اقتباس نموده حق
ندارد بالجملة علی علیه السلام مظهر و مجلای کل صفات فعلیه حق است و بوجودش اظهار فضائل و فواضل حق

سیما بلی در اوصاف جمیله او کما فی نسبت روایت ضرار بن ضمره که روزی معاویه علیه الهاویه بوی گفت یا ضرار
صف علیاً فاستعفی فالح علیه فقال اما لابد فانه کان والله بعید المدی شدید القوی یتفجر العلم من جوانبه
وینطق الحکمة من نواحیه یستوحش من الدنیا وزهرتها ویستانس باللیل وظلمته کان والله غزیر العبرة
طویل الفکرة یقلب کفه ویخاطب نفسه یعجبه من اللباس ما قصر ومن الطعام ما جشب کان والله یجیبنا اذا سألناه
ویاتینا اذا دعوناه ونحن والله مع تقریبه لنا وقربه منا لا نکلمه هیبة له یعظم اهل الدین ویحب المساکین
لا یطمع القوی فی باطله ولا ییاس الضعیف من عدله فاشهد الله لرایته فی بعض مواقفه وقد ارخی اللیل سدوله
وغارت نجومه وقد مثل فی محرابه قابضا علی لحیته یتململ تململ الخائف ویبکی بکاء الحزین فکانی الان اسمعه
یقول یا دنیا ابی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات غری غیری قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک فعمرک قصیر
وعیشک حقیر وخطرک کبیر آه من قلة الزاد ووحشة الطریق این قدر از اوصاف جمیله آن حضرت روز دیگر هم از
ماسوی باقی صفات آن بزرگوار پیش معاویه گو کرد معاویه با آن قساوت قلب تصدیق نمود بلکه بگریست بدی
عارض او بشدتی که امکان ضبط نداشت گفت والله کان ابی الحسن کذلک چه افضل آنکه شهدت به الاعدا بعده سپس
کیف حزنک علیه یا ضرار فقال حزن من ذبح ولده فی حجره نعم ما قال کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که
تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم علی الجمله بدان که نبوت و ولایت صاحب مراتب متفاضله است از مرتبه ضعیف تا مرتبه
اقوی چه مرتبه ضعیف ظهورش در آدم بود و مرتبه قوی بروزش در خاتم چنانکه شیخ محمود شبستری قدس سره
نبوت را ظهور از آدم آمد کمالش در وجود خاتم آمد واز آنجا که هیچ فعل بدون غایت نمیشود غایت
اشرف از علت و سبب ایجاد فعل مقدم در تصور و مؤخر در وجود خارجی است چنانکه اگر جلوس سلطان
مثلاً اولا در خیال نجار نباشد هرگز این نجار سریر نسازد پس اگر چه پیغمبر چون غایت از برای کلیه عالم است
در مرتبه اخیر موجود شده ولی بالحقیقه کل عوالم از او یافت شده اند و بحسب باطن مقدم بر تمام است

مثل آنکه هر چند بحسب زمان شجر مقدم بر ثمر است ولی بواسطه باطن امر عکس است اعنی مقدم فی الفکر مؤخر فی العمل
کامل گرچه میوه خواهد در وجود اول است وز آنکه او مقصود بود یعنی اولا ثمر را پیش خود موجود نموده بعد
غرس شجر کرده است از اینجا که پیغمبر فرمود وانی وان کنت ابن آدم صورة ولی فیه معنی شاهد بابوة
شنوی که بصورت من از آدم زاده ام پس بمعنی جد اویم اینست که فرمود کنت انا و علی ابوا هذه الامة نعم ما قیل
آنچه اول شد پدید از جیب غیب بود نور پاک او بی هیچ ریب بعد از آن کز بی ابداع امر کان الله کرد نمود
خلق دیگر از عالم موجود اما ممکن نیست که ابدا روی زمین خالی از حجت و ولی باشد که لولا الحجة لساخت الارض
باهلها او لساخت الارض باهلها چه معروض شد که ولی حجت حافظ نظام است که اگر نباشد نظام عالم
مختل و امر مهمل خواهد شد و فرمان از میان برود و من اجل هذا النظر ولایت بود باقی تا منقرض گردد
چه نقطه در جهاد و دایره گردد پس لابد باید باشد اما زمانی اقتضاء ظهور و شهرت دارد و زمانی
اقتضاء خفا و غیبت پس ظاهر و ولی قائم است از ما نیست تا امامت دائم است کما اشار الیه امیر المؤمنین
علیه السلام یحفظ الله حججه وبیناته حتی یودعوها نظراءهم ویزرعوها فی قلوب اشباههم الی آخره لذا فاق
وان من امة الا خلا فیها نذیر چه نبی ختمی بمنزله جان عالم بود و خلیفه او یعنی ولی موجب حیات عالم
بود چون روح قدسی که بحسب اصل ذات مناسبتی با بدن ندارد مگر افاضه نمودن که افاضه او فی الجمله
خلیفه خود یعنی روح بخاری نماید در بدن برای عاطفه میکند والا اگر هیچ جا حاضر نباشد چون بدن
مکلی نماید مشو لهذا قیل وجود لنا اولها عضو کرد او کل است و ایشان همه جزو اند و اینها آن
زمان آنحضرت هدی المنافقین هادی المضلین فرموده اند عالم صفت حسن سرای من است اعلائه
عنا هم اعضای من است در مرتبه از نظم عجیبی که مراست آغاز سر انجام همه های من است بالجمله پس دیگر
در ظهور ولایت آنکه ولی در هر دوره بعد از نبی بمنزله روح عالم است چنانکه علی النقل ذکر زمان

کبری است سیوم بکره عالم باو قائم است امام قائم عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه است چنانکه ذکری از احوال آن
حضرت و باقی دیگر از ائمه اثنی عشر علیهم السلام مجملا معروض میشود ان شاء الله تعالی وجه دویم بکره از برای اینکه
ولی باید در هر زمان ظهور داشته باشد بخلاف نبی که ظهورش موقوف و منحصر بزمانی دون زمانی است اینکه
یکی از جمله اسماء الله اسم ولی است و نشنیدیم که هر اسم که از برای حق در مقام ذات است در نشاه ظهور و مظهر
میخواهد مظهر این اسم اولیاء اند که باید همیشه در روی زمین باقی باشند از باب اینکه قبل از
خاتم الانبیاء هر یک از مقربین حضرت حق را میخواندند باسم نبی هر چند که صاحب کتاب و احکام در هر دوره
معدود و معین بود و لهذا دیگران باداب و سنن آدم مردم را دعوت مینمودند چنانکه در زمان آدم انبیاء از
اخفاد او بودند که خلق را بدین او ارشاد میکردند در زمان نوح هم چنین تا چون سلسله منتهی باکمل انبیاء شد
از آنجا معنیش فرمودند انا خاتم النبیین و لا نبی بعدی لهذا اطلاق اسم نبی بر خلق نیست و کملین و مقربین را
باسم اولیاء خوانند چنانکه پیغمبر خبر داده که اگر چه لا نبی بعدی و لکن فی امتی مکلمین و محدثین یعنی تکلم کرده
شده گان و شنوندگان بکلام و حدیث ملک یعنی الهام و خواطر ربانی و قال صلی الله علیه و آله ان لله عبادا لیسوا بانبیاء
و یغبطهم النبیون و از اینکه در نظر مردم عوام که اهل ظاهرند مستورند الحال لازم نیست که نباشند علی قول
الحکماء عدم الوجدان لا یدل علی عدم الوجود کالشمس فی تحت الغمام لا یری و دلیل الاثر و من اثرها اما نجد
بعضی از اسماء الله ملبس تا اینکه مظهر او همیشه در روی زمین باشد قوله تعالی و جعلنا من امتهم

سید الانبیاء و خیر الاولیاء و افضل الاصفیاء و اعلی الازکیاء محمد صلی
الله علیه و آله و لابد اینکه در نبی دو جهة است جهة الی الرب و جهة الی النفس و کثرت و لایت
مخصوص بهما جنبه وحدت و الی الرب است اینکه هر نبی ولی است و لا عکس جهة و لا نبی اشرف است از
جهة نبوتش از این باب داعی در فقره دعا اطلاق ولایت بپیغمبر نمود که قرار داده ما را از امت خیر الاولیاء

شد کما قال تعالی فی حق ابراهیم انی جاعلک للناس اماما تا یاری بعد از آنکه سابقا بادله عقلی و نقلی ثابت شد
رسالت محمد بن عبد الله صلی و فضیلت او بر سایر انبیاء سابقین داعی میفرماید حمد و ثنا سزاوار خداوندیکه قرار
داد ما را از امت سید و آقای عموم انبیاء و بهترین اولیاء و دوست حقیقی حق تعالی و خاتم کل کمالات انبیاء
و رسل صلوات الله علیهم از اولوا العزم و غیره یعنی از محبت خاص الخاص که ابیت عند ربی و از مرید صفا اخلاص که لا
ینام قلبی اینکه و الضحی شاهد است بموی مشکبارش و اینکه و النهار اذا تجلی قسم است از رنگ رخسارش ان
اعظم شجره نبوت و اشرف ثمره رسالت اعنی محمد مصطفی علیه الف الوف التحیة و الثناء است کما قیل فی
حقه ای کائنات را بوجود تو افتخار ای بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار چه خداوند عز شانه از بسیاری
از بسایط عنصریه کمی را معدن قرار داد و از کثیری معادن قدری را نبات از بسیاری نباتات اندکی را
حیوان و از جمیع حیوانات قلیلی را انسان و از بسیار اناسی کمی را عاقل و از بسیاری عقلا کمی را عامل و از
کثیری عاملین اندکی را مسلم و از جمیع مسلمین کمی را مؤمن و از بسیار مؤمنین قدری را عالم و از بسیار علما کمی
را عارف و از چندین عرفا قلیلی را عابد و از بسیار عباد کمی را زاهد و از جمیع زهاد قدری را کامل و از همه کاملین
کمی را ولی و از چندین اولیا اندکی را نبی و از همه انبیا قلیلی را رسل و از چندین رسل معدودی را اولوا العزم
و از پنج اولوا العزم یکی را خاتم قرار داد که پیغمبر ما محمد بن عبد الله باشد چه خاتم کسیست که کل کمالات و
مراتب ما قبل و ما بعد را او ختم باشد اگر چه تعبیر نیست بر مقتضای لا نبی بعدی با خواص ثلثه مذکوره پس
داعی منعرض است که حمد بیحد و ثنای غیر محصور خدائی را که منت گذاشته بر اینکه ما را از امت پیغمبر
خاتم قرار داده که هم چنانکه پیغمبر خاتم بجهت خاتمیتش اشرف از پیغمبران سلف است امت او افضل
از کل امم است چنانکه خود آنحضرت خبر داده است علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل و نیز در باره
امت فرموده انی اباهی بکم الامم یوم القیمة و لو بالسقط و جای دیگر است اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم

لهم وتجاد یکر است ابتهاجاً بسفینة النجاة مثنوی مولوی و اصحابیم چون کشتی نوح هر که دست اندر زند
یابد فتوح وفی الخبر المروی من آیة اشتهت الی آخرها من مطلع الشمس وغربها ای من جمیع ما فی الدنیا از آنجا
است که امت محمد بن عبد الله را امت مرحومه گویند چه حق تعالی بر ایشان رحم نموده و ایشان را مرحوم به رحمت رحمان الله
بواسطه آنکه ایشان را در مرتبه متاخر از طبقات خلق کرده و در قرآن احوال اقوام هر پیغمبر را به ایشان اخبار داده که
تا ترسیده با پیغمبران خود مبتلا نشوند و عقوبات نسازند حضرت خود واقع شده با ایشان اخبار داده که ایشان بدانند و عاقل
باشند و مرتکب آن عملها که موجب عقوبات شود نشوند اگرچه ایشان را هم معاصر با نوح علیه السلام خلق میفرمود
لابد ایشان چون سایرین با اقتضای زمان الا از منه ما هم نافرمانی و غفلت از آن غضب حق بودند لازمه نافرمانی هم همان
بلا بایستی بر سر ایشان واقع میشد حضرت نوح نهصد سال عمر قوم گمراه میدید و میدید سرکشی و انکار ایشان را زیاده
میشد کما قیل نوح نهصد سال دعوت مینمود دمبدم انکار قومش میفزود عاقبت الامر بواسطه انکار موجب
نزول بلا یا شد که طوفان سبب عمود گردید بعد از تمام یک سال کامل کشتی نوح که از دواب وحوش قرار
گرفته غیر از نوح حضرت با پسر که سام و حام و یافث و هشتاد نفر از کسانیکه در این مدت ایمان آورده بودند همه
مهبط نزول بلا غرق واقع شدند و بعد برای سکنای خود ایشان با امر حضرت شهری ساختند مسمی به سوق الثمانین حتی
بعد از اتمام شهر و بنای در روی زمین ظاهر شد که تمام آن هشتاد نفر مردند و نوح با ذریه ماند با سه پسر خود
علی الجمله قوم موسی علیه السلام از غرق به جهت فرعون در رود نیل غرق شدند و نمرود با من تبعه بواسطه انکار ابراهیم
پشه ها از دوگان ایشان بر آورد و قوم عاد آتشین برایشان نازل شد قوم صالح باد ایشان را هلاک نمود الی غیر ذلک
کما اخبر الله تعالی فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا ومنهم من اخذته الصیحة ومنهم من
خسفنا به الارض ومنهم من اغرقنا وما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون پس این امت را اگر به ضعاف
بانها خلق میفرمود چنان بودند چه بعد خداوند از رحمت واسعه خود این حکایات را بتوسط محمد بن

عبد الله به این امت خبر داد که اگر دیگر خبر از ایشان و عقوبات حق نباشند لا بد محفوظ از بلا خواهید بود با آنکه
پیغمبر خود میفرماید اللهم ما اوذی نبی مثل ما اوذیت ولی از باب آنکه رحمة للعالمین بود هر چند از امت ناپسند ما
و اذیت میدید بر ایشان ترحم میفرمود و دعای خیر که اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون و چه این معنا صبر و تحمل
بود اشاره فرمایان امت آنحضرت است چنانکه در آیه شریفه خدا میفرماید عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض
هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما یعنی عباد واقعی کسانی اند که اگر جهال با ایشان سخریه نمایند ایشان در
عوض قول نیکو جواب میدهند کما قال مولانا امیر المومنین ع اذا انکرت عهدا من حمیم ففی نفسی التکرم والحیا
تا چه رسد بوجود مبارک پیغمبر که از صبر و تحمل او در مصیبا خداوند خطاب میکند لعلک باخع نفسک الا
یکونوا مومنین یعنی از خود هلاک میکنی ای پیغمبر اکرم برای جهال نعم ما قال نیکی را نیکی و خاری نیکی را
بد سال ساری بدی را نیکی کار عبد الله انصاری رحمة الله علیه چه پیغمبر ما بود که مظهر جامع تمام صفات علیا و
اسماء حسنی است و یکی از جمله آن صفات که حقیقه محمدی مظهر است صفت سابقیه رحمتش بر غضب و الا اکرم
پیغمبران سابق غیرت زیاده از قوم پیغمبر ما بوده و اثری از ایشان و عالم نبود کما اینکه موسی در حین قهر قارون
گفت ای خاک بگیر قارون را چون تسبیح حق ما بین موسی و قارون بود قارون موسی را چهل مرتبه قسم داد که نجات
دهم از تقصیر من بگذرد موسی قبول نکرد و هر مرتبه بر زمین خطاب نمود و بر قارون رفت تا تمام مواقعا
تا آنکه چنان خسف شد که اثری از او نماند بعد از مصلحت جلال الهی خطاب رسید با موسی قارون تا فرمانی
مرا میکرد و تو را چهل مرتبه با اشیئ رحم قسم داد و قبول نکردی اگر مرا یکمرتبه توجه میکرد لابد از او در میگذشتم
شکر در قول علیه امنا به وبما دعانا الیه بالقرآن الذی انزل علیه یعنی ایمان و بقا
داریم بمحمد صلی الله علیه وآله خاتم انبیاست و فکرش معروض شد و ایمان داریم به آنچه خوانده است ما را بسوی
که حق تعالی آسمه باشد چنانکه امر فرمود که مخوان عبادا بجانب من بای محو کان و انکه داعی ایمان به حق تعالی را بعد

از ایمان بنبی فرموده بواسطه آنکه ایمان باو هم موقوفست لا برایمان بنبی که بدون اعتقاد بنبی چگونه ایمان
بخدا پیدا شود و حال آنکه ایمان فرع بعلم است که آن علم یا از طریق برهان حاصل شود یا از مشاهده و عیان مبدء
منشا علوم و معارف مبدء و معاد اولاهی است اما طریق وجه دوم موقوف بظهور انبیاست اگر باید انسان ایقان بوجود
نبی و برنکه از جانب خدا است و قول حق و کلام حق است داشته تا آنکه از اعتقاد او و کلمات او علم و یقین برای
حاصل شود چه کلام خبر از انها نمود و کلام مخلوق در دو کلام خالق است بالجمله بعد از ایقان و ایمان بنبی و ایقان
بما دعانا الیه حق باشد ایمان بقرآن عظیم الشان است که نازل کرده است حق جل جلاله بر پیغمبر کما قیل که چه
قرآن از لب پیغمبر آمد هرکه گوید حق نگفته کافر است قال تعالی والمؤمنون کل امن بالله وملائکته و
کتبه ورسله والیوم الآخر بعد بدانکه ایمان ایقان است فی قوله الذین یؤمنون بالغیب معناش الذین یوقنون
بالغیب است و ایمان بحق کما هو حقه از برای تو حاصل نشود تا آنکه موفق نباشی که او تعالی حقیقة وجود صرف
است و ثانی و شریک ندارد و وجود او محیط است بر اشیا اما نه از قبیل احاطه ظرف بمظروف بل از قبیل احاطه
علت بمعلول و ذی ظل بظل و عاکس بعکس است الا انه بکل شیء محیط و تا موفق نباشی بصفات علیا و اسما
حسنی او که او ذات مستجمع جمیع صفات بری است بلکه عین انهاست چه علم حضوری او سابق بر اشیا و علت
وجود اشیا است چون علم نفس ناطقه بقوای خود و صور خیالیه که علم و عالم و معلوم در اینجا واحد است این بود مجملا
در معنی ایمان که حق تعالی علامات او را در قرآن فرموده انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و
اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون ولی بخلاف اسلام که همین قدر که بزبان کفتی
خدا واحد است و مبعوث و معاد خواهد بود خواه با اعتقاد و یقین قلبی و خواه بدون آن و بحسب ظاهر شرع
مصطفوی مسلمی اما ثمره اش همین حفظ دم است و الا کافری و خوش باش قولوا لا اله الا الله تفلحوا ایمان
کردد جهاد علامه اسلام است یقین باطنی و اعتقاد قلبی لازم دارد اینست که موکدا از شرع مطهر رسیده که

در اصول عقاید دین کسی پخته و لا خدا شناسی که منشعب شود بانجام اعمال که مبدء و معاد باشد حدوث و نبوت
امامت و بعد از تمام اهم معرفتها است ذات نفس تکاسر درست کر بجوئی تا شود دانی که چیست و نعوذ فرنها
خدا شناسی ما باید در اصول خمسه چون فروع بر تقلید و مظنه جایز نیست که بعض آنکه از پدر و مادر انسان شنیده باشد
که خدایی هست و واحد است کافی باشد بلکه تحقیق و ایقان لازم دارد که معنای ایمان است و اینکه پیغمبر ما محمد بن عبد
الله فرموده طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة برای تکمیل اصول دین است برای فروع کما فی حدیث لو یعلم الناس
ما فی فضل معرفة الله ما مدوا اعینهم الی ما متع به الاعداء من زهرة الحیوة الدنیا نها اینچنین است که از بعضی اشخاص
که در ظاهر عالم و در باطن جاهلاند و خود را برای شهرت و عناوین بصورت علما در آورده اند و بجای دست از اصول دین
برداشته و عمر خود را بواسطه آنکه دنیا شان معمور شود کما قال تعالی فی حقهم ان کثیرا من الاحبار لیاکلون اموال
الناس بالباطل صرف در مظنونات نمودند دست از برهان و اطمینان برداشته و چون اصحاب عبد زید
تقلید عقل و قال امثال انکه در او بود تحقیق و حال نیست بعضی از معرفة الله که اول عبادت و دین معرفت
او است خود را منصرف در علوم فرعیه مقدمات دنیه که مظنه کافی و اجتهاد در او که فی الواقع واجب کفائی
است هم خود را مصروف در آن هم از کثرت آراء متفاوته و عقاید مختلفه که فی الحقیقة ناشی از وساوس
نفسانی است از رد و قبول در موردی حکم واحد از احکام فرعیه الهیه حقیقت حکم کویا در بین مستهلک شده
و عملشان کلیه بظن است کما قال تعالی ان یتبعون الا الظن و الظن لا یغنی من الحق شیئا لذا قیل خطابا
للنبی شرع نبوی و ادب را پس اند در پی ارایش و افزایش اند نیکر فرود مد راو برای ساز کرده
بیهوده شناسی پیش باز تا آنکه خداوند با نها میفرماید بتوسط پیغمبر قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین
ای بسا ابلیس ادم رو که هست پس بهر دستی نشاید داد دست ولاجل هذا قال تعالی و انه کان رجال
من الانس یعوذون برجال من الجن فزادوهم رهقا و ایضا کما فی قوله و جعلنا ها رجوما للشیاطین و

رجم لغیب یعنی ظنی است یعنی آنکه منجمون مانند و بسیار امور ظنون شیاطین قرار داده‌اند چه از جهت آنکه احکام
و تصدیقهای که منجمین در باب ایضا الارقی مقارنات و بعضی حسابات نجوم چون اغلب مطابق برهان و عیان
که متناهی بیقین است نیست بلکه تشبیهات و تطبیقات انها بر نجوم از روی حدس و ظن است لهذا حق
تعالی ان انها بشیاطین انس تعبیر فرموده از احکامات انها بر نجوم رجم بظن کما ایضا فی القرآن رجما بالغیب
ای ظنا بالغیب علی ان احتمال فی حق الجهلاء والعوام قوله تعالی مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار
یحمل اسفارا از اینجا اکثر فقهاء ما رضوان الله علیهم عمل برای و قیاس را باطل دانسته‌اند کما فی الحدیث لیس
من امر الدین باخذ بین بهوی و لا رای و لا مقاییس و قال من قال فی القرآن برأیه فقد اخطأ ای قال فیه قولا
غیر مستفادا من کتاب و لا سنة و لا دلیل باری از باب افتح بابا فتا ایمان است که حق حمید در قرآن مجید
کرارا اظهار فرموده و علامات و آثار او را ذکر نموده کما قال الله تعالی والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض یامرون
بالمعروف وینهون عن المنکر ویقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة ویطیعون الله ورسوله اولئک سیرحمهم الله ان
الله عزیز حکیم و جای دیگر میفرماید وعد الله المؤمنین والمؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها
ومساکن طیبة فی جنات عدن ورضوان من الله اکبر ذلک هو الفوز العظیم و از باب آنکه معنا ایمان
ایقان است پیغمبر میفرماید لا یلسع المؤمن من جحر مرتین یعنی که نباید همیشه مؤمن از سوراخی دو مرتبه
بواسطه آنکه شخص دست بسوراخی نمود در مرتبه اول گزیده شد نبرای ایمان و ایقان قلبی حاصل میشود
بوجود موذی دیگر نباید دیگر از علم و اعتقاد و یقین که از طریقه تجربه برای او پیدا شده و بجز دست باونجا
نبرد که گزیده شود چه مراد مؤمن در کلام پیغمبر صاحب اعتقاد و ایقان بوجود موذی است در موضع مخصوص
مطلقا یعنی خواه آن شخص بحسب شریعت دین محمدی مؤمن باشد و خواه کافر چه کافر هم از انسان نیز
که ادراک او حفظ ملایم و دفع مضار باشد لابد خارج نیست چه اگر بیشتر کرد در مرتبه اولا از موذی

اذیت بیند عاقل نشود که در این موضع موذی هست بار دیگر مجددا دست نماید حاشا و کلا بلکه هر فردی از
افراد انسان اعم از مؤمن و کافر حیوان همیشه بخیال جلب منفعت و دفع مضرات از خود است یعنی جمیع حیوان
تا هوش چون و الا بواسطه عدم علم جزئی مثلا فرزند آتش شده بدست سوزانند این الرسوس زاد در قوه
حافظه خود ضبط مینماید تا صورت نوعیه آتش دیگر هر وقت و دیده ابدا از دیدن آن و نمیشود الا بعد از ذکر
مرتبه اول چون فرزند شعله آتش بالغ شد بقوه لامسه ذکر موکل بر ادراک حرارت و برودت است دو السوزش
سیما بد منصرف میشود ولی چون حافظه ندارد که از سوزش لازمه آتش است در انقوه حفظ نماید لهذا مرتبه
دیگر هم میرود تا خود را سوخته فانی نماید اگرچه بعضی از عرفا این مطلب و این را حمل به تشکیک عشق او نموده‌اند
که چنان فانی در محبوب و مطلوب گشته که از خود فراموش کرده نعم ما قال الشیخ سعدی قدس سره ای مرغ سحر عشق ز
پروانه بیاموز الی آخره پس پروانه محبت است و شمع محبوب که قبل پیدا شده در مقام معلوم پروانه از ذات آتش
از مقوله علیه السلام **وبوصیه الذی نصبه یوم الغدیر واسانیده هذا**
این فقره نیز عطف بفقره قبل است یعنی چنانکه ایمان دارم بوجود نبی و با بعضی خوانده اسم امام البیوت او و بتمام ما
نازل شده از جانب حق بر او هم چنین ایمان و ایقان دارم بوصی و ولی بلافصل او علی که فرمان داد او را وصی و ولی
در غدیر خم در مراجعت از مکه و هو یوم الثامن عشر من ذی الحجة در حینی که تمام اعیان و اشراف قریش و اصحاب
کبار حاضر بودند حضرت منبری از جهاز شتران ترتیب دادند پیغمبر بالای منبر رفت و علی را بر روی دو بر دست
الا برهنه الابطین علی علیه السلام را گرفته بلند کرد و بعد بیان فصیح و بیانی بلیغ فرمودند من کنت مولاه فهذا علی
مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره واخذل من خذله فقال عمر بن الخطاب بعد التبجیل بخ بخ لک
یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة ثم بعد ذلک غلب الهوی و حب الریاسة و عقود البیعة و خفقان
الرایات و ازدحام الجنود و فتح الامصار والامر والنهی فحملهم علی الخلاف فنبذوه وراء ظهورهم فقال ابا بکر

منبر رسول الله فاقبلوني فلست بخيركم وعلي فيكم وقوله مثبت مفصل است تا قال رسول الله صلى الله عليه وآله
كنت انا وعلي نورا بين يدي الله قبل ان يخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلك النور جزئين فجزء
انا وجزء علي واشهد ان الائمة الابرار والخلفاء الاخيار بعد رسول المختار علي قامع
الكفار ومن بعده سيد اولاده الحسن بن علي ثم اخوه السبط التابع لمرضات الله الحسين
ثم العابد علي ثم الباقر محمد ثم الصادق جعفر ثم الكاظم موسى ثم الرضا علي
ثم التقي محمد ثم النقي علي ثم الزكي العسكري الحسن ثم الحجة الخلف الصالح
القائم المنتظر المهدي المرجى يعني شهادت ميدهم كه بعد از پيغمبر امام اخيار و ابرار علي عليه السلام
است كه قامع كفار است يعني مذل ايشانست بقوت غلبه تعالى ذلك الله چه ضعيف مسلمانان فاطمه كسره خيره دانها كه
پيغمبر درباره او فرموده لا فتى الا علي لا سيف الا ذو الفقار و بعد از علي عليه السلام شهادت ميدهم كه امام بحق حسن بن علي
عليهما السلام است كه اكبر اولاد آن حضرتست و بعد از او پيشواى ما برادر حسن حسين عليه السلام است كه او
بخلافت و ولايت سزاوار است و التابع لمرضات الله صفت آنحضرتست چه متابعت نموده تمام
رضاى حق را اكرد و ضا خنى دانها بود چون حضرت شهادت كه مشهور و معروفست و اسيرى عيال و اطفال كه در شعار بر
كار رضا است و بعد از حسين سزاوار ولايت علي بن الحسين است كه از كثرت عبادت ملقب بزين العابدين گرديد
و بعد از او آنحضرت محمد بن علي عليه السلام و بعد جعفر بن محمد و بعد موسى بن جعفر و بعد علي بن موسى عليهم الاف
التحية والثنا و بعد محمد بن علي و بعد علي بن محمد و بعد حسن بن علي و بعد محمد بن حسن صاحب العصر والزمان عليه صلوات
الله الملك الديان اينست اسامى وارده ائمه عليهم السلام كه اسامى ايشان مجملا يعني حق تعالى از آنها كه ذكر كرد بذكر
ائمه اثنى عشر بمنزله بروج اثنى عشرند التى يدور عليهم الشمس المحمدية كه دوره و كوره از دوره هجرى كه
بيست و پنج هزار و بيست سال باشد يا دوره دورى كه سيصد و شصت روز است كه اسم عنهم عليهم

والذي بعثني بالنبوة وجعلني خير البرية ان وصيي افضل الاوصياء وانه لحجة الله على عباده وخليفته على خلقه ومن
ولده الائمة الهداة بعدي بهم يحبس الله العذاب عن اهل الارض وبهم يمسك السماء ان تقع على الارض الا باذنه وبهم يمسك
الجبال ان تميد بهم وبهم يسقي خلقه الغيث وبهم يخرج النبات اولئك اولياء الله حقا وخلفائي صدقا عدتهم عدة الشهور
وهي اثنى عشر شهرا وعدتهم عدة نقباء موسى بن عمران ثم تلا هذه الآية والسماء ذات البروج ثم قال
الله اما السماء فانا واما البروج فالائمة بعدي اولهم علي وآخرهم المهدي سلام الله عليهم اجمعين بالجمله
ظهورات ابناء آدم در دوره بكرات است باين معنى كه بمقتضاى اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد اين دوره منتهى كرديد
كه بانتهاء رسيد بانجمن محمد صلى الله عليه وآله كه مقتضى صنعت خاتم پيغمبران است در همان جز از زمان مخصوص
مقتضى ظهور است بر خلق ظاهر شود و مردم را بدين و كيش خدا دعوت نمايد و وصى و ولى معاصر او نيز علي
عليه السلام است و بعد از او بهمين ترتيب كه اسامى ايشان معروض افتاد ظاهر شوند تا منتهى شود سلسله
بخاتم الاولياء كه اوصياء زمان است و اسمش محمد بن حسن عليه السلام از اينجا كه فرموده انه نحن السابقون
الآخرون على عليه السلام ميفرمايد براى من را بعالم ظهور اينست كه مرات بارى اما اثنى عشر
بمنزله بروج حوت است عالم را او قرار و دوام گرفته چنان كه در احاديث وارد است كه عالم بر دوره
ماهى قرار گرفته است چه دوره بروج اثنى عشر ظاهر كه بر منطقه فلك البروج آخرش برج حوت است
قوله عليه السلام القائم المنتظر المهدي المرجى يعنى او صاحب امام عصر و زمان است كه او ابدا و ازلا
قائم است و قيام ابدا دارد نه بماده و تمام موجودات ارضى و سماوى باو قائم اند از قبيل قيام حرارت
بآتش و ضوء شمس بشمس و او منتظر يعنى انتظار داشته شد كه تمام خلايق انتظار ظهور او دارند و
او مهدي و هدايت كنند خلق بر حاجت و از ظلمت بنور و از صورت بحقيقت و او مرجى كه در دنيا
اميد كل موجودات در حركات ذاتى و جوهرى بسوى ظهور او ست و موجب نجات و باعث بر حقيقت

الموسٰی علیه السلام مدبر العالم و انسان مجی کما قال نحن لا نفتر القران بالحق و الحقیقة الا آل محمد فی اخر الزمان
و قال علیه السلام فی حقه نحن ناتیکم بالتنزیل و اما التأویل فیاتی به الغائب فلیبدکر لقب مخصوص بحضرت یونانی علی
علیه روحنا امام عقل فعال است که خدا و مربی عالم طبیعی از جهة تغلیب و مهیای افراد انسان
ز نقص بکمال و بالفطرة جای تمام نفوس ناطقه بشریه او است که در آخر متصل و مشاهد او شوند بلکه عین
او شوند چه نفس را چون بدنها بکسیخت باید تمام عقل هر چند علی النقد متعلق بابدان شده و نیز
شاعر در دلوازم ماده باشد است که چگونه کسب کمال نماید مجملاً بدانکه چنانکه نفس در
مشاهده صور مادیه تا توجه بعالم ماده و صور نکند ممکن نیست که ادراک آن صور نماید تا
متصل بعالم مثال معلقه نخواهی خیال خود نشود درک صور برزخیه مثالیه نمی تواند نمود همچنین تا
مجرد نشده و متصل بعقل فعال که خزینه معقولات و منبع اسرار حکیم علیم است نشود نمیتواند درک کلیات
نماید مجرد شو مجرد را ببین دیدن هر چیز را شرطست این اینکه در حدیث وارد است من اطلع علی
الفلک فقد استراح یعنی کسیکه از طریقه برهان یا مشاهده و عیان اطلاع بر اسرار قضا و قدر یا از قدر
و قدر عینی پیدا نماید لابد دارد استراحت و سوء کی است مقامش آنستکه شخصی که اتصال یابد بعقل فعال
پیدا نموده و مراد به مبادی عالیه نفوس کلیه و جزئیه فلکیه که ملائکه کروبیان اند چنانکه معروض کردید
از باب آنکه هر چیز که در این قدر عینی نشأه طبیعت با قضاء زمان ظاهر میشود مسبوق است او را وجودی در
علمی که باصطلاح علماء مثانی است باعتبار عقل فعال و لوح محفوظ یعنی تا او را امر مخصوص در انجا نباشد
در این عالم پیدا نشود چه قد کتبا قبل ما یکون مکتوبا فی اللوح المحفوظ و تقدیر الاشیا کلها اولا و آخره فیها
ثم قضاها و فصلها و نزولها و هبوطها فی الدنیا منقدماً بحسب اقتضاء الدورات الفلکیة قوله تعالی فقدرنا
فنعم القادرون و چنانکه کفته اند صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی وقتی که مراد او با نجا حاصل شده هم

امری را که رو نمود عیش در این عالم موقوف بر ورود هر چند بر از متن است در انجا مشاهده مینماید بعد
در استراحت و اطمینان است بواسطه آنکه مبدأ هر امری که در او پیدا شده لابد باید در زمان مخصوص ظاهر
شود خواه نوعیه و شاکر باشی خواه ننمائی لابد اشود پس از علم مرد اطمینان و استراحت میباید نمودن از آ
علم علم است که یا برای من فرد حتی واقعه پیدا شود و چه نشود اما در حینی که مقام اطلاع و خبر بود که فرد فلان
امر خیر باشد یا شر لابد واقع میشود یا لابد واقع نمیشود دیگر اضطرابی نیست کما قال تعالی لکیلا تاسوا علی ما فاتکم
و لا تفرحوا بما اتیکم نعم ما قیل اگر بهجت حال جمله شئون نرضاست چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست چنانکه در
منام معبر کامل تعبیر مینماید که درد و شأنها زند بگیر فلان امر واقع میشود و مثال آنکه هنوز اثری نیست
آنستکه نفس از عالم تجرد قدس است لیکن بجهت اشتغال بدن و لوازمات مانع اگر اتصال و مراوده بعالم معنی
نماید نمود که فی الجملة علاقة که کرده بتجرد در خواب هذا متصل بعقل فعال شده امور اینکه باید در عالم
مدبر که در این عالم ظاهر شود مشاهده مینماید ما در قشره معلوم باشکال صنایع و بعد در بیداری معبر ماهر
کفته آن معبر از باب فطرت سلیمه آن اشکال را مرتبط مینماید با آثار و افعال متناسبه درک میکند که این شخص چه امر را
در قدر علمی دیده خبر میدهد که این رؤیای تو اقتضاء دارد که بعد چند روز دیگر چه امری در این عالم واقع شود
مقصود آنکه این امر هنوز که در ظاهر نیست و الا باید همه کس بیند پس باید در جای دیگر مشاهده نموده
باشد که بعد بدون نقص و کمال در این عالم واقع شود و آن نیست مگر عالم عقل که وجود ابطی باو پیدا کرده
و دیده مگر آنکه با خواب از رؤیای کاذبه باشد یا معبر کما هو حقه مجرب و ماهر نباشد و الا خلاف نیست و این
مطلب دلیل بر تجرد نفس است که سوای این مرکب طبیعی نشأه مواد ارتباط بعالم معنی و بدن مثالی برزخیه
دیگری هم دارد چون خواب آن دو غلام که در پیش حضرت یوسف علیه السلام محبوس بودند شبی هر دو باتفاق خوابی
دیدند که خداوند جل جلاله در قرآن خبر میدهد که صبح را پیش هم اظهار مینمودند کما قال تعالی و دخل معه

السجن خبزا قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا وقال الاخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه نبئنا
بتاویله انا نریک من المحسنین بعد از تقریر خواب حضرت یوسف تعبیر فرمودند ما یکی از شما را بزودی
نمایند سلطان از خمر واما دیگری را هلاک کنند بجوز مرغ اعنی کلاغ از سر او وقضی الامر کما قال الله تعالی اما احدکما فیسقی
ربه خمرا واما الاخر فیصلب فتاکل الطیر من راسه قضی الامر الذی فیه تستفتیان بعد بدانکه در باب ایمان بقضا وقدر الهی
فرق متعدده کما قال الصادق علیه السلام انه قال الناس فیهم علی ثلثة منازل من جعل للعباد فی الامر مشیة فقد
ضاد الله ومن اضاف الی الله شیئا هو منزه عنه فقد افتری علی الله کذبا ورجل قال ان رحمت فبفضل الله وان
عذبت فبعدل الله فذلک الذی سلم الله له دینه ودنیا بالجمله ظهور قائم وتجلی عقل وانفصال نفوس باز زمان
نیست چه سابقا معروض شد تا مدرک از حبس وسجن ملک نشود ودر کسب کلیات واتصال بعقل فعال پا بجرد
نشود اخذ در درک کلی واتصال او کرخارج از اوعیه زمان نیست ممکن نیست پس انتظار نفوس بشریه مر مشاهده
عقل را که تاویل وباطن قائم است با مظاهر جزئیه نواحی جسمانیه که واقع در زمان اکر ند محصور ومعدود نیست از
قبیل انتظار ابتداء قیامت است در زمان واوقات وحال آنکه معلوم است کذب الوقاتون یعنی کاذبند کسانی که برای
آن وقت معین نمایند اسقطوا امور او شئون زمان قائل اند چه قیامت در طول این عالم است نه در عرض ومن مات فقد قامت قیامته
ولی در حقیقت که عاد بصیرت نور الله از زحمات وریاضات علمیه وعملیه استعداد شده کال دلیل از علایق بدنیه
فی الجمله مجرد گردید از خیالات باطله هوا وهیاکل ظلمه عارف شده واطلاع از حقیقت عقل فعال واحاطه او بر
جهات منتشره ذاتا وحالا پیدا کرد انوقت تمام وجوده اثار ودیر انوع عقل فعال را دانسته یعنی هر جا از عالم
که رو آورد نور طلعت عقل را مشاهده نماید چنانکه بنظر دقیق تحقیق هر جای از مکان که دگر دی بود در و
داملانماید هر آینه بوی لی از باب آنکه عظیم است تا بیل از مستحلف باقی باشد هذا اذ تمام سلوک
واوقات اظهر من الشمس است وآنکه دیده بینش نقص از جانب قابل است که شرط سنخیت بین مدرک ومدرک

مفقود است والا نبود بر نیامیتوان دید چنانکه علی التفد که زمان غیبت کبری آنحضرت است بسیار از
مرتاضین محدثان بزرگوار رسیده واستفاده علوم ومعارف الهی از آن منبع علم وحکمت نموده اند قوله علیه السلام
الذی ببقائه بقیت الدنیا وبیمنه رزق الوری وبوجوده ثبتت الارض والسماء یعنی بقا
قائم عجل الله فرجه باقیست دنیا وبدست او وبواسطه وجود او مرزوق اند خلایق وبوجود حضرت ثابت است
ارض وسما چه قبل معروض افتاد کرد از باب آنکه خلایق در نهایت نور وپستی وحق جل جلاله در غایت علو وعلای
ذات التقانی بسافل نیست پس دانکه مینواهد ارزاق معنویه وجودیه وتوابع وارزاق حسیه مثل
ماکولات ومشروبات از معطی حقیقی بقا ومامن دابة الا علی الله رزقها بخلایق برسد اسطه ورابطه
ابد الدهر چون وجود امام علیه السلام در ما بین لازم است که دارای دو جنبه باشد جنبه روحانیه فیض از
کرفتن جنبه بشریت بخلق فاراسانند قال تعالی قل من یرزقکم من السماء والارض قل الله وانا او ایاکم لعلی
هدی او فی ضلال مبین این بود معنای بیمنه رزق الوری اما بوجوده ثبتت الارض والسماء امثال آنچه فی
حدیث الکساء یا ملائکتی ویا سکان سمواتی انی ما خلقت سماء مبنیة ولا ارضا مدحیة ولا قمرا منیرا
ولا شمسا مضیئة ولا فلکا یدور ولا بحرا یجری ولا فلکا یسری الا لاجل هؤلاء الخمسة هم فاطمة وابوها
وبعلها وبنوها ودر باره ایشان است انفسکم فی النفوس وارواحکم فی الارواح اجسادکم فی الاجساد بهم
السواکن تحرکت المتحرکات ومن هذا ورد النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم بالجمله این فقرات تمام دلالت
بر وجوب وبقای حضرت حجة علیه السلام وجوب لطف بر حسب آنکه موجب نصب امام وحجت است مختص بزمانی
دون زمانی نیست چه هر دو یکی فیض ولطف حق نسبت بتمام افراد انسان از سابقین ولاحقین علی السویه
واز برای همه نسبت حق تغییر وتبدیل نیست اصناف خلق بر همه از وادی ضلالت بدهد وفاقه هست ترجیح بعضی
بر بعضی ترجیح بلا مرجح وتخصیص بلا مخصص است وجایز نیست پس همیشه باید امامی وحجتی که حافظ

دین الله است باشد نماز نماید خلق را بخالق بر انکه فرقه را هدایت نماید فرقه را مهمل کذارد و در کلمات
مولانا علی علیه السلام وارد است بلی لا یخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا و خائفا مغمورا لئلا تبطل
حجج الله و بیناته چه اولیا ادلاء علی الله اند مانند عیسی که اسرافیل وقتند اولیا مرده را از ابدان احیا نمایند
نما جانهای مرده ابدان کور تن بر جهند از شان اند کفن قوله علیه السلام به یملأ الله الارض قسطا
وعدلا بعد ما ملئت ظلما وجورا داعی علیه السلام پیغمبر باید بواسطه وجود حضرت خاتم الاولیا علیه السلام
پر سکینه خداوند عز شانه روی زمین را میزان مواسات و عدالت بعد از انکه پر بود عالم از جور و ظلم و اذیت
بعد بدان که عدالت در همه چیزها همان حد وسط بین افراط و تفریط در طرفهاست چنانکه شجاعت حد وسط بین تهور و
جبن است یعنی اکر بو حکمت مبارز چند نفر دفع در جدال متهورست کویند نه شجاع و اکر از یکنفر بوحشت شودی
انجا جبن است و عفت قوله تعالی و علی الله قصد السبیل و عفت واسطه بین شره و خمود است و حکمت علیک
بین جربزه و بلاهت یعنی حکیم انستکه نه فکر خود را بالکلیه مصروف در تکثیر طرق منافع دنیویه و تعطیل
مضار و ادرد و نه بالکلیه تمام باید بلکه باید واسطه بین اندو را بکیرد که او است حکمت قال تعالی و من یؤتی الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا و ملکه سخاوت واسطه و اعتدال میان تقتیر و تبذیر است یعنی اکر انچه دادی بمردم داد
خارج از سخاوت است چه ای بسا اشتکار اسنائو بر مال خود اجر بامر خود واکر ابدا فیض بمردم ندادی نیز
خارج از سخاوت است چه در باره اینهاست ای خدایا ممسکان را در جهان تو مده الا زیان اندر زبان چنانکه در حق
فرقه اولیست قوله تعالی ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و اشاره بمعنی سخاوت است قوله تعالی الذین اذا انفقوا لم یسرفوا
ولم یقتروا وکان بین ذلک قواما و در تعریف این صفت حسنه است ما ورد فی الحدیث السخا شجرة من اشجار
الجنة اغصانها متدلیات الی الدنیا من اخذ غصنا منها قاده ذلک الغصن الی الجنة المنیب اعمالی که موافق
و مطابق است با عدالت و میزان علی الجمله پس از این معلوم کردید دانسته شد که اصول اخلاق چهار است حکمت عفت و

و سخاوت و شجاعت باشد که از دو طرف افراط و تفریط ان چهار هشت صفت متصور است از جربزه و بلاهت
شره و خمود و تقتیر و تبذیر و تهور و جبن که یکی از این ثمانیه ملکه عدالت است و ما بقی از آن سبعه
است بمنزله ابواب سبعه جهنم کامل عدالت چون یکی امد اضداد هم هفتاد اند از اضداد از اعدا و
صراط مستقیم بین دو طرف افراط و تفریط بیهشت رهبر است کما فی القران اهدنا الصراط المستقیم و اکر
منحرف باب سبعه شد از هر باب وارد جهنم کما فی القران لها سبعة ابواب الی اخره قوله علیه السلام وا سهل
ان اقوالهم حجة و دعای پیغمبر باید شهادت دهیم بر انکه تمام اقوال و افعال ختم الانبیا و فاطمه و اولیا
علیهم السلام حجت است بر ادعای خود یعنی اثبات ذات و صفات حق و عینیت صفات و ذات او که داخل در
مبدا است و بر اثبات قیامت بقا ارواح و تجسم اعمال راسخه انها که داخل در معاد است کما قال النبی
صلی الله علیه و اله و سلم الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة حالی و جای دیکر است بعثت لاتمم
مکارم الاخلاق لذا و در ادم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة چه ختم شده بر ایشان دلالت عظما دیدار ول
و شفاکری در اخر قوله علیه السلام و امتثالهم فریضة وطاعتهم مفروضة ضیر و مودتهم لازمة مقضیة
والاقتداء بهم منجیة و مخالفتهم مردیة یعنی اطاعت و امتثال اوامر و نواهی ایشان علیهم السلام بر
امت بلکه بر کل بنی نوع ادم فرض و واجب است چه انها از وجود مصنوق محل در خود ذات هستند و موجود ملبوسا
محیط هو شده و مصداق قول عارف کردیده اند کیست نی انکس که کوید میدم من نیم جز موج دریای قدم
فانی از خویشم من و باقی بحق شد لباس هستیم یکباره شق لهذا از خود میلی و حکمی و خواهشی ندارند
چه اینها طرا توابع خودند والشیء اذا لم یجب لم یوجد یعنی وجود که اصل است چون معدوم بود توابع
او بطریق اولی معدوم اند جامی سامی راست چون ذات تو منفی شود ای صاحب هوش از نسبت افعال بخود
باش خموش ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی اینستکه اذیت ایشان اذیت خدا و اطاعت ایشان اطاع

حقیقة الله در حق ایشان من عرفهم فقد عرف الله ومن جهلهم فقد جهل الله پس اختلاف اسامی ایشان و انتساب
اینها به اینها در لحاظ ظاهر و حقیقة مراتب است علی الجمله دوستی و عداوت اینها باطنا و ظاهرا لازم و حتم است
چه اینها عیال الله‌اند و در حدیث وارد است الخلق عیال الله احبهم الی الله انفعهم لعیاله و ابغضهم الی الله اضرهم
لعیاله و در اعتقاد ثقة الاسلام فرموده معرفتی بالنورانیة معرفة الله و اقتدای بکردار و اعمال اینها باعث بر نجات اخروی
است و ایذای ایشان موجب هلاکت و در دار دنیا مجبور حقیقی چنانکه در مواضع متعدده وارد است
من آذانی فقد آذی الله مثنوی ای بسا کس را که صورت راه زد قصد صورت کرد و بر الله زد ولذا ورد فی
زیارة الائمة اشهد انک ثار الله وابن ثاره وقوله وهم سادات اهل الجنة اجمعین و شفعاء یوم
الدین که ایشان علیهم السلام بزرگان و آقایان اهل جنت و شفعاء روز دین اند که بوسیله السراة باشند و از یکی
از معصومین مأثور است روح القدس فی جنان الصاغورة ذاق من حدائقنا الباکورة و قیل فی حق النبی اللهم
ارزقنا شفاعته چه شفاعت کبری از برای ختم رسل است که شفاعت میفرماید امت خود را بلکه امت سایر
انبیاء بلکه خود انبیاء را علیهم السلام چنانکه اما بخصوص آل محمد علیهم السلام فرموده است در نزد قوله و اتقوا یوما
لا تجزی نفس عن نفس شیئا ولا یؤخذ منها عدل ولا هم ینصرون فرموده اذ هذا یوم الموت فان الشفاعة
والفداء لا تغنی عنه فاما نحن و اهلنا نجزی عن شیعتنا کل جزاء لنکونن علی الاعراف بین الجنة والنار محمد و علی
و فاطمة والحسن والحسین والطیبون من آلهم فنری بعض شیعتنا کسلمان و مقداد و ابی ذر و عمار و نظائرهم فی العصر
الذی یلیهم الی آخر الحدیث قوله علیه السلام وائمة اهل الارض علی الیقین افضل الاوصیاء المرضیین
یعنی شهادت میدهم که ایشان امام و پیشوای روی زمین اند از روی یقین کما ورد فی الزیارة الجامعة فی حقهم
علیهم السلام من عرفکم فقد عرف الله ومن جهلکم فقد جهل الله ومن تمسک بکم نجا ومن تخلف عنکم غرق
و اشرف و افضل اوصیا و اولیا پسندیده کانند و اشهد ان الموت حق الا اینکه مفهوم موت

در مصداق او قطع علاقه نفوس است از ابدان دنیوی طبیعی و بعد از تقسیم اولیه موت دو قسم است موت
اضطراری و موت اختیاری در موت اضطراری که قطع علاقه نفس است از ابدان جسمانی دنیوی و اشار الیه فی القرآن اذا جاء
اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون انسان با تمام استعدادی که از ترکیبات دارد و موت اختیاری که مقام
معروض میشود از مختصات و لوازم این نوع اخیر است و موت اختیاری انسان طی مقامات است از ادنی بجانب عالی
چنانکه انسان از ابتدا تا از مقام جمادیت بمیرد و نمیکند در بعضی خصائص و لوازم آن مرتبه از خود و رو نماید در
عالم نباتات که اشرف از او است زنده شود و چون از اینجا نیز واقف نشده مرد و عبور نمود در عالم حیوان زنده شود
و حیات حیوانی که مبدأ آثار حیوانی است از دو اصل شعور و تحریک ارادی بر او فایض شود کلام مولوی قدس سره
از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سر زدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
قال انک میت و انهم میتون و چون از عالم حیوان مرد و قطع علاقه نمود در عالم انسان زنده شود و دارای نفس انسانی
گردد و از عالم نفس بمراتب عقل چنانکه در سیر خود حرکت تا منتهی شود بمقام انا لله و انا الیه راجعون که منه بدء و الیه یعود
کما قیل موت ذاتی نزد نوع اکوان است سوی وحدت از عالم اضداد رفتن نظفر از جهان سوی چون پس ز مقام جماد
هم چنین نفس سوی عقل و عقول رو بابدال بعد از آن اوتاد هر چه اندوخت در عوالم بست در جهانهای بلند
ساخت بنیاد می‌خاهد از آن سر هوی ذلک الواحد هو الاعداد که فی الحقیقه مرده و عبور نفس متعلق باز
هر یک از این مراتب و منازل مذکوره قرب بحق و بعد از عالم طبیعت دار الغرور و عنا است لذا ورد فی الحدیث القدسی
ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن یکره الموت و انا اکره مسائته از اینجا است که حق تعالی
وصول بنعمت و لذت ملاقات خود را که اعظم نعما و لذایذ است موقوف و مشروط بانقضای اجل محدود
معین فرموده کما فی القرآن و لو یعجل الله للناس الشر استعجالهم بالخیر لقضی الیهم اجلهم چه تعجیل
دادن شر از برای انسان که فی الواقع تعجیل و استکبار خیر طلب کردن نجات دنیویست که دار الالم

وموجب بعد و افتراق است از اینجاست که در متمم آیهٔ شریفه میفرماید فنذر الذین لا یرجون لقائنا فی
طغیانهم یعمهون یعنی بحسب باطن و عقبی چون منکر آخرت و لقای ما است همه از دوام ما و از یاد ما دور
افتاده بنوعی مینماید که دور شود در بحر دعوی کما قال و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة و من الذین اشرکوا
یود احدهم لو یعمر الف سنة و ما هو بمزحزحه من العذاب ان یعمر و لذا قال مولانا علی عجبت لمن عرف و دبر
کیف لا یسعی لدار البقاء بالجمله موت اختیاری چهار قسم است موت احمر و موت ابیض و
اخضر و موت اسود اما موت احمر مخالفت نفس و هوا است که مسمی بجهاد اکبر است قال النبی صلی الله علیه
و آله رجعنا من جهاد الاصغر الی جهاد الاکبر قالوا و ما جهاد الاکبر قال مخالفة النفس چنانکه در خبر
وارد است اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک و قیل ما رجعنا من جهاد اصغر بل با نبی الله بجهاد اکبر
و مرحوم صدر المتالهین هادی المضلین قدس سره موت احمر که خون ریختن است هست اینجا خلاف نفس و جهاد
گفت و اصغر نیز اکبر باز آمد ان نبی قیس بعد جهاد پس کسیکه بمیرد از هوا الابد زنده میشود بعد از عمی
جهالت بمعرفت و از ضلالت بهدایت اما موت ابیض ان تحمل جوع و عطش است و جهت آنکه اورا ابیض
گویند بواسطه اینکه در این موت منور میشود باطن و سفید میشود وجه قلب اذا الایسر بتنوی لیس و قضاعم
بلکه مرید در مقامات بلند کرده کما قالوا الحکما العظام قدس الله اسرارهم من قلت طعمته فهمت فطنته
و لذا قیل مثل این دهان بستی دهانی باز شد کو خورنده لقمه‌های راز شد گر ز شیر دیو تن را وا بری
در فطام او بسی نعمت خوری و قال فی الحدیث القدسی انی وضعت العلم و الحکمة فی الجوع و الناس یطلبون فی الشبع
فمتی یجدونه و موت ابیض المقامات قال الشیخ اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی تهی
از حکمتی بعلت آنکه پری از طعام تا بینی و مرحوم هادی المضلین قدس سره فرموده موت ابیض که
هست جوع و عطش در دو با صفا با شروط و هشا ابن سینا بی است بمطرح الحکمة در آنها دیت حالی اسناد

لذا ورد لا تجعلوا بطونکم قبور الحیوانات و اما موت اخضر ان پوشیدن البسه مندرسه است که قیمتی از برای آنها
نباشد از روی میل و اختیار نه از روی اجبار و اضطرار پس کسیکه قناعت نماید در عین امکان از لباس
نیکو با این البسه کهنه کو نامرد است بموت اخضر خضرت نضرت عیش او بنظر بجمال ذات و مشاهده
اسما و صفات در کل ماهیات و تعینات ماسوی الله کما قیل جمال او است هر جا جلوه کرده ز معشوقان عالم
بسته پرده و دیگری راست لکن که عاشق خوبان دلجوست بداند یا نداند عاشق اوست و علی کلمه
میفرماید و لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها از مرحوم صدر المتالهین است در باب
موت الخضر موت اخضر مرقع اندازی است در ازی چون دراعه رها سبز شد خرمی عیش بود که
قناعت کنوز لیس نفاد بمقتضای القناعة کنز لا یفنی و موت اسود احتمال اذیت و جفاست از خلق بود
بر حیات و روزگار کما قیل موتوا که شد بلا اسباب احتمال ملامت هنا و شاهد از آیه شریفه لا یخافون
لومة لائم و در قرآن بعنوان ما سنتها قال مولانا علی و احیی ظلم السفینة و القرآن علی حفر و دع
الجنوب ضلا و کل الظلوم الی حسیبه اینست مقتضای حدیث پیغمبر موتوا قبل ان تموتوا و حاسبوا انفسکم
قبل ان تحاسبوا اینها تماما مقامات عارف بصیر بنور الله است که اینها چون بمقام شهود رسیده اند ابدا
نور و ظهور نور حق تعالی در مرائی بینند که ملامت از غیر او اضافه نمایند بلکه انا فانا غنی عنها
و مستغرق در مشاهده برای آنکه آثار و افعال را مطلقا از خود مشاهده میکنند کما قال العارف مستان او
یاد غیر او فراموش شد بخاطر هیچ نوع تکبر پس فراموش اند لا موثر فی الوجود الا الله کما قیل و ما ترا الا
طرا بید و الکل مستمد من مدده و ابو علی سینا قدس سره در مقامات العارفین در افعال و آثار
عارف میفرماید العارف هش بش بسام یجل الصغیر من تواضعه کما یجل الکبیر و ینبسط من الخامل مثل
ما ینبسط من النبیه و کیف لا و هو فرحان بالحق و بکل شیء فانه یری فیه الحق یعنی عارف کسیست که همیشه اوقات

بنام است و عظیم میشمارند مثل شخص غیر معروف را چنانکه جلیل میشمارند شخص مشهور را و منبسط میشود
از ادنی شخصی چنانکه منبسط میشود از شخص جلیل القدر چگونه انبساطی نباشد و حال آنکه تمام او پرتو ظهور حق
داند و بنظر او فرق وامتیازی در میانه کلیه مردم از عالی و دانی نیست دلی که معرفت نور و صفا دید هر چیز که
دید اول خدا دید یعنی مشاهده مینماید که کل اهل للرحمة قد شغلوا بالباطل از اینجا است که مرحوم
شیخ سعدی علیه الرحمة میفرماید که گر گزندت رسد ز خلق مرنج که نه راحت رسد ز خلق نه رنج
گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد نعم ما قیل احبا الملامة فی هوا الذین هر باب
داعی میفرماید شماتت صدیهم حالا و فالا بر آنکه موت با قسامها که معروض شد حتم و حق است چه
حقیقت موت با قسامها معروض افتاد که از باب وصول نفوس است در انتهای حرکاتش بغایات ذاتی و جوهری
انها تا اتصال بحضرت غایة الغایات و منتهی الطلبات و چون موت متمم و مکمل انسان است لهذا حق تعالی
مکرر اینفوس را ترغیب بآن و میفرماید در آیه شریفه قل ان کانت لکم الدار الآخرة عند الله خالصة من
دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و لن یتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین چه حرکت
مطلقا خصوص حرکت ارادیه بدون غایت تصور نمیشود چنانکه از حرکات افلاک بعد از آنکه حکما
ثابت نمودند که حرکات انها ارادیست از شرق بغرب نه طبیعی و قسری چون حرکت تقیل امر که و خفیف
بمحیط بجهت آنکه افلاک در حرکات شان طالب میشوند نقطه را و بعد از وصول بان نقطه هرب مینمایند
بعد از هرب باز بعینه همان نقطه مهروب مطلوب واقع میشود چنانکه می بینی که شمس بحرکت مخصوص خود
در سیصد و شصت روز مکرر بهر برجی طلب مینماید برج حمل را از بروج اثنی عشر و بعد از رسیدن
مطلوب او مهروبش میشود چنانکه در دوره دیگر باز بعینه مهروب او مطلوب میشود و هیچ از حرکات
طبیعیه و قسریه اینطور نیست پس باید حرکات فلکیه انها ارادی باشد نه طبیعی و حرکات ارادی بدون

شعور و علم بفایده و تصور مطلوب و تصدیق بغایت که موجب انبعاث قوه شوقیه است ممکن نیست
پس بعد از اثبات اراده و شعور از برای افلاک گوئیم مطلوب افلاک از حرکات انها اگر همان نفس حرکت
باشد نمیشود چه حرکت طلبست و طلب مطلوب نمیشود و اگر گوئی مطلوب انها همانا منفعت بسفلیات
و مرکبات است نیز درست نیست چه عالم عنصر بالنسبة بافلاک قدر محسوس ندارند کما قال الحکیم
ان عالم العنصریات بالنسبة الی السموات کالدیک او الحجر الساتر و قال العارف زمین در جنب این نه طاق
چه خشخاشی بود بر روی دریا اگر دانی که ان خشخاش چند است سزد گر بر سبال خود بخندی و معلوم است که
عالی را بالذات التفاتی بسافل نیست پس باید مطلوب و مقصود از حرکات انها اتصاف بصفات محبوب حقیقی
باشد و چون صفات حق غیر متناهی است لهذا حرکات انها هم ابد الدهر و دائمی است که کل ذلک مسخر لدائم الا
ذلک دلیل صوفیان اکنون بوش هم از غم دوست در خروش همه و آنکه مولا متقیان علی علیه السلام جائی میفرماید
خلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زکیها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها فاذا اعتدل مزاجها
و فارقت الاضداد فقد شارک بها السبع الشداد اشاره بافلاک است که در مزاج انها معتدل و خالی
از اضداد اربعه است بلکه نوع هر یک منحصر بفرد و دائم اند چه ماده انها نفس النوع با این مواد
عنصریه است بالجمله منظور ما حصل کلام ان بزرگوار مشعر بر انستکه انها حیات دارند که شعور و اراده
و شعور و علم کامل ما قیل عرش که بسته جرمها گران کمتر نه از بهائم و حشرات خفته ما کش حیات ان هم
با حیات و مهر و مه ربی جان و ایم اشارة الی حیوة الافلاک والکواکب ما ورد عن زین العابدین علیه السلام
للهلال السلام علیک ایها الخلق المطیع الدائب السریع فی فلک التقدیر چه حیوانات خطاب نیست بهر باب
غایت در هر چیز علت بر وجود ان چیز است و مقدم در تصور و موخر در خارج چنانچه تا عبارات اولا
تصور ثمر که غایت است ننماید غرس شجر نکند و فعل تا حبیبی که غایت بر او مترتب دشره ناقص است پس

غایت کل افراد انسان در حرکات ذاتی و جوهریه خود معرفت ذات حق و صفات و آثار و افعال او است بمعرفت
ترکیبی کما قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون قوله علیه السلام والقبر حق او لا بد انکه
قبر اقسام و اطلاقات دارد که کل آنها حق است اما قبر دنیوی ترابی که معروف و مشهور عوام است و قبر دیگر عبارت
از بدن طبیعی باشد کما قال علی علیه السلام وفی الجهل قبل الموت موت لاهله واجسامهم قبل القبور قبور
صدق المثالیین هادی المضلین فرموده مرده دلا بدن خاکی است زنده شو از عشق و در آی از قبور
که این قبر بکهر بدن است و واد و قبر دیگری کذا و نیز قال علی علیه السلام لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت
میت الاحیاء و قبر دیگر صور برزخی است که عبارت از بدن مثالی باشد نسبت بنفس ناطقه چه قبر در لغت
بمعنی غلاف است پس عبارت شواغل طبیعی قبر است از برای نفس و صور مجسمه اعمالیکه محیط است در عالم
برزخ برزخ قبر او است کلا سوف تعلمون که میفرماید الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر چون بلفظ جمع اتمام
بتور مذکوره را شامل است و ناچار است که روح از کل اینها عبور نماید بالجمله بعد از قطع علاقه
بمکان اصلی بدن بر او هوید چیزهای هست مر او را بیت منغص او است بمنزله امثال الهیه هر چی حق در قبر که از
از دو او لا بواسطه التزام روح امری که چنگ در او دشاد اسبته و از آثار او است در اینجا کسب حقایق
معارف نموده و مقر او است من احب شیئا فهو احشر معه و دیگر اکرد ز بر سبب از حیات او در امدن
نماید بدنی است که از چند باب از ابدان اعم از آنکه معدنی یا نباتی است عفونتی در هوا حادث شود
که با غیر هلاکت صد هزار نفس دیگر نشود از غیر و صفوف بسیار ترتیب انهاد حال آنکه نمیدید که مقصود از
ایجاد عالم معرفت خود شناسی و خدا شناسی است چون عالم اسباب و تدریج است این مطلب داد من منزل کثیر حاصل
شود از حکمت بالغه حق بعید است از حکمت بالغه حق بعید است اکر اسباب فراهم آرد که چندین هزار نفوس
که استعداد وصول بغایات دارند از وصول انها را مهبط هلاک و فنا داشته باشد قوله تعالی

ثم اماته فاقبره لان ساير الحیوانات تلقی علی وجه الارض فالقبر مما اکرم الله به بنی آدم این بود مجملی از بیان
حکمت و حق بودن قبر از دو قبر که معروض شد مسئله منکر و نکیر فی القبر حق بیان اینکه
قبور با اقسامها میفرماید چنانکه از نبی و فاطمه و ائمه علیهم السلام رسیده است سؤال منکر و نکیر کرد و
معرفت موکل بر انسان اند بعد از موت طبیعی که انتقالات از نشات بنشاه در قبر سؤال اعمال و افعال مینمایند
هر یک از قبور مذکوره چه اند ملک چنانکه بعد معروض شود از ابتدا خلقت موکل بر انسان اند کما قال الله
اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید بنابر این بعد از قطع علاقه
ارواح از ابدان طبیعیه و کشف حجاب و حدت بصر آن دو ملک مشهود نفس اند و ملقن او کما قال و جاءت کل نفس معها
سائق و شهید و بعد دیگر سؤال اند و حقیقت آن دو ملک و سر مقدمه کردانش اینها لازم و ضروری
الا معروض میشود که بعد از اینها مطلب اظهر من الشمس است و لا بد آنکه هر شیء دارای دو جزء خارجی
است ماده و صورت و بعد بدانکه شیئیت شیء است بصورتش نه بماده اش چنانکه انسان که دو جزء دارد ماده
عنصریه و صورت که موجب مبدا آثار او است از اعتبار صورت او هر جا واقع شود خواه در ماده خواه دره
ماده چون در آب و اینه و خیال و حس مشترک مردم مدرک بدن انسان است بر او صادق چنانکه میبینی
واحد در بیت المرات بحسب تعدد مرائی ظهورات و بروزاتی دارد که بر جمیع آنها همان شخص مخصوص صادق است ولذا
قیل و ما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا و لازم نیست که هر جا ماده او باشد انسانیت
او صادق باشد چه ماده او که عناصر و بعد آن ماده تمام نظم مکونات است در ضمن کل افراد انسان و حیوان
و نبات موجود است و بر آنها انسان مخصوص صادق نیست و با صورت بشریه در هر جا پیدا شود اعم در ماده
و مجرد از ماده در ماده هم اعم از نباتات بانواعها و اقسامها چو عود و صندل و چنار الی غیر ذلک و اعم
از معادن چو طلا و نقره و مس و آهن و حلب و غیره و مجرد از ماده هم اعم از آنکه آن صورت در خیال و حس مشترک

و عالم مثال باشد در تمام اینها که آن صورت در خیال پیدا شود بر ترتیب بر او صادق است ولی هر جا که این مواد
مذکوره باشد لازم نیست سریر باشد چنانکه صورت خشبیه یا معدنیه در ضمن شجر و غیره موجود است اما سریر نیست
بعد از اینها بدانکه این عالم دار نقص و قوه است و چون عالم آخرت در طول او است نه در عرض او و حرکت
بجانب آخرت حرکت معنویه باطنیه است لهذا باید هر چیز بحد کمال برسد و امور ایشان در اینجا باید تمام
جلی شده و بعد از صورت شوند یوم تبلی السرائر اشاره باو است دیگر بدانکه نفس چون آیه و نفخت فیه من روحی
است بالفطره خلاق تمام صور و مطالب است از مؤمن و کافر فاسق و فاجر تقی و شقی عالم و عامی چنانکه
سابقا گذشت که هر نفسی بمحض آنکه تصور امری میکند از صور سما و سمک و اشخاص عدیده و بلاد عظما خلق
و ایجاد او میکند در قوه خیالیه خود با آنکه تا در عالم دنیا و نشا مواد است بتمام در حبل وجهل
محبول است ما تخیل او و بمنشات خود توجهی تام ندارد و الآن صورتهای ذهنیه چون صورتهای خارجی
منشا آثار نیست اما می بینی که انسان در بیداری صورت موتی در خیال موجود کرده و تصور مینماید ولی چون اشتغال
بامورات بدنی و نشا مواد دنیوی دارد لهذا مخلوقات او شدت و قوتی ندارد از اینها بمنزله در نوم چون نفس
قطع علاقه فی الجمله از عالم دنیا و بدن طبیعی نموده و متصل بعالم مثال مطلق و بدن برزخی شده همان نشر
را بعینه ایجاد مینماید در عالم خواب شدت و قوه و عدم اشتغال از آن صورت خیالی خود ترسان و هراسان
است پس چون این مقدمات دانستی بدانکه حق تعالی چون حقیقت رحمت است لهذا ذات موصوف باین صفت نیست
که عذاب نماید عباد را بسرمدا بل جهنم او بواسطه تخالیط اینها است اذکر و در او مستعد بودن برای بهشت
کما ورد فی الخبر ان الله خلق جهنم من فضل رحمته سوطا یسوق به عباده الی الجنة و دیگر آنکه موجد بهشت
و جهنم خود نفس تقی و شقی است کما ورد انما هی اعمالکم ترد الیکم یعنی هر ملکه از ملکات حسنه و سیئه که بر
انسان غالب و راسخ است بعد از قطع علاقه ملکی ملبس شود که میکشاند نفس را بسوی بهشت و جهنم کما قال الله

ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و خود نفس شقی و تقی
ایشان صورتهای مناسب با آن ملکه را میسازند چه ملائکه ملکه مشتق از ملک بمعنی ماده اند و در حدیث وارد است که ملکا
الا آنکه در ملکه تابع ذات است که انهم علیه افضل اشتغال از ملک بملکه و لذلک قیل ان علمها چه ما در کرده
ساو کرده ام کرده و کرده دمت هما صورتها اللوازم لاعمال ملکات که بعضی از ایشان بقلب مؤمن و موقن بوده
از موت چون صور ملکها مقرب از عزرائیل و منکر و نکیر در حین ایجاد نماید و مواجهه از اولیای ایشان
و قال سؤال نمایند و من هنا قیل روز محشر که بر عموم بشر حق تجلی کند بجهت خود آن تجلی از حضرت احدیت بود
جز بوقوع منفذ نیست یعنی هر یک از ملکات حسنه و سیئه صورتها مناسب دارد چنانکه اکل مال الایتام بصورت نار
قوله تعالی الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و از اینجا است که ملائکه
بعد از موت هر یک شهادت بر افعال و اعمال خود دهند کما قال الله تعالی الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد
ارجلهم بما کانوا یکسبون و ایضا قوله تعالی و قالوا لجلودهم لم شهدتم علینا قالوا انطقنا الله الذی انطق کل
شیء و هو خلقکم اول مرة و الیه ترجعون

مثنوی

گر رهد ... میشود آن جوی شراب جاری
ز خاری حشر خود کشتند و در حریر ... از سعیر است که آدمی چوان از ما بظهور
آید و ملکی است یکی بر بهشت راست یکی به بهشت چپ کما است فی الحدیث و ما من قلب الا و له اذنان علی
الاولی ملک یرشده و علی الاخری شیطان یفتنه ذلک قوله عز و جل ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
اینکه اولی حسنات مینویسد ثانی سیئات تا رسید موت در قبر مادی معروف عوام و در قبر صوری برزخی
که مذکور گردید با اسم اندکه ملک روی کل منکر و نکیر میشود که نسبت بحال نفوس مؤمنه اطلاق منکر و بشیر
بر آن و ملک بمعنی آنست که با و بجوانکه از اول ولادت و ظهور طبیعه نفس در ترکیبها او بوده اند و آنا فآنا
ارشاد و اغوا میکرده اند چون تا بتمام ... برأی العین مشاهده نکرده با آنکه صدای اند را بگوش قلب

استماع مینمود بدین تکلم منکر و نکیر بغتة اند یعنی غیر معروف و مثل نکر در اینجا بمعنی نکر والهاء عن شهادة الحی
بعد از رؤیت و تکلم آن با نفس از لحن قول هر یک دانسته و از هم امتیاز دهد کما قال تعالی و لتعرفنهم فی لحن
القول چنانکه دو نفر مکرر مدتها از دور از حجاب با انسان تکلم نماید بعد از کشف حجاب چون بنطق آید
امتیاز دهد که این فرد ملقن ارشاد بود و این فرد القا کننده اغوا و لی نسبت بنفوس جهله و شریره اطلاق
منکر و نکیر برایند ملک اند باب ظهور اند است بر انها بحیثیت منشئیت دیگر مثل نکر و انکر در اینجا یوم
یدع الداع الی شیء نکر ای منکر تطابع منکره النفوس چنانکه متواتر در اخبار رسیده است که اند و
ملک بر مؤمنین بصورت حسن ظاهر شوند و بر کفار بهیئت منکر کسیل ... و شرابی للشاربین دم و
علی هم فرعون کافرین علی الجمله با او سؤال از اعمال و اخلاق نمایند و کتاب اعمال چندین ساله او را که از ابتدا
الی انتها نوشته و سرشته اند با و نمایند کما قال الله تعالی کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم
القیمة کتابا یلقاه منشورا و البعث حق و النشور حق و لا بد انکه بعث و معاد از برای کلیه
هست چنانکه سبق
موجودات بوده کما فی القرآن و اذا الوحوش حشرت و از باب آنکه حرکت اشیا بجانب غایات حرکت دوری
است و در حرکت دوری مبدأ و منتهی واحد است چنانکه ملاحظه میشود در حرکت افلاک که ابتدا اگر نقطه
مشرق است بعینه انتها میشود لهذا مبدأ عین معاد است و بالعکس کما بدأکم تعودون و از خواجه
عبد الله انصاری رحمة الله علیه الهی همه از انجام ترسند و عبد الله از آغاز زیرا که انجام بر طبق آغاز
است بهر حال از جهت انسان و بعث و حشر است و حال و حشیها اساره حال این سیر باطنی او
در مراتب و منازل روح از لطایف سبعه الی وصول بحضرت الواحدیة التی هی غایة مقام الفلک چنانو
فانی در ان معاشده و نشاء آیه اوست در احاطه معاد و مال و تنزه از حیثیات قیامت کبری و شهود مطلق
از برای او حاصل و مصداق من مات فقد قامت قیامته گردد بهیچ قیامت مشتق از قوم است و هو

القیمة عند الله و عند القیوم القائم بامور الخلایق و المدبر للعالم بجمیع حوائج و المؤتی کل شیء مما یحتاج
الیه و ارواح فی الحقیقه در انوقت قائم شده اند از عالم طبیعی و نشاء مواد و درس انها بجانب فوق
و ناسوتی از عالم تحت اند بالجمله بدانکه قیامت و حشر در هر چیز در جزو همان است چه سابقا معروض شد
از برای هر یک از موجودات طبیعیه ناقصه که واقع در نشأه عنصر و عصر در حرکت است بجانب غایت
و کمال مترتب او که چون در حرکت بقوام و کمال خود فایض شده در غایت خود واقف شده مثلا
مثلا نباتات خارجی که امهات اربعه اند چون از تاثیرات کوکبی واقعه اعلا در مقام نبات نحو و ممزوج شده
و در هم دخل و انفعال نموده و شمس تاثیر کرده انوقت نور شود و بیند بعد از طی مراتب نباتی هر یک بکیفیت بملاح
بجانب کمال خود در کیفیت رنگ و بوی و طعم مرتبه بمرتبه کامل شود در تمام و بعد از درک و ریحان واقع شود
در قوام و چون بدرجه قوام واقف شد فی الواقع قیامت صغری او است و چون جز انسان کامل شد بالنتیجه
محشور و منشور بحق حقیقی شد انوقت قیامت کبرای او است بر همین مطلب قیامت نماییان و اشباه را بی معبود
میشوند بما خلاین بحضرت خالق عرشانه در خودشان اعتقاد و ثبت خود کما قال و نحن اقرب الیه منهم یوم
شأن یغنیه چنانکه اگر فرض شود که عموم مردم از ادنی و اعلی بزرگ و کوچک بیسر و بهتر مهتر و کهتر تاجر و
ایوانی و زندانی کل او طرا از شهر بیرون شوند بعد از مراجعت هر کسی بمقام و منزل خود عود نماید ایوانی
بایوان و زندانی بزندان و حمامی بحمام با آنکه همه در شهر واحد بیبین تفاوت ره از کجاست تا بکجا عاید
شبیه فرموده رساند که گلستی را تا بگلشن دواند گلخنی را تا بگلخن مثلا از بالا اسما ال غیبیت عاید
سازیه بتمام انواع اعنی بجنه حیوانات مشترکه هم از مرغ بینی بود است اما زاغ و القوه بلبل را نوا است
بر قول عارف یکی بوی مردار شنید در دماغ یکی بجز از تماشای باغ یکی را بدو همه از وحوش یکی
جگر بر همه شود زاغ بدین نسبت اندای پر خاص و عام یکی صوت بلبل یکی بانگ زاغ بالجمله چون انها

دانستی بدانکه از اهل سنت و دین جمعی چون متفلسفین از حکما معتقدند بمعاد حشر روحانی فقط و گویند

امر روح است خلقتم للبقاء لا للفناء در باره اوست و بدن طبیعی حال انتقالهم یعنی در حال

از خود هستی و حیاتی ندارد بلکه بالعرض بروح چند حیات عاریتی دارد و چون استعداد شد برای علاقه

روح مفقود شد روح امریه که امر ربانی است بکلی از او قطع علاقه نمود و صورتی هم که بمنزله ظل از روح بر این ماده عنصریه

تافته و او را متصور ساخته بالتبع نیز زائل و اجزاء عنصریه از هم جدا شد و هر یک بمکان طبیعی خود عود نماید

و مرکب منحل و منتفی شد معدوم گردد و اعاده معدوم بعینه محال است پس هم قوی و مدارک روح

و جماد در محل عنصریه بالتبع محل معدوم شوند و روح را انتقال بانتفاء محل نیست چنانکه مشاهده کرده

جسم کاغذ سوخت و معدوم شد اعراض او هم چون سفیدی و سیاهی بالتبع معدوم شوند گویند چیزی

از بدن باقی نماند که در آخرت ملتذ و متألم شود این قول باطل است چه معاد جسمانی هم ثابت است بادله عقلی

و نقلی از بعض قرآن و احادیث نبوی و نیز بعضی از اهل ظاهر از عوام مسلمین که خود را عین همین ماده بدنی

اگر چه از روی تقلید محض لیخلقنه نشأة عالم اخری میگویند لیکن در حقیقت و از روی واقع غیر از همین

حیوة بدنی را منکرند و معتقد بمعاد جسمانی فقط و گویند که همین ماده عنصری محشور است پس

اند با نکر اولا ماده بی صورت صورت نبندند چه لازم است بین این دو یعنی چون ماده امر است مبهم و

مبهم از باب انکه الشیء ما لم یتشخص لم یوجد لهذا تا معین نگردد موجود نشود پس برای تعین باید صورت

ضم او شود و صورت با ماده عنصریه دنیا مثل آخرت چه تشخص شیء بماده نیست بلکه بصورت

و نیز چنین است و الا لازم اید نفی انسان باشد پس حرمان تخلص سببیه جو و این مذهب نیز باطل

است و نزد طالب واضح مقاصد انکه انسان جامع معتقد باشد هر دو معاد روحانی و جسمانی

از جمله انسان ... مدارک است با مدارک صورهای جزئیه مفارقه از ماده است بقوای ظاهره آن یا

مدارک صورهای مجرده از ماده است بقوه خیالیه اش یا مدارک معانی کلیه است بقوه عاقله اش چنانکه

عوالم هم سه است عالم ظاهر و عالم مثال و عالم معنی و هر یک از آن مدارک بمنزله روزنی است بسوی یکی از انها

کما فی کلام صدر المتالهین قدس سره برون ای از حجاب بر بساط گلشن کنی تا چند از روزن نظر بر صحن

گلشنها و توجه روح بهر یک از این عوالم که غالب شود بعد از قطع علاقه از عوالم دیگر بهمان عالم است محشور

اینست که حق تعالی اشاره بسه مرتبه و صنف فرموده مقربین و اصحاب یمین و اصحاب شمال کما فی القرآن

کنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة و السابقون السابقون اولئک

المقربون فی جنات النعیم چه اگر روح غالب توجه بصورهای مادیه از منزل و عمارت و باغ و شمع و چراغ

چون روح جاهل و غافل بعد از علاقه بدن بسبب غیر فوق که جنت مقربین است مبتلا باید داشتن و

دوام در سوز و داغ است کما قال الله و انذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر و هم فی غفلة و هم لا یؤمنون

از علی علیه السلام هبنی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک و از خواجه عبدالله انصاری رحمة الله

علیه سبیل است الهی چون آتش فراغ داشتی با آتش دوزخ چه کار داشتی بالجمله اگر غالب تو بر نفس توجه

بصورهای مثالیه کرد قائم اند بذاتها از صورت حور و قصور و غلمان بعد از قطع علاقه بحسب تناسب افعال

و اعمال و ملکات نفسانی میکند بصورهای برزخیه مناسب کما قال الله لکل درجات مما عملوا یعنی خوب بخوب

زشت بزشت و قوله کل نفس بما کسبت رهینة و اگر غالب بود بر او توجه بمعانی بعد از قطع علاقه

فانی لله و باقی بالله است مصداق اعبد ربک حتی یأتیک الیقین ... جدا از جنت که سوگند

طالب عاشق لقای حق شده اند کما قال مولینا علی علیه السلام ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک

بل وجدتک اهلا لذلک و از امام زین العابدین علیه السلام وارد است یا الهی و جنتی و نعیمی یعنی جنت و نعیم من

لقای تو است و لهذا اهل حق را طالب فرموده چون از خدا و نه بهشت نه دوزخ بی خواهد کجا جنت

با خوجه خود غم جهنم و دیگری با سنا الهی را همه از نوع خود میخواهد فصوش بین بجنب میکرد از د
یار دیشوش بین ولکو **والحساب حق** ودر فی الاخبار حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
محاسبه انسان بنفس خود را پیش از انکه از انها حساب بخواهند چون کردن با عمال و افعال حسنه و قبیحه خود
با هم در دنیا و مؤاخذه کرد از برای نفس چنانکه طریقه اهل سلوک در محاسبه خود این بوده که حساب
میکردند هر روز تمام کار خود را اگر بجا آورده اند یوم قبل پس اگر غالب عمل حسنات انها بود شکر
میکردند حق را و اگر سیئات انها غالب بود استغفار و توبه و انابه مینموده اند بسوی حق تعالی کما قال تعالی
وکفی بنفسک الیوم علیک حسیبا ای کفی بک الیوم لنفسک محاسبا و کیفیت محاسبه موازنه اعمال است قال تعالی
ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله **والصراط حق** ولا بد انکه طریق بسوی حق تعالی اکر
انفاس خلایق است که هر مخلوقی واجب استعداد و ظرفیت خود راهی و سیری بحق است بنا بر قول هم این
چه هر ذره از بهر ... نیست خدا را در دل هر بنده راز ولی افضل طریقه و اکمل طرق علم است کما اخبر الله عن لسان ابرهیم یا ابت
انی قد جاءنی من العلم ما لم یأتک فاتبعنی اهدک صراطا سویا یعنی از طریق مستوی و مستقیم علمی که اشرف طرق
اما طریق عملی که محل عبور و مرور عموم است از دو قسم بیرون نیست شریعت و طریقت اما طریق شریعت که تمام
است که هر کس از روی اخلاص قلبی بمقام الاصلوة ثم الاخلاص عمل و افعال بدنی که شارع مقدس بان
امر فرموده از قبیل صوم و صلوة و حج و زکوة و خمس و جهاد نمود قربة الی الله لابد بهشت میشود و مصداق
قدسی کردد که پیغمبر فرمود لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به
و بصره الذی یبصر به و یده الذی یبطش بها الی اخره اما طریق طریقت ان سیر بجانب واسع در منازل و مراحل
آداب و اخلاق بالاخره مصداق شود من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا
تا انکه از نهایت قرب اتصال پیدا شود کما فی الحدیث ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال

شعاع الشمس بالشمس کلام مولوی قدس سره العزیز است اتصالی بی تکیف بی قیاس هست رب الناس را با
جان ناس قال تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا الذین یعملون بما یعلمون لنهدینهم الی ما لا یعلمون
علی الجمله انسان چون در طریق طریقت که سیر از عالم خلق بحق است با نجام رساند بعد از وصول برای هدایت
کمراهان سیر از حق بعالم خلق نمود آن وقت خلیفه و اینه حق است یعنی کسیکه او را دیده خدا را دیده و قرب او قرب
بحق است چنانکه ماثور است من زار الحسین کان کمن زار الله فی عرشه لذا ورد فی حقهم انتم السبیل الاعظم والطریق
الاقوم قال الشیخ چه کرد او بر صراط حق اقامت با مر فاستقم میدارد اقامت چه صفت انسان کامل اکر همیشه
او را از روی استقامت بر صراط حق دارد و چون معنی استقامت هی التمکن فی مقام الشامخ بعد الرسوخ
والخلاص من التلوین بالکلیة والتحقق باسماء الالهیه است لهذا پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه بعد از نزول
خطاب و امر فاستقم پیغمبر فرمود شیبتنی سورة هود لمکان هذه الایه فاستقم کما امرت چه استقامت بر فعل امر بسیار دشوار
والمیزان حق کذشت که میزان حقیقی امیر المؤمنین علیه السلام است که باعمال و افعال و اخلاق انحضرت موزون و سنجیده میشود
اعمال و افعال و اخلاق حسنه و سیئه کما سئل معصوم عن قوله تعالی و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فقال الموازین هم
الانبیاء والاولیاء **والکتاب حق** ولا بد انکه کتاب خود دو قسم است و هر دو قسم حق است
اول کتاب تدوینی که ما بین دفتین که قران باشد که از جانب حق است بر ورود ایام بعثت که بیست و سه سال بر
ان حضرت بتوسط جبرئیل نازل میشد یا دفعة واحدة یا در مدت پنج ماه علی اختلاف روایات علی ای
حال جمیع کتب سماویه که بر هر یک از پیغمبران سلف نازل شده حق است و انسان باید بهمه اقرار داشته باشد
چه تمام انها کلمات الله اند چنانکه یکی از شرایط مومن اعتقاد و ایمان بکتاب الله مطلقا میباشد اگر در ایه تعبیر
کتاب بلفظ جمع وارد است کما قال تعالی المؤمنون کل امن بالله و کتبه و رسله والیوم الاخر نهایت از باب
احکام الله در هر وقت بر حسب اقتضا و استعداد اخلاق انهدا احکام و کتاب تفاوت میابد از کتاب

نفر اولوا العزم چون نوح بود و داود و صحف ابرهیم و توریة موسی و انجیل عیسی و قرآن محمد صلوات الله و سلامه علیهم
که جوامع کلم است و احکام اینها مرتب ناسخ احکام پیغمبر قبل است چنانکه ابرهیم احکام حضرت نوح را نسخ نمود و موسی
اذا ابرهیم را والآهم وقت کلا از جهة اصنامی واحدست الا قال تعالی والمومنون یومنون بما انزل الیک وما انزل
من قبلک الخ یعنی این کتاب الله اولا باید مبنی است که مذکور شد تا تکوینی اما تکوینی از او اولاد دو قسم است
کتاب آفاقی و انفسی اما کتاب آفاقی باز سه قسم است کتاب مبین و ام الکتاب و کتاب محو و اثبات اما کتاب مبین نفس
کلیه است بواسطه آنکه چنان که معنا قلم که ما یکتب به باشد عقل اول که صادر است چه شطور و نقش نماینده صور کل
علوم و حقایق بر قلوب مومنین موحدین کما قال تعالی اقرء وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
و نیز صور متشخصه بر اجرام علویه و سفلیه و صورت انسانی که احسن صور است بر ماده منی در رحم در چهار ماهگی
بمقام والله یصورکم فی الارحام کیف یشاء مینویسد آن قلم اعلی مسطورند همچنین معنا کتاب اعنی ما یسطر فیه نفس
کلیه صادر است چه اول صور تمام اشیاء و جزئیه بطور کلیه از قلم اعلی برا و مسطور و منقوش میشود و بتوسط او
برمادون بطور جزئیت اما ام الکتاب عبارت از نفس کلیه فلکیه است بعد از او کتاب محو و اثبات است که
اشاره بنفس جزئیه منطبعه فلکیه باشد بقوله تعالی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب اشاره بدین دو
قسم اخیر است مثل آنکه آیه شریفه کل شیء احصیناه فی امام مبین اشاره بقسم اولست بالجمله صور تمام
اشیاء در این کتاب محو و اثبات اعنی نفس منطبعه بطریق جزئیت ثبت است و بتدریج بر حسب استعداد مختلفه
مواد صور لایق بحال هریک را ایجاد و محو میشود و ثبت در ماده طبیعیه میکند یا آنکه چون از ایجاد محو
شد باز ثبت صورت دیگر از مبدا میشود بمقتضای کل یوم هو فی شأن نظیرش چون خیال انسان که مثلا
مفکره ادراک او بمجرد توجه مسطور میشود از عالم نفس صورت باغ و بلاد عظیمی بر همان وضع و هیئتی که در
خارج هست و بعد بر طبق همان هیئت خیالی در ماده خارجی ایجاد نماید چون در خارج ایجاد

نمود آن صورت را از لوح خیال محو میشود و صورت دیگر ثبت نماید اما کتاب تکوینی انفسی نیز سه قسم است نفس
انسانی و نفس حیوانی و نفس نباتی کما قال علی علیه السلام در تعریف اقسام نفس که نامیه نباتیه حسیه حیوانیه
ناطقه قدسیه الهیه فی جواب کمیل بن زیاد نخعی حیث قال کمیل یا مولای ارید ان تعرفنی نفسی فقال علیه السلام
ای الانفس ترید ان اعرفک فقال کمیل هل النفس الا واحد فقال انما هی اربعة النامیة النباتیة والحسیة الحیوانیة
والناطقة القدسیة والکلیة الالهیة ولکل منها خمس قوی و خاصیتان النامیة النباتیة لها خمس قوی جاذبة
و ماسکة و هاضمة و دافعة و مربیة ولها خاصیتان الزیادة والنقصان وانبعاثها من الکبد والحسیة الحیوانیة لها
خمس قوی سمع و بصر و ذوق و لمس و شم ولها خاصیتان الشهوة والغضب وانبعاثها من القلب والناطقة القدسیة
لها خمس قوی علم و حلم و فکر و ذکر و نباهة ولها خاصیتان الحکمة والنزاهة ولیس لها انبعاث وهی اشبه
الاشیاء بالنفوس الملکیة والکلیة الالهیة لها خمسة قوی بقاء فی فناء و نعیم فی شقاء و غناء فی فقر و صبر فی بلاء
و عز فی ذل و هی التی بدئها من الله کما قال تعالی و نفخت فیه من روحی و تعود الیه کما قال تعالی یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة والعقل وسط الکل و اینه نفس انسانی دو قسم است نفس تقی و شقی که از نفس تقی
و سعید تعبیر بکتاب ابرار شده و از نفس شقی تعبیر بکتاب فجار ان کتاب الابرار لفی علیین ان کتاب الفجار
لفی سجین اسرار روح که قدسی نگشت و نفس که ناطق روح بخاری و نفس مائله باشد نامه حوا
دل بحق نگاردش ملبست بر نقوش باطله باشد اگر نفس انسانی کتاب الله شد خداوند درباره آن
میفرماید اولئک کتب فی قلوبهم الایمان پس تمام این مذکورات همه کتاب الله تدوینی از حروف تکوینی
معنوی کما قال مولانا امیر المومنین ع فی حق الانسان الذی هو نسخة الجامع کتاب الصغیر الصورة الانسانیة
اکبر حجج الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجمع صور العالمین
و هی مختصر من لوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غائب و هی الحجة علی کل جاحد و هی الطریق المستقیم الی

کل خیر وهی الحبیر المملوة بین الجنة والنار اسرار ذلک و دانه نزد محمود ل وجود هر دو عالم مظهر دل

هر ان نقشی که بر لوح از قلم رفت نوشته دست حق بر دفتر دل وایضا شیخ محمود شبستری قدس سره

العزیز نیز دانکه جانش ز تجلی آیت همه عالم کتاب حق تعالی است و چنانکه کتاب الله و فتم تو تدوینی و تکوینی

همچنین تکمانکه مبدئش حروفاتست و فسمت کلمه وجودی و کلمه لفظی که مبدئش اسم است و فعل

است و حرف چه معنا تکلمه که اعراب اظهارها از ما فی الضمیر متکلم باشد بر هر یک از وجودات خاصه

چه وجود بما هو هو مشعر و مبرز مرتبه غیب الغیوب یعنی مقام ذات متکلم حقیقی است کما قال الحق فی حق عیسی علیه

و کلمته القیها الی مریم اگر از دوری بینائی و بصیرت نظر در هر وجود نمائی از ذات آنکه وجود هر جا هست

علم و قدرت و اراده کمال دیگر است بفدر خوش هر اسم یا بی و در اکرا ز وجود علم و قدرت و با فی صفات

دیگر حق حکایت نماید از اینجا است که علی بن موسی الرضا علیه الاف التحیة والثناء فرموده است قد علم ما فی

الشیئ الا هنا لما فی عالم الغیب چنانکه مذکور شد حیث قد علم اولوا الالباب ان ما هنالک لا یعلم الا بما ههنا

و نیز سابقا معروض داشتیم که هر یک از اشیا مظهری از اسمی و صفتی از صفات الله حکایت نماید چون

ابتها را در اشیئ پیدا مکنه چنانکه نفس انسانی که با عشیر حیا و است کما قال الشیخ سعدی رحمة الله علیه

چون فرو میرود ممد حیا است چون بر می آید مفرح ذات از برای او بیست و هشت منزل است بعدد

منازل قمر یعنی چون آن نفس هر یک از منازل خود مرور و عبور نمود حرفی از حروف تهجی بیست و هشت

رسم میشود و از ضم حرفی بحرفی کلمه لفظی پیدا میشود و از ضم کلمه بکلمه کلام حاصل کردد و از انضمام کلام

بکلام مکمه را صحایف و اوراق و از نسخ و اوراق مفسره تا نتیجها احداث شود کما قیل پیدا است سر و حقائق از عیان

اما نزی کالعکس فی المرایا والنفس فی القوی شد مختلف کر چه شد که هست یکی صد هزار بلکه کهی

صلح و که هیجا هم چنین بدانکه از برای نفس رحمانی که از اسماء الله الحسنی او است فیض مقدس

رحمانی حقیقت محمدیه و وجود منبسط ظهورات بیست و هشت منزل است در قوس نزول که از مرور

بر هر یک از این منازل و مقاطع حرفی از حروفات معنویه وجودیه پیدا میشود و منازل آن در ظهور و

هبوط از مقام او که عقل است و بعد تعقل نفس و افلاک تسعه و بعد عناصر اربعه والید ثلثه و بعد

مقوله اعراض و یک مقوله جوهر چنانکه سابقا معروض شد که نه مقوله اعراض او که است کیف و این و متی و فعل

انفعال و اضافه و غیره علی الجملة از انضمام این حروفات وجودیه کلمات معنویه حاصل شود از اینجا است که علی علیه السلام فرموده

انا کلام الله الناطق و اینکه در قران حق جل شانه میفرماید ان کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان

تنفد کلمات ربی الی آخره باید دانست که مراد کلمات وجودی است چنانکه ما ثور از فاطمه او لیاء است که نحن کلمات

الله التامات و چون اجتماع از کلمات وجودیه بنحو لف در وجود محمد بن عبد الله و دیعه الهی اخر جائی میفرمایند

اوتیت جوامع الکلم و از باب آنکه انقطاع فیض بر متکلم حقیقی جایز نیست در این کار و دار هیئت دنیا

طبقه بعد طبقه الی ما لا نهایة بر قول عارف لقد سئلوا و قالوا ما النهایة و قیل هی الرجوع الی البدایة ازاین

جا است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال نمودند که آیا قبل از آدم ابو البشر که آدم کل شاه است چه بود

در دوری بین فرمودند آدم عرض کردند قبل از آدم چه بوده باز فرمودند آدم تا چندین مرتبه مسئول

واقع شدند و مجددا جواب فرمودند آدم چون سائل واقف شد از سوال حضرت فرمودند ولعلک تری

ان الله انما خلق هذا العالم الواحد و ترعم ان الله لم یخلق بشرا غیر کم بلی والله لقد خلق الله الف الف عالم والف الف

آدم و انت فی آخر تلک العوالم و اولئک الآدمیین چه مراتب وجود بیشمار و سلسله کون بیپا است

لا ابتداء لذلک فدقیل تو پنداری جهان غیر از این نیست زمین و آسمانی غیر از این نیست چنان کرمی که در

کندم نهان است زمین و آسمان او همان است علی الجملة چون هر وجود بما هو وجود مشعر و حاکی از مرتبه

غیب مطلق و مصنف و آثار خود کلمه است چه معنا کلمه اعراب و اظهار از باطن متکلم است چنانکه در این

شریفه وارد است در کلمه منه اسمه المسیح و آنکه عقول نورند و نفوس ناطقه را کلمه نگویند بلکه حروف گفته اند تا
نامند بواسطه آنستکه چنانکه حروفات لفظی از قبیل من و الی غیر مستقله بالمفهوم اند یعنی معنای
آنها فهمیده نمیشود مگر بانضمام کلمه دیگر مثل بصره و کوفه که بگوئی سرت من البصرة الی الکوفة همچنین
این عقول از خود استقلالی و هستی ندارند و بدون اضافه بهستی حق و انضمام باو لاشیء اند و همین
آنکه عقول را تعبیر بقلم نموده اند بواسطه آنستکه از خود نافذ و اجوف اند لهذا قالوا لقد کنا
حروفاً عالیات ترلنا فی بدن سافلات بالجمله کتب جزئیه حق حد حصر ندارد چه تمام نفوس حیوانیه
و موجودات کتب متشتته حق اند که بدست قدرت نگاشته شده اند و الجنة حق گذشت که جنة از برای
عباد الله استعداد دارد و جنت آنها تماما تفاوت بینهما بحسب تفاوت عقاید و نیات آنها و کل جنات
باقسامها حق است و شکی ندارد اما اقسام مجرده تفصیل بدانکه جنت الذات است و جنت
الصفات و جنت الافعال اما جنت الذات که مقصود و منظور انبیا و اولیا و عرفا اند اذا من کان
و تابع آنها است کما قال الله تعالی عیناً یشرب بها المقربون آن شوق لقای حق است که من کان
یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت و در آیه شریفه یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا
فملاقیه و قال تعالی یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام ای الجنة اما جنة الصفات
ان اتصاف بصفات علیا و اسماء حسنی است و تخلق و تحقق باخلاق و صفات ملاء اعلی چه جنتی
شریفه از مقام علم نسبت کرد و دست و عصی احاطه بصفات خود دارد و او را از ظلمات بعالم
نور آرد و از لوث ملکی او را عروج بعالم طهارت دهد کما فی الحدیث ان الله خلق الخلق
فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره باعتباری مراد ظلمت جهالت است که اولا اطاهر مخلوق دارد و در
نور مراد نور علم است چنانکه در غیر حدیث فرموده اند کون العلم نور النفس و نور الغیرة قال

الاخر المعرفة بدل المشاهدة و للا مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من
لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی که این انهار اربعه را علمای راسخین
و حکمای الهیین تطبیق بر علوم اربعه نموده اند که طبیعیات و منطقیات و ریاضیات و الهیات باشد هر
یک بازاء هر یک و باعتبار دیگر تاویل حدیث آنستکه خداوند خلق را خلق فرموده اولا در ظلمت ماهیة و قدم
ثم رش علیهم من نوره یعنی منتشر نمود بر آنها نور وجود را چه فهمیده که معنای نور کرده الظاهر
بالذات المظهر للغیر بر وجود صادق است چه او موجود و ظاهر است بذاته و مظهر غیر است که
مهیه باشد که از خود ظهور و هستی ندارد و در آخر حدیث که میفرماید کسی را اگر رسید از آن نور
هدایت شد الا در ظلمت باقی ماند بجهت آنکه هدایت و معرفت و علم از مصابیح وجود است و لا
باید خود بیکمرد و تعبد عالم کما قال تعالی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هدایت اعم از آنکه بعلم ترکیبی باشد
یا بعلم بسیط چه معنای علم ترکیبی آنستکه بداند و بداند که میداند و معنای بسیط آنستکه بداند و
نداند که میداند و در مقابل جهل هم دو قسم است ترکیبی و بسیط ترکیبی آنستکه نداند و نداند که
نمیداند چنانکه شاعر میگوید آنکس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابد الدهر بماند
و جهل بسیط آنستکه نداند ولی بداند که نداند از اینجا است که اشیاء ذی وجود کلا و طرا از بسائط و
مرکبات معدنی و نباتی و حیوانی تماما از آنکه خود را عالم باشند بعلم ترکیبی محروم اند ولی علم بسیط را
دارند چه فهمیده که همه عبادت دارند و عبادت فرع بر معرفت معبود باری تا مبدأ علم را جنت عالم از باب
تسمیه سبب باسم مسبب گفته و ورد العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان چه عقل و علم توامان اند
لذا قیل که جحیم آنهم انوار وی است و در جهل افیم زندان وی است اما جنة الافعال باعتبار
ان جنت صوری و التذاذ و نعم جسمانی است که واقع در عالم مثال و برزخ است فیها ما تشتهیه الانفس

وتلک الاعیین از باب آنکه در آن عالم مادهٔ کثیف عنصری نیست که حامل قوه واستعداد باشد و
منتج لوقوع بمعنی آنکه در دخول ابکاری بعد از مدتها میل نموده شد بلکه بمجرد تصور میوه
فی الفردوس پیدا شود چنانکه مضامین حدیث است المؤمن اذا اشتهی الولد فی الجنة کان حمله ووضعه وسنه
ساعة واحدة کما یشتهی چه بالحقیقه مخترع نفس نفس است چنانکه مشاهده در دنیا کرد
این همه علاقه بافزات بدنی بمحض تصورات صنعها از باغ و ایوان با اوضاعها مخصوصه در
خیال ایجاد خواهد نمود بار دیگر اینچنین میفرماید یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم بین
ایدیهم وبایمانهم بشریکم الیوم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ذلک هو الفوز العظیم
وبجای دیگر وصف جنت صوری را میفرماید از برای مؤمنین وجنتان فیهما فاکهة ونخل ورمان
فبای آلاء ربکما تکذبان فیهن خیرات حسان فبای آلاء ربکما تکذبان حور مقصورات فی الخیام
بالجمله از باب تعدد جنات است که معروض شد قوله ولمن خاف مقام ربه جنتان قوله علیه السلام
والنار حق بدانکه دوزخ چون بهشت انقسام دارد از دوزخ مقربین واصحاب یمین که متوسطین
اند دوزخ اصحاب شمال که طایفه منکرین وملحدین اند چنانکه خداوند در بارهٔ بهشت مقربین
میفرماید فاما ان کان من المقربین فروح وریحان وجنة نعیم ودر بارهٔ بهشت اصحاب یمین میفرماید
واما ان کان من اصحاب الیمین فسلام لک من اصحاب الیمین هم چنین در بارهٔ دوزخ اصحاب شمال میفرماید
واما ان کان من المکذبین الضالین فنزل من حمیم وتصلیة جحیم ان هذا لهو حق الیقین علی الجمله دوزخ
ونار مقربین پس از حسرت ومهجوری از حق است بمعنا العشق نار یحرق ما سوی المحبوب چه نار
عشق وفراق ناری است که طلوعش بر روزن بر قلب است کما قال الله تعالی نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
وازکلام خواجه حافظ قدس سره است شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت فراق یار نه آن میکند

که بتوان گفت حدیث مفصل هو نباشد که گفت واعظ شهر کنایتی است که از روزگار هجران گفت وقال
المولوی زنده کی بی دوست جان فرسودن است مرا حاضر غایب انجی بودن است ولذا قال مولانا علی علیه السلام
ولئن صیرتنی فی العقوبات مع اعدائک وجمعت بینی وبین اهل بلائک وفرقت بینی وبین احبائک
واولیائک فهبنی یا الهی وسیدی ومولای صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک چه این نار فراق فی الدنیا یحرق قلوب
العاشقین وفی الآخرة جلود الفاسقین کما قال تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون بالجمله دوزخ دیگر
نار محبت دنیا است که باطن جهنم است کما قال فی حقه نار ذات لهب وظل ذی ثلث شعب چه اجسام اهل
ارواح اند ثلث شعب اجسام طبیعیه در نموهما اقطار ثلثه واعنی عرض وطول وعمق است قال تعالی
وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا واز باب آنکه وارد ها گر اسم فاعل است چون عمل دردی
دائم نبوده که رفع باشد لهذا بمعنی حال است نه استقبال یعنی نیست از شما مگر آنکه وارد شوند در
جهنم در الحال نه در ابد کما ورد ایضا فی القرآن وما هم عنها بغائبین از اینجاست که از بعضی ائمه
از معصومین سؤال نمودند که آیا شما هم داخلید فرمودند جزناها وهی خامدة ودوزخ متوسطین
جهل است که اگر چیزی در باب عقاید اصول دین میگویند بمحض لقلقهٔ لسان وتقلید است نه از روی معرفت
ویقین علمی یعنی از روی تحقیق وبرهان قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین بحج ومنه من الوجوه اثری
خبری از خدا شناسی وفرمان خدا شناسی ندارد وعلی علیه السلام در بارهٔ اینها میفرماید در دیوان ودیدم
سفه پوا جهنی بجهل واکره ان اکون له مجیبا یزید سفاهة وازید حلما کعود زاد فی الاحراق طیبا
بواسطهٔ آنکه جاهل در هر حالت در خسران است اعم از جاهلی که ظاهر وباطنش گواه بر جهل باشد
ویا جاهلی که بمحض عام فریبی وحب جاه وطلب دنیا باغوای شیطان بصورت علما بر آید باشد لذا ورد
فی الحدیث اذا رأیتم الشیخ یتحدث یوم الجمعة باحادیث الجاهلیة فارموا رأسه بالحصی جاهل در دنیا مثل

هم دلی غافلت خفتی ندانی زنجا هلی زان علی فرمود تو نقل جاهلان برمزابل مجو سبزه ای فلان
بر چران سبزه هران کو کند نشست بر نجاست بیشکی بنشسته است لذا قال الله ولقد ذرانا لجهنم کثیرا
من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل
هم اضل اولئک هم الغافلون و نیز از کلمات مولانا علی علیه السلام است و لا تصحب اخا الجهل وایاک وایاه
فکم من جاهل اردی حکیما حین آخاه یقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه وللشیء من الشیء مقاییس واشباه و
دوزخ اصحاب شمال است که خداوند پیغمبر فرماید هذه جهنم التی یکذب بها المجرمون یطوفون بینها وبین حمیم
آن که گرفتار شدی اینها است اما دو عقربه که از آتش سوزان که لوازم ملکات و اعمال اینها است بعد از قطع علاقه
از دنیا اما دوزخی که برای نفوس و ارواح منقلبه خفیه است همین دنیا که پیغمبر او را سجن و زندان مؤمن خطاب ابدان
فرموده چه این عالم عالم سهو و جهل و غفلت است نفوس اینجا مرده اند و از حقیقت خود غافل و در نوم
مدفون با آتش طبیعت و شهوت و حرص سوزان اما باینکه دنیا باطن جهنم است او در آن النبی قعد
مع اصحابه فی المسجد فسمعوا هدة عظیمة فارتاعوا فقال اتعرفون ما هذه الهدة فقالوا الله ورسوله
اعلم فقال حجر القی من اعلی جهنم منذ سبعین سنة الآن وصل الی قعرها فسقوطها هذه هدتها
وکان لم یفرغ من کلامه و اذا الصراخ فی بیت منافق مات و عمره کان سبعین سنة فقال الله اکبر فعلموا
ان هذا الحجر الذی هوی من اول عمره فی جهنم فاذا ما حصل فی قعرها کما قال ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار و نیز در موضع اخر میفرماید و یستعجلونک بالعذاب و ان جهنم لمحیطة بالکافرین و لذلک قد قیل
اهل دنیا جملگی زندانی اند انتظار مرگ دار فانی اند کما فی الحدیث الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
و از علی علیه السلام الناس موتی و اهل العلم احیاء بعد از اینها باید دانست که جهت هر یک از بهشت و دوزخ
ابواب متعدده می باشد که از برای بهشت هشت در و از برای دوزخ هفت در است کما قال الله تعالی

لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم و در باب تعداد ابواب هر یک از بهشت و دوزخ مجملی که دانش
اینها ضرور است معروض میشود آن است که قوای حیوانی منحصر در سبعه است پنج در ظاهر یعنی باصره و سامعه
و شامه و ذائقه و لامسه و دو در باطن یعنی حس مشترک و واهمه و باقی یعنی خیال و حافظه و متصرفه
مدرک نیستند بلکه نگاه دارنده اند چه خیال خزینه حس مشترک است که هر صورتی که حس مشترک از عالم
ظاهر و باطن کسب مینماید خیال ضابط او است فلان شخص را اگر در سی سال قبل دیده بمجرد ملاقات
او را میشناسد از باب اینکه حافظ او را محفوظ نموده چنانکه معنی جزئی را از قبیل محبت جزئی و عداوت
جزئی را ضبط مینماید بطوریکه فلان شخص محب را اگر صورت او را در خود نگاه داشته و محبت او را
که امر معنوی است حافظه حفظ کرده بعد از مدتی هم چون دید صورت او را اگر خیال نگاه داشته از
باطن حس مشترک مشهود و متصرفه محبت را با وضم میکند فی الفور میفهمد که این شخص دوست است یا دشمن پس قوه متصرفه
مدرک نیست بلکه شأن او ربط صورتیست بصورتی یا معنی بمعنی علی ای حال اگر این هفت قوه را مصروف در شیء
دنیا بخیر نکرد لا بقوت سزاوار آنجا انسانیت یعنی بچشم نظر بعیال مردم و بگوش استماع کلمات لغو کردی او
این هفت قوه بعد از قطع علاقه هفت در دوزخ شود که انسان از هر باب از این ابواب سبعه داخل
در دوزخ گردد و حق او سؤال نماید که چشم و گوش هر کدام هر یک شاهد عرض نماید که چه جرمی
فرش ولی اگر این هفت قوه را صرف نموده باشد خلق لاجله یعنی در کسب علم و معارف حقه که موقوف علیه
بمقام رفیع حیات است علی الدوام متصرفه اسمش متفکره شود و زبان کرد در این هفت قوه دیگری سقوط
عاقله باشد هشت در بهشت شود از برای نعم ما حبس دیدار و قوله علیه السلام ان الساعة آتیة لا ریب فیها
بدانکه منظور و مقصود از ساعت قیامت است چنانکه حق جل جلاله در قران عظیم الشان میفرماید اقتربت الساعة
وانشق القمر چه قیامت و اسامی بسیار است که برای اطلاق میشود و حقیقت عود نفوس است بل تمام

موجودات در منتها سیر شان بمقام اصلی و وصول الی الله کما قال الله تعالی یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها فیم انت
من ذکریها الی ربک منتهیها بالجمله یعنی حشر میگویند جمعی قیامت و برخی ساعت و معاد و چون قیامت را اغلب مردم
چون دهری و طبیعی قائل نیستند چنانکه دهری و طبیعی را عقیده اینست که زمانی تاثیر کواکب و حرکات افلاک
اقتضا مینماید که چند این مواد عنصریه نشو و نما نموده آثار و حرکات در انها پیدا شود و صورت لایق بحال خود را
اخذ نماید چندیکه این استعداد در انها موجود است این آثار از دیدن و شنیدن و رفتن و امثال ان ظاهر از انها
است و چون استعداد از مرور ازمنه و ساعات از انها مفقود شد مستحیل بحالت اولیه شوند کانه لم یکن شیئا
مذکورا کما قال الله تعالی من لسان عقایدهم ان هی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحیی و ما یهلکنا الا الدهر و جای
دیگر یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون لهذا خدا میفرماید و ان الساعة آتیة لا ریب فیها
یعنی شکی و اشتباهی در او نیست علی الجمله سابقا معروض شد که دو قیامت است قیامت صغری و قیامت کبری و
هر دو اینها ثابت است از دو واقع اما قیامت صغری انستکه من مات فقد قامت قیامته کما فی الخبر انه سئل عن الساعة
متی یکون قال اذا تکاملت العدتان ای عدة ایام الحیوة الدنیویة من الحیوانات ثم مدة موتهم التی هی العدة
فی البرزخ و فی علم الله و قیامت کبری ان وصول کل موجودات است بنهایات و حصول معتبا بغایات شان و رجوع
از عالم ظلمت و عروج بعالم نور بعد بدانکه هر چیزیکه در قیامت کبری پیدا شود همان بعینه در نظر عارف بنور
الله در مفارقت روح از بدن سفلی طبیعی و سجن دنیا پیدا و هویدا است امثال در وصف قیامت کبری است قوله تعالی
اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها در وقت مردن که باطن قیامت و حشر اصغر است
ارکان بدنست که بمنزله ارض است چنانکه وجه مشابهت و مناسبتش معروض میشود بتزلزل و هیجان ابدان
و از قیامت کبری خداوند خبر میدهد و اذا النجوم انکدرت در قیامت صغری حین مهاجرت و مفارقت
روح از بدن تمام نجوم قوای باطنه و ظاهره که کسب حیوة و افاضه انوار از شمس قلب داشتند منکدر شوند

کما قیل اشتفر و جا تیره گردد هواست همچه انجم خیره گردد و نیز در قیامت کبری قال الله تعالی اذا الشمس
کورت ای لفت فیذهب نشانه و قال فاذا النجوم طمست ای بطلت و انمحی و قال و خسف القمر ای ذهب ضوئه در
قیامت صغری قلب صنوبری که معروض شد که بمنزله شمس انسان صغیر است بهم پیچیده و ارواح دماغی که نور
قمر مستمد از قلب اند در هم گسیخته و نور تاثیر شان مفقود و معدوم شود از این جا است که شیخ محمود صاحب گلشن راز
میفرماید هر انچه گردد اندر حشر پیدا ز نو در نزع میگردد هویدا چه میبینند مگر انچه در انسان صغیر است نمونه
نشانی از انسان کبیر که کلیه آفاق و انفس باشد یعنی انچه در عالم ظهور نشر است در انسان است بنحو اتم و این
عالم ایست عالم شریح او مثلا در انسان کبیر زمین و سما مینیت نمو اش در انسان صغیر همان و موجود است
بدن طبیعی چون مرتب از چهار عنصر است نمو ارض است انرا دو جهه اول انکه چون زمین مایل بسفل و ساکن بالطبع
و از خود بهیچ حرکتی ندارد بلکه حرکت او بالقسر است و قاسر روح است انچه روح بخاری که خلیفه و نایب روح
است از باب حرارت که موجب خفت است منشا حرکت بدن میشود اگر ان روح ضعیف بود حرکت
بطئی است و اگر شدید بود سریع اینکه طفل در ابتدا افتاد بر حرکت متینیت بجهت ضعف ارواح
بخاری و انتفا حرارت غریزیه بطور نشئه است و در شبابان حرارت غریزیه که فاعل وجود بخار
است در نهایت شدت است حرکت بدن اسرع و اسهل آ و از سن شباب چون سن تنزل کم میشود حرکت بدن
بطئی میشود تا وقتی که کما فی السابق ابدا فتاد بر حرکت نباشد تا انکه جوهر بدن بواسطه انتفا شرطی که
غریزه است مبدل بما میشود قول علی علیه السلام اخبث نار حینی باشتعال صنادید و اظلم علیه
اذا اضا شهابها کرایتا نتفا حرارت غریزیه که در بدن چنانکه کور شد بجوهر هوا است بتغیر نا
نار حیم فرموده اند کما قال هم فیها خالدون من حملة النار نحمد و اسکن لهبها و فی الانسان و نیز
کما ذکر طبی حرارتی چنانکه میشود موی سر را گرانم یکی از علامت موت انطفاء حرارت غریزه است

باشتعال ماده که اشاره بسرایت فرموده اند چه نفاد حرارت غریزیه که موجب نفاد رطوبت غریزیه است
لا بدا لازمه کبر است و سفیدی موی است چنانکه بتفصیل ذکر کرده شد از باب علت خلاف وجه مشابهت دیگر
بدن بارض انکه چون زمین صاحب عرض و طول و عمق است و ثالثا انکه بدن چون زمین محل زراعت نباتات شعری
میرویده و بدن نباتات بینکه عبارت از موهاست باشد بالجمله در انسان کبیر اسمانیست در انسان صغیر روح بخاری
است که در نسبت از صفات و آثار مشابهت باسمان دارد اولا انکه چون اسمان لطیف و سرشته از
دخان است کما قال الله تعالی ثم استوی الی السماء وهی دخان چنانکه در احادیث وارد است که حق جل جلاله قبل
از ایجاد اولا جوهری خلق فرمود و چون بنظر جلال و تجلی جمال در او نظر کرد اجزای او اب شد و از ان بخاری
بادخانی متصاعد شد و در دی متنازل از بخار او اسمانها را خلق فرمود و از درد و اجزاء او ارض را ایجاد نمود
وجه دیگر از مشابهت روح باسمان انست چنانکه اسمان متحرکست که ابدا از برای او سکون نیست مقتضی
کل فلک متحرک دائما هم چنین این روح بخاری مادام الحیوة همیشه او فاد در جمیع اورده و شرایین متحرک است
بهیچ وجه من الوجوه سکون ندارد چنانکه حرکت نبض دلالت بر مطلوب دارد دیگر انکه چنانکه اسمان محل و مهبط
و معبد ملائکه است هم چنین این روح او عبیر محل ملائکه عماله و علام است چه را دو قرار گرفته اند تمام قوای
مدرکه و محرکه که هر یک بعبادت مخصوص خود اشتغال دارند چنانکه بتفصیل در اول این مختصر معروض افتاد
و با عینها این هفت قوه که پنج در ظاهر و دو در باطن است اعنی حس مشترک و واهمه بمنزله کواکب سبعه سیاره
که در این فلک روح در سیر و حرکت اند کما انکه قلب صنوبری چون معدن و منبع حرارتست لهذا بمنزله
شمس این فلک است و فیض بخش کل کواکب قوی با انکه اعضا سبعه رئیسه که در انسان صغیر است چون قلب و
دماغ و کبد و زهره و طحال و معده منبع هر یک از انها بازای کوکبی است از سبعه سیاره چنانکه در
انسان کبیر که کلیه عالم است فصول اربعه است نظر او در انسان صغیر اخلاط اربعه است چون دم و صفرا

سوداء و بلغم که بتفصیل هر یک بمرتب مفصلا در اول کتاب گذشت و استخوانها بیکدیگر در بدن است که بمنزله
ستونها اند و بدن بر انها قرار گرفته بمنزله کوهها این عالم است کما قال الله تعالی والجبال اوتادا و چنانکه در دنیا
کبری خداوند جل و علا درباره کوههای عالم خبر میدهد و تکون الجبال کالعهن المنفوش هم چنین ملاحظه نما
در دنیا صغری یعنی بعد مفارقت روح از بدن که بعد از مدتی این کوهها بدن از هم میپاشند و از یکدیگر جدا شده
ریزه ریزه شوند کما قال الله تعالی من یحیی العظام وهی رمیم و از شیخ محمود شبستری قدس سره است چه روح از تن بکلیه جدا
شد زمینت قاع صفصفا لا تری شد کما قال تعالی ویسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها
قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا ولا امتا نزول علیه السلام وان الله یبعث من فی القبور ای لا بد انکه بعث
بمعنی نشر و حشر و زنده و بیدار و خروج انبیاء از نوم است عاشق ای در مانحن فیه معنی اخیر مناسبت چه روح
در دنیا که فی الواقع دار نوم و موت است در خواب و نائم اند کما قال الباعث الله الدنیا حلوها و مرها حلم
والانتباه فی الاخرة و در موقع مقام انتباه ابرای ارواح لهذا خداوند از لسان انبیا میفرماید من بعثنا
من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن بعد بدانکه همین دلیلی واضح و برهانی لایح است بر حشر و معاد و حساب و
انکه بر فهم کسانیکه قائل ند بر اینکه حشر جسمانی فقط و قائل بر انکه انسان عین همین ماده عنصری محسوس و محصور
و صورت حال انها دو بدیهی است که حال منتفی با منتفی موضوع است چنانکه می بینی که چون جسم فنا کرد و بدن را
و بیاض که حال و ضمیمه او است فانی شود و چیزی باقی نمی ماند که بعد از موت ابدان محشور و محشور شود در مدت
برزخی که مثل بدن طبیعی است بل عینها و انسب بر قاعده کلیه که شیئیت شی بصورت است نه بماده و از همین قاعده
کلیه که شیئیت شی است بصورت و صورت مابه الشیء بالفعل است چنانکه ماده مابه الشیء بالقوه ثابت و محقق
است حشر و بعث و حیات و جسمانی چه صورت اخروی حقیقه صورت دنیوی است نه مجازا خصوصا بعد از تعلق
روح با او و کما فی الحدیث اذا قبضه الله الیه صیر تلک الروح فی قالب کقالبه فی الدنیا یاکلون و یشربون فاذا

قد علیهم القادم عرفوه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا چه مدرک لذات و آلام مطلقا یعنی فی الدنیا و الآخرة
روح است و موجد امثال اشخاص طبیعیه در آخرت حق است که از اثر ثواب و عقاب بر حسب اقتضای
لوازم اعمال بر جسد مثالی فایض شود پس انسان اخروی باین اعتبار عین انسان دنیوی است کما ورد ایضا
فی الحدیث ان ارواح المؤمنین فی الجنة علی صور ابدانهم لو رایته لقلت فلان چون صورت منطبعه در مرآت
که اگر چه ضامن روحی که در بدن طبیعی مدرک و مؤثر است تعلق باو ندارد بلکه نوعا عین انسان است
مثل او و نهایت خواص هر نشأه لازم همان نشأه است چنانکه اگر لوازمات این بدن دنیوی از کون
و فساد و نمو و ذبول در بدن اخروی نبود و تغیر نبودن دار اقامت و خلود و موید دلیل است قوله تعالی او لیس
الذی خلق السموات و الارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم چه مرجع هم انسان است یعنی خدا
قادر است بر خلق امثال ابدان دنیوی انسان در آخرت چنانکه از جمله مذکوره استفاده شد باری در نزد فرقه
دهری و طبیعی که منکر معاد اند مطلقا و با مثال خود کما اخبر الله تعالی عنهم این مقال العبد که ایعدکم انکم اذا متم و کنتم
ترابا و عظاما انکم مخرجون من باب اثبات معاد و الزام انها فرموده انها بالنفر قدره حق جل جلاله مبعوث میشوند
تمام خلایق باید در بدن مثالی و دنیوی تا آنکه اثر عذاب و عطای او بمطیع و عاصی برسد چه اگر مشاهده میشود
در دنیا مطیع و عاصی آنکه مطیع میمیرد از غیر ثوابی که واصل شود او در دنیا جزای عمل خوب و عاصی هم
نیز میمیرد بدون عقابی که برسد او در دنیا پس اگر حشر نباشد یعنی بعد از موت نباشد که در آن
ثواب بمطیع و عقاب بعاصی خواهد بود اند کانی دنیا عبث و حال آنکه حضرت او منزه است از این عبث
ایة آکاد اخفیها لتجزی کل نفس بما تسعی و جای دیگر خبر میدهد و ما خلقنا السموات و الارض
و ما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار ام نجعل الذین امنوا و عملوا
الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار اما که سائلند که قائلند بمعاد جسمانی و روحانی

هر دو گویند که دلیل دلالت کرده بر تجرد نفس ناطقه و بقای وی بعد از فنای بدن و ملتذ بودن بکمالات
علمی و عملی الی الابد بموت بدن زائل نشود بلکه بواسطه تنزل او از ظلمات ثلث و عوارضات بدنیه اعنی ظلمت
زمان و مکان و ماده مطابق سه ظلمتی که در رحم داشت یعنی بطن و مشیمه و مشکه کما فی القران ظلمات بعضها
فوق بعض و ایضا قوله تعالی یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلث التذاذ بر دوام شود
چنانکه تا الم او از جهالات مرکبه و رذائل که اضداد کمالات اند شدید گردد کما اینکه از مطلب حق تعالی
کما هو حقه خبر میدهد لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید اما ادله سمعی
دنیا است بر بعثت بدن و اعاده او مجددا و تعلق روح مفارقت کرده بسوی او و داخل او در بهشت
که دار اللذات حسیه است هم فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و نیز دخول وی در دوزخ که دار الآلام
حسیه است تمام سرحای خود درست و صحیح اما هر کس بقدر فهمش فهمیده ملتفت باسرش انسانکه انبیا
علیهم السلام مبعوث شده اند بجهت ارشاد کافه خلایق کما قال تعالی و ما ارسلناک الا کافة للناس چه فیض نبوت
چون نور شمس بر تمام موجودات علوی و سفلی علی السویه است اگر نقصی هست در قابل است که
سرنگون در زیر ناودان از جانب خود همیشه محروم از آب است اگر کاسه کوچک است در زیر ناودان اگر از طرف
بزرگ قبول نماید در زیر ناودان البته تقصیری نیست یا اگر ظرف پست از زمین نیست قبول آب از ظرف اعلی نماید
بهیچ وجه من الوجوه از باب قصوری نیست و لذلک لا تعطل افاده کی امور اگر نشد فیضی که از ابتدا است
زمینی که مابدأ است باری نبی باید تمام را ارشاد و هدایت بسوی راه حق نماید تکمیل کند نفوس ایشان را
بحسب حیثیه نظری و عملی یعنی خارج نماید ایمان را از نقص بکمال و از قوه بفعلیت که منزوفات ذاتیها است
و این مطلب هم نمی شود مگر بسبب ترغیب و ترهیب بواسطه وعد و وعید بجهت بشارت دادن ایمان
و ابان چنین بده اعتقاد دارند از لذات حسیه و اکثر مردمان عوام و قاصر است عقول ایشان از فهم کما

عقلیه حقیقیه پس بنابراین لابد اند که مخاطبه نمایند ایشان را بچیزی که مثال و مشابه است مر لذاید حقیقی
را از غیبا و ترهیبا للعوام و تتمیما لامر النظام و الا النعم الواقعی الاخروی المؤمن مما لا عین رات و لا
اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر اللهم فضلک رجائی داعی علیه السلام اند و زاری و خواری
مناجات بحضرت قاضی الحاجات مینماید که خدایا الها فضل تو رجاء من است و عین جود امید منست و جنات
گفته اند کرما مقصر میشود دریای رحمت جرمی که میرود با امید عطای تو است بعد بدانکه رجا دو قسم است
ظاهری و فطری که اولی تشریعی و تدینی است و دوم ذاتی و تکوینی و اول بمحض لسان است که بداند و بخوانند
و فی الجمله امید هم داشته باشد مغرور و مغرور باشد این دو قسم گفته شو که انسان لا اقل عالم شود و
بطلبی طاعت برذاتی و بردارائی از ذات مر این صفات رحمت را که اگر کسی بداند راهی و مقصودی را و رود
لابد طالب مجهول مطلق خواهد بود و هم محال و اما رجاء فطری غنائی بتمام اشیا اعم از ذی شعور و غیر
بحسب اعمال ذات با و دارند خواه غالب بر بنا و رجاء خود باشند خواه نباشند چه پیشتر گذشت که تمام با لفطرة
عالم و مسیحه منزلتی بجانب غایات از وجود هری خود دانند و بلطی است که غایة الغایات و منتهی الطلبات
او است جل جلاله پس گویا بشت هر اصلی کلی را حجت او سند چون بان مقام واقعی رسند واقف شوند
و اطمینان قلبی برایشان حاصل شود بمقتضای الا بذکر الله تطمئن القلوب و چون مطلوب و محبوب شود مسند
طلب ایشان ساقط شود چه طلب الحاصل کو بعد الوصول محال و نیز رسید که حرکات افلاک و فلکی چون طبیعی
و قسری نیست بلکه ارادی نفسی است لهذا در حرکات انشکم در غایت سرعت است که اسرع از او متصور
نیست و جای صول و تشابه بکمالات و صفات الا عقل و لا تحصی اوداره بالذات چه حرکات نفسانی بدون
غایت نیست و از باب اینکه شهوت و غضب از ایشان مسلوب است باید غایت عقلی در نظر ایشان باشد و ولی

بالعرض نفعی و تاثیری بما دون یعنی بعنصریات داشته که واقع در تحت کرهٔ قمر اند دارند با انکه ابدا قدر مناسبت
باو ندارند چه کواکب منقوشه در افلاک که هر یک نسبت بفلک خود نقطه بلکه بلا وحلقه بصحرا است
در بعضی بصد هر کدام مساحت ایشان چندین مقابل مساحت کرهٔ ارض است چنانکه اعظم کواکب ثابته
مرصود یکصد و بیست و بیست و دو مقدار جرم ارض است و اصغر ایشان بیست و سه مقدار جرم ارض و از سیارات مشتری
هشتاد مقدار ارض و زحل هشتاد و دو مقدار ارض و مریخ سه مقدار و شمس سیصد و بیست و شش مقابل جرم
ارض است با انکه از ارض سه مقدار از او عرض و در کرهٔ ماء است و ربع او مکشوف و معروف پس دانسته شود
عظمت افلاک پس هم ایشان متوجه بعقو است که حاکم بالذات التفات باسافل ندارد با آنکه عالم بصیر و مطلع بر
احوالات طبیعیه و واقف بر آثار سماوی میباشند که از حرکات ایشان عناصر که فی الحقیقه اضداد اند چون مقهور
شده هر یک صورت دیگری را شکسته مرکب و ممزوج شوند از برای ایشان مزاج و حد حاصل گردد مناسبت و
پیدا نماید این ماده قابل بعالم ارواح که عین وحدت و اتحاد اند لهذا چندی بجهت این استعداد محل و منزل
و محل لا کردیم امری شود از همین راه تاثیر سماء و سماوی است که موجب حیات جسمانی از نباتات حیوانی
خود ایشان چه اولا معطی کمال میشود فافهم کمال شود و ثانی انکه چه میشود که چون عناصر از تاثیر ایشان کر مستولی
تا بین اضداد میشوند حکم کالخال عهنارا میگیرند به همین واسطه حی میشوند چه خود افلاک که بکلی از او لخالی
از اضداد و کون و فساد اند حی باشند با انکه کلا امر مومنان کر اللهم رب السقف المرفوع و الجو
المکفوف الذی جعلته مجری للشمس و القمر و مختلفا للنجوم السیارة و جعلت سکانه سبطا من ملائکتک لا یسئمون
من عبادتک و جای دیگر فاذا ما عد لنعز اجها فارغنا الاضداد فقد شاکل بها السبع الشداد تمام مشعر
حیات افلاک است بهر حال چون ایشان را دانستی بدانکه ایضا رجاء ظاهری دو نوع است رجاء ممدوح و
مذموم اما ممدوح انستکه رجاء بر رحمت سبحانی خود داشته باشد با مراعات مراتب بر اعمال صالحه که معد

دیگر است که مقتضای این صفات اند و چگونه موکل بالحقیقة جهالت و ضلالت و حماقت است اینکه
چیزی بگوید که امید رحمت از خدا دارم با اشتغال او بمعاصی و ترک اعمال حسنه از بدبختی نداند که
هر چیزی را امور و شرایطی دارد کما قال مولانا علی علیه السلام ترجو النجاة ولم تسلک مسالکها ان السفینة
لا تجری علی الیبس چنانکه مثلا حکما در مسئله ابصار شرایطی گفته اند که دیدن مشروط است بدین تحقق
هر یک از شرایط اربعه صورت نگیرد تفصیلش در اول این مختصر مذکور شد یا مثل اینکه مثلا دهقانی بر سر کار
گذارند و آتش و تعبیه ذراع از فرزندان ابدا آب بخوشانند و با شمس در قوس اللیل سیر نماید و نقشه نویس
النهار را روشن نماید چون شرط آمد یعنی مقابله و محاذات ضمنی است چنانچه شرط تحصیل علوم فالی و حالی
که درس و مباحثه و معلم و کتب علمیه در اول و تصفیه و مجاهده با نفس یعنی کم خوردن و کم خوابیدن و تا نه
اگر نباشد کسی نخواهد از علم بهره مند شد چون این شرایط محال است حد شرط مگر تا پیدا از جانب حق باشد
در انبیا و اولیا علیهم السلام که در انها بدون اسباب و مراعات شرایط شرایط اتم اعنی تصفیه باطن مهیا و
موجود بوده و معلوم است که بمحض تحقق شرایط و معدات وصول بکمالات و انزال مطالب عالیه بعد از آنکه تخلیه
رذائل و تحلیه بصفات الاهیه و بعد از اشتغال طبیعیه پیدا شد بدون تعلم و بدون معلم حقیقی لا بد اعنی
عقلیه که لا حجاب فی المفارقات از مصدق اند در باطن نفس جلوه گر شود چنانکه مشاهده در زمین کواکب
که اولا از باب کثافت و کدورت زمین عدم استعداد از قابلیت هیچ صورتی از صور کواکب منیره نیست اما بعد
آنکه از اموات خارجی چون بجن آب زمین صیقل نماید و لطافت و صفا حاصل شد فی الفور کواکب که
اشباه آنهاست در طرفة العینی در او ظاهر شده و جلوه نماید نماید از امیکه استعداد بر آن نیست
آنهم موجود است و چون استعداد زمین تمام شد کواکب از او معدوم است قوله علیه السلام و
کرمک و رحمتک یا الهی یعنی مورد آمال و آرزوی من کرم و رحمت عمیم تو است چنانکه

گفته است اند که هم چون تو کریمی هرگز محروم کسی نبوده و ما هم نبودیم در قبل اشاره شد
که معنا کرم در واجب آن اعطای چیزی است که لایق و سزاوار بحال سائل و محتاج باشد از غیر عوض
چنانکه ماثور است اعطنی بمسئلتی ایاک جمیع خیر الدنیا و جمیع خیر الآخرة و اصرف عنی بمسئلتی
ایاک جمیع شر الدنیا و شر الآخرة و ایضا در همه دعا یا من یعطی من سئله یا من یعطی من لم یسئله و من لم
یعرفه تحننا منه و رحمة یا من یعطی الکثیر بالقلیل الی آخر الدعا یعنی او است که عطای خیرات کثیره
مینماید بمخلوق خود قبل از استحقاق انما تحننا و تفضلا بلا عوض و لا غرض کما قیل ما نبودیم و
تقاضا ما نبود لطف تو ناگفته ما می شنود او است که عطای خلعت وجود نموده بود و شریعت ممکنات در
نشأه ذر و حال آنکه از جهة اشیاء در ان نشأه هستی و زبانی نبوده مگر بوجود تبعی و طفیلی حق
موجود بودند بلسان حال و استعداد میخواستند از او وجود و توابع وجود را و حق چون سمیع الدعا
است بر طبق خواهش و حال انها انچه لایق بانها بود داد هر که و الاتو هر چیز که در پی داده اند چون صور
ذهنیه که از منشأ روح اند و قائم اند بروح نه قیام حلولی بلکه قیام صدوری از قبیل قیام موجودات
بحضرت باری عز شانه بمقام یا من کل شئ قائم به بواسطه آنکه اشیاء اگر اعراض اند بدیهی است که وجود
فی نفسه ندارند چه الاعراض وجوداتها لموضوعاتها و اگر جواهر اند هر چند وجود فی نفسه دارند ولی
وجود بنفسه ندارند اعنی ذات بذاته شان اقتضای وجود ندارد یعنی اشیاء را آنکه خواهند موجود
علت و واسطه میخواهند چه ممکنه و وجود و عدم نسبت بهر یا هستی از ماهیات علی السویه است و چون
خواهند از استوای طرفین در آیند بذاته محال است بلکه واسطه و رابطه در عروض لازم دارند هم چنین
وجودات خاصه اگر چه بنفسه موجود اند و علت در موجود شدن میخواهند چه ثبوت شئ لنفسه ضروری
و سلبه عنه محال ولی وجود شان لنفسه نیست بلکه لغیره است که حق تعالی باشد چه همه موجود با هو

وتر است باکه مثل این سعادت اند و کامنه موکد بالحقیقه جهالت و ضلالت و حماقت است آنکه
چیزی بگوید که امید رحمت از حق دارم با اشتغال او بمعاصی با ترکش اعمال حسنه را زیرا که محبت نزد آنست که
هر چیزی را از امور شرایطی دارد کما قال مولانا علی علیه السلام ترجوا النجاة ولم تسلك مسالكها ان السفینة
لا تجری علی الیبس چنانکه مثلا حکما در مسئله ابصار شرایطی گفته اند که دیدن مشروط است بدین تحقق
هر یک از شرایط اربعه صورت نگیرد تفصیلش در اول این مختصر مذکور شد یا نمی بینی که مثلا یکی بر سر کار
گذارند و آتش و بعده ذراع از هر زند ابدا اب را بجوش نیامد و با شمس در قوس اللیل سیر نماید رفتار درس
النهار روشنی نماید چون شرط اند یعنی مقابله و محاذات منتفی است چنانچه شرط تحصیل علوم فالی و حالی
که درس و مباحثه و معلم و کتب علمیه در اول تصفیه و مجاهده با نفس یعنی کم خوردن و کم خوابیدن و تا نه
اگر نباشد و کسی بخواهد از غیر این شرایط محال است الا خیر مشروط مگر تا بیند از جانب حق باشد چون
در انبیا و اولیا علیهم السلام که در ایشان بدون اسباب و مراعات شرایط شرایط اتم اعنی تصفیه باطن مهیا و
موجود بوده و معلوم است که بمحض تحقق شرایط و معدات و وصول بکمالات و ازاله مطالب عالیه بعد از آنکه تخلیه
رذایل و تحلیه بمفاتیح الامتنان و بعد از اشتغال طبیعیه پیدا شد بدین تخلیه و بدین طفره لا بد اعمال
عقلیه که حجاب فی المعارف را مصداق اند در باطن نفس جلوه گر شود چنانکه مشاهده است در زمین و کوا
که او لا از باب کثافت و کدورت ارض عدم استعداد قبول هیچ صورت از صور کواکب و غیره نیست اما بمجرد
آنکه از موانع خارجی چون مخفی بودن زدن و صیقل نمودن و لطافت و صفا حاصل شد فورا کواکب که
اسماء هشتم است و طرفه العینی را و ظاهر شده و جلوه نما بود از آنکه استعدادش با فنا
انهم موجود است چون استعداد زمین تمام شد کواکب از او معدوم است قوله علیه السلام و
کرمک و رحمتک ابلی یعنی مورد آمال و آرزوی من کرم و رحمت عمیم تو است چنانکه

گفته است اند که هم چون تو کریمی هرگز محروم کسی نیست و ما هم نبویم در قبل ایشان شد
که معنا کرده در واجب ان اعطای چیزی است که لایق و سزاوار ان سائل و محتاج باشد از غیر عوض
چنانکه ماثور است اعطنی بمسئلتی ایاک جمیع خیر الدنیا و جمیع خیر الآخرة واصرف عنی بمسئلتی
ایاک جمیع شر الدنیا و شر الآخرة و ایضا در همین دعا یا من یعطی من سأله یا من یعطی من لم یسئله و من لم
یعرفه تحننا منه و رحمة یا من یعطی الکثیر بالقلیل الی آخر الدعا یعنی او است که عطای خیرات کثیره
مینماید بمخلوق خود و قیل اذا استخفنا فانما تحننا و تفضلا بلا عوض و لا غرض کما قیل ما نبودیم و
تقاضا ما نبود لطف تو ناگفته ما می شنود او است که عطای خلعت وجود نموده بر دوش ممکنات در
نشأه ذر و حال آنکه از جهت اشیاء در آن نشأه هستی و زبانی نبوده که بوجود مستعد طلب بلی حق
موجود بودند بلسان حال و استعداد میخواستند از او وجود و توابع وجود از حق چون سمیع الدعا
است بطبق خواهش و حال انها الخیر لا یتم بانها بود داده هر که را لا یق هر چیز که در دیدن داده چون
ذهبه که از منشاء روح اند و قائم اند بروح نه قیام حلولی بلکه قیام صدوری از قبیل قیام موجودات
بحضرت باری عزشانه بمفاد یا من کل شیء قائم به بواسطه آنکه اشیاء اگر اعراض اند بدیهی است که وجود
فی نفسه ندارند چه الاعراض وجوداتها لموضوعاتها و اگر جواهر اند هر چند وجود فی نفسه دارند ولی
وجود بنفسه ندارند اعنی ذات بذاته اقتضای وجود ندارد یعنی اشیاء در آنکه خواهند موجود
شوند علت و واسطه میخواهند چه ممکنند که وجود و عدم نسبت بهر دو یکسان است یعنی از ماهیات علی السویه است و چون
خواهند از استوای طرفین در آیند بذاته محال است بلکه واسطه و رابطه در عروض لازم دارند هم چنین
وجود خاص اگر چه بنفسه موجودند و علت وجود منتزع منها ها هستند چه شود شیء لنفسه عرض
و سلبه عنه محال ولی وجودشان لنفسه نیست بلکه لغیره است که حق تعالی باشد چه هر چه موجود باشد هو

دیگر ظل الله است و ظل بدون ذی ظل بود و قوامی ندارد و موجود بنفسه لنفسه فی نفسه واست بالجاه و

چیزی که اشیا در علم عنائی یا در فیضان اجمالی یا در هر باب از دفاتر علم الله موجود بود یعنی او بودند

و خواهش لسانی نفسی نداشتند که هم حقیقی فیض و کرم خود ذاتشا مل حال آنها نمود و عطای وجود

نفسی و عینی به آنها کرد این بیت قول مولوی معنوی قدس سره من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان

جودی کنم والجواد من اسمائه و قد سئل معصوم علیه السلام عن هذا الاسم علی الله تعالی فقال فهو الجواد

ان اعطی و هو الجواد ان منع لانه ان اعطی عبدا اعطاه ما لیس له ان منع منع ما لیس له باید دانکه رحمت حق نسبت

بممکنات دو نوع رحمت و نعمت است کما قال الله تعالی الم تروا ان الله سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض و اسبغ علیکم

نعمه ظاهرة و باطنة اما رحمت ظاهری آن عطای نعمت و دولت و عزت است فی الدنیا چنانکه مولای متقیان

علی نبینا و علیه السلام علامات رحمت و امارات نعمت را برای عباد معین فرموده اند بیت فی سبعه مرأة مطیعة و دابة

دود او دنیا و بهشت خود و دشمن و غم او در دار آخرت چنانکه نعمت ظاهری مقابل او یعنی قهر و ذلت بود

دنیا و دوزخ سوزان ما و عقوبت گران در آخرت بمقتضای الفقر سواد الوجه فی الدارین و رحمت باطنی

هو که عام است و فراگرفته مؤمن و کافر و شقی و تقی را از منبسط نمودن وجود مطلق انبساطی است به تمام کاینات

عین ممکنه در علم و اراده و فعل او است تمام صفات اضافیه حق را بر مدار همین وجود است از عالم غیب و شهادت

و وراز فیض او مراسم از این رحمت واسعه با آنکه در نظر عارف اظهر من الشمس است از نظر عوام خلایق

مستور و غیر مرئی است کما قال ای دریغا هیچ کس را نیست تاب دیده ها کور و جهان پر آفتاب کرنه این بینت

این خبر دادکی کنی حمله او بی خود را کی کنی و اگر فیضان آنی از عالم منقطع شود اثری از عالم

چه جسمها ننماید یکی از آثار این رحمت و اثری از نزول این رحمت واسعه دکه در نظر عارف بشر از وجه پیغمبر جلوه

نمود چنانکه رسیده است که پیغمبر روزی بواسطه مشایعت جنازه یکی از اصحاب بیرون تشریف

رحمت

بوده بعد از تشریف بردن عایشه دید باران از آسمان باران شد خیلی با خود پریشان شد که پیغمبر در این

لباسهای مبارک کش تر شد بعد از زمانی که پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه تشریف فرما شدند عایشه در

برای آنحضرت کشید ابدا اثر رطوبت تری در لباسهای آنحضرت ندید بسیار تعجب نمود و حضرت فرمودند

ای حمیرا جهت حیرت تو چه چیز است عرض نمود مگر شما در وقت نزول رحمت الهی در زیر خانه و سقفی تشریف

داشتید که مانع تو شما را از تر شدن فرمودند ای حمیرا بدانکه حق تعالی نور را از باب معاشرت و مجاورت

با من تفضلیت بر تو ارزانی گردانیده و چشم تو را منور بنور خود کرده که مشاهده اموات غیبی می نمایی بدانکه

این رحمت ظاهری از اسمای ظاهر نیست که هر کس مشاهده نماید بلکه از اسمای غیب است رحمت حقیقی

در شیعیان بدینا مکرر صراست که متصل و دایما نازل است آنی منقطع نیست بطوری که اگر آن رشحه قدسی بشر

ابدا بدانند اسمی از کفر و ایمان باقی نماند اگر آنی نباید اثری و خبری از عالم و ما فی العالم باقی نخواهد بود و از باب

علم سعادت و رزانت جزئیه خلق بکلی مخفی و پنهان است و از این تاثیر مجاورت تو است با پیغمبر که اسباب

زیادتی تکلیف است تو و تفضیل تو بر سایرین چه تکلیف بر مدار عقلست انیست که من کان اعقل فتکلیفه

اشکل و من کان اجهل فتکلیفه اسهل و شاهد که از قرآن است در باب زیادتی تکلیف برای زوجات پیغمبران کما

قال تعالی یا نساء النبی لستن کاحد من النساء هر چند که حمیرا از باب سوء خاتمه بعد از ارتحال پیغمبر خود را از دائره

منبع انحطاط داد با حضرت کش حرمت الرسول کما قال الحسن للحسین اعلم ان سیعة بنی هم حمیرا ما یعلم

الناس من صنیعها و عداوتها لله و لرسوله باری مجانین که بکلی عاری و بری از عقل اند ابدا تکلیف ندارند

کما قال الله تعالی لیس علی المجنون حرج و اکراه شو حدیث اکثر اهل الجنة البله که منافی با مطالب است جواب آنست

مراد از بله در اینجا متحیرین در ذات اند که پیغمبر در عادت خود فرمودند یا دلیل المتحیرین زدنی فیک تحیرا

و مومنین از امورات دنیویه که در نظر اکثر مراقب و ضمایر و رسوم دنیویه اند او را ملتفت

میدانند و حال آنکه چنین است زا القاء جنه حق است کما فی الدعاء یا دلیل المتحیرین قوله لا اعمل الی التو حب
به الجنة داعی علیه السلام بعد از آنکه اثبات کرم و رحمت از برای حق و اظهار فقر و خواری و دخالت بر رحمت حضرت
باری عز اسمه از برای خود نمود از باب آنکه معروض شد که عبد در ذات و آثار و افعال صادره از ذات محتاج و مفتقر
بحق غنی است عرض مینماید خدایا من مقر و معترفم که نیست از جهة من عمل خیری که بواسطه او مستوجب
شوم کما فی الدعاء الهی طاعتی قلیل و معصیتی کثیر چه بمفاد آنکه الخیر بیدیک و الشر لیس الیک افعال از آن جهة
که خیر است مربوط باو است و از آن جهة که شر است راجع بعبد است چه از خیر محض جز نکوئی ناید و بدیهی است که جهة
من حیث هو شر است باخذ لان و باعث بر محرومی از دار جنان و وعده رضوان است پس از این وجه باقی نماند از
بنده عملی که از آن مستعد دخول شود و موجب بر دخول او بهشت گردد مگر فیض و رحمت عامه او که بدون
از جهان تو را در بهشت موعود در عیش و نعمت و عزت همی رد دنیا کما قال الشیخ علیه الرحمة ای کریمی که از خزانه
غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری از اینجا است که
اظهار عجز و قصور از عبادت و ستایش خود مینماید که الهی لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
و لذا قیل ما را چه حد حمد و ثنای تو بود هم حمد و ثنای تو سزای تو بود اما او امر تشریعی در باب وجوب اعمال
بدنی ترغیب و ترهیب وعد و وعید جنت و نار از حیث راجع بخود انسان ناقص است که او مستوجب قرب
و رحمت شود کما ورد فی الدعاء اللهم ارحمنی بطواعیتی ایاک و طواعیتی رسولک الا از نقد بس عهد سیمین
و پشیمان بر دامن که باش نشیند گرد کما قیل دامن اغنای عشق پاک آمد پاک زالوده کی شناختن
ما مشت خاک چون پرنده کی و نظار کی جمله خود است که ما و تو در میان باشیم چه باک پس وجوب
اعمال و افعال بدنی که از شارع مقدس رسیده است از نماز و روزه و خمس و زکوة و حج و جهاد بواسطه آنستکه
تا بدن نفس خبیث خبیث بر له لذائذ بنوشد نماید فی الحقیقة الام است و توجه بمفاد اصلی منه

معهود داشته باشد تا آنکه یکی از مقامات شریفه بالفطره منزه و مبرا از این علایق بوده الا اینکه ابتدا
ناسی و غافل شود و مصداق اخلد الی الارض و اتبع هواه قرار نگردد کما قال الله تعالی الم اعهد الیکم
یا بنی آدم الی آخره یعنی نباید و اما در عبادت شیطان نفس و کلب غضب و خنزیر شهوت مانده و مادام
العمر در مزابل سباع و دواب بسر نماید از اینجا است که شارع مقدس در تمام افعال قرب قصد
قربت را شرط نمود که لا صلوة الا بالحضور یعنی حضور قلب از مفاد انقلاب و حواس عالم دنیا را
ضدان لا یجتمعان ممتنع است اجتماع آنها در موضع واحد چنانکه ماثور است الدنیا حرام علی اهل
الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله کما قال سبحانه من کان یرید حرث الآخرة
نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الآخرة من نصیب این است که قرب با تجا
عین بعد از اینجا است همین و اسطه است که در نماز که یکی از ارکان ایمان است اگر در اقامه تو
با مری از امورات دنیا باید از اکل و شرب و جواب و سؤال یا معاشرت لابد نماز باطل بواسطه آنکه تو
هنوز در این عالم دنیا گرفتاری و معنا نماز رهیدن از این عالم است بر قول عارف نماز کان نشستن
فرشته یابد من هنوز در صفت بود دگر فتادم چون آنها از انسی بدان که تمام چیزها
نسبت با بار در اول بنیاد از ملکوت حسنا است نسبت بمقربین که طی این مقام کرده اند سیئه
بمقتضای حسنات الابرار سیئات المقربین کما قال الله تعالی و استعینوا بالصبر و الصلوة و انها لکبیرة الا علی
الخاشعین الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم و انهم الیه راجعون چه فهمید که اینها مقصود بالذات نیستند
بلکه مقصود بالعرض و معد مقصود از برای خلوص و تصفیه باطن که او نیز واسطه و معد تقرب عبد
بمعبود و خلوت با خالق مینمود و اولیاء الله و اصفیاء از غیر تقرب بمقربیت و از دوری تعزیر معرض اند کما قال مولانا
علی علیه السلام انا النذیر العریان که تعری از موذات دواب جسم و نواهی او مرا است که حسنات

انها استغراق در ظهور حق مشاهده جمال مطلق است تحصیل حاصل ولا طاعة الی استوجب
بها الرضوان بواسطه آنکه اگرچه طاعات و عبادات هرچند من حیث الامتثال لامر الشریعة حق و ادای
احکام الله که موجب رضاست و زحمات نفس حیث میشوند باعث بر خوف و ضد رضوان است چنانکه هر
زمان بیست و چهار هزار پیغمبر مرسل و نا مرسل که از ابتدا امت خود را امور مجبور بر ادای اوامر
نمودند و برای هر یک در عوض نعمت و اجر مخصوص معین کردند که هر یک از آن نعم الازم وظل لا ینفک
اند چنانکه لازمه ایثار و ادای زکوة برای ارباب احتیاج جوی شراب جنات اید در نعاء است لیکن ازینا
آنکه اضافه ذات لازمه اینها است یعنی اولا از جهت خودی ملاحظ میکنی و بعد میکونی من موصوف
باین صفت نیز و غرور باعث میشوند بدیهی است که خودپرستی بدتر از بت پرستی است باین لحاظ سبب میشوند اعنی
معصیت و کفر شود و چون حضرت عطار ابلفظ الی اضافه نمود لهذا میفرماید که از این جهت مستحق رضوان
نیستم چه باین جهت خداپرستی عین هواپرستی شود بمقتضای ارایت من اتخذ الهه هواه منشای بیرون ازدواهم
و مثل قال من خالفه بر فرق من و مثل من لیس ای عزیزه بوتحال عبد منتهای کمال رسول اوست یعنی
وطریق و غایت مذهب تو اینستکه از خودی ذات نصوکی و نه صفات و نه افعال بلکه مسئله فقر ذاتی و جبر
را در نظر داشته باشی کما قیل هر آنکه مذهب غیر جبر است نبی فرموده که در شرع گبر است بمقتضای قوله تعالی
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ولذا قال تعالی ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء
الله و چون تمام امورات و اشیاء مسبوق و موقوف بر علم ازلی و قضای تفصیلی است کما فی الحدیث لا یکون الا ما
شاء الله و اراد و قدر و قضی لهذا حضرت شیخ میفرماید لو شاء ربک لآمن من فی الارض جمیعا از حیث
مفهوم و معلوم کل ذاتا و صفة و فعلا پس باین نظر توحید ابی با فی نماید که عطار را اضافه باو و نمای
و مکونی لا طاعة الی اما بدانکه این مسئله فناء ذی مراتب است از مرتبه اقوی و قوی و ضعیف و ضعیف

اعمال در موضعی حشر در محل ستر است چون در انبیاء و فاضله و اولیاء علیهم السلام بواسطه آنکه کان
الاعمال یتفاوت بتفاوت النیات کذلک یتفاوت النیات بتفاوت العقول لذا ورد اذا بلغکم عن رجل حسن حال
فانظروا فی حسن عقله فانما یجازی بعقله کما قال علی علیه السلام وافضل قسم الله للمرء عقله فلیس من الخیرات
شیء یقاربه ولذلک ما قالوا اصحاب النار لو صمنا وصلینا وحججنا ولکن قالوا لو کنا نسمع او نعقل ما کنا
فی اصحاب السعیر مولوی قدس سره گفت پیغمبر سوی باجر ذره عقلیه ز صوم و نماز زانکه او هم
این عرض این بود تکمیل این مسئله مفترض از اینجا است که عموم مردم مأمور برادای این طاعات اند تا
آنکه اضافه بهستی لازمه اینها است معلوم است توحید از روی هستی و خودی عین هواپرستی است بعد
بواسطه اینستکه اگرچه از حقیقت و غایت اینها غافل اند لیکن صورت او را عامل و صورت هر شی مرتبه
وعده است از معنی آنشی است کما قیل لکل حقیقة رقیقة ولکل معنی صورة شاید امثال ارباب آنکه
المجاز قنطرة الحقیقة مطلوب حقیقی افند معنا قول عارف است که گرچه حاشا بکوشش دهند هر دردی
دل که توانی بکوش بمقاجات بعض حضرت ختمی و نبی امی صلی الله و سلام علیه من طالب شیئا
وجد فقال مولانا امیر المومنین ان لله شرابا لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طابوا و اذا طابوا
ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا
و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم بالجمله سالک در مرتبه سوم از سلوک از خودپرستی بر هد و
تمام را از نظر شهود نفی نماید ظهور و بروز را در کل مجالی و مراتب اشیا و ماهیات مشاهده و ملاحظه
کند از دوزخ شرک بجنت توحید خرامد کما قیل هر نقش که بر تخته هستی پیدا است آن صورت
کسی است که آن نقش نگاشت و دیگری دایاست در هر چه نظر کنم توانی منظر یا من هو للعالم مقلب
از اینجا اگر داعی علیه الرحمه در فقره بعد عرض مینماید الا انی اعتقد توحیدک و عدلک

یعنی عبادات بدنی و طاعات جوارحی موجب دخول و استحقاق دخول نیست بل آنچیزیکه سبب دخول است
اعتقاد من است بتوحید و عدالت تو کرده و رکن از ارکان اصول دین است چه توحید حقیقی که منوط
باعتقاد قلبی انسان است در حقیقت ظاهر و لایح شود که خود او و کل آنچیزها که در نظر است نفی نمائی که
فنا ... جستجو نعره زنان در دشت کرده است که پیچیده و بدید کیست جز او وست ادّعا و الا اماکن میکرد ملبسان
میکوید لا اله الا الله عالمی و آدمی و شجری و حجری قائلی و با اینها خود را موحد میدانی توحید تو شرک است و نور تو
ظلمت و هدایت تو ضلالت چه از باب اکر ما انزل الله بها من سلطان سلطنت و وجود حقیقة از
حق است و بر سبیل عاریه و مجاز نسبتی بغیر تما سوی ندارد یعنی همه اوست و این مانند عنقا است
از حق جمله اسم بی مسمی است و نیز قول جامی سنائی است در لوایح لایح مادام که در تفرقه و سواسی در
اهل جمع شر الناس لا والله نه ناسی و نه نسناس نسناس خود جمله نسناس و در گلشن راز از کلمات شیخ محمود قدس
سره العزیز. نور انا در نظر اغیار غیر است اگر دید و بینای عین تو است و لذا قال تعالی ءارباب متفرقون
خیر ام الله الواحد القهار پس عزیز من بدانکه غرض اصلی و مقصود غائی از ادای طاعات و اقامه عبادات
آنستکه شاید آن علت غائی و مقصود الهی یعنی اعتقاد بتوحید ذاتی و صفاتی و افعالی که نتیجه اش دخول
بهشت جاوید است بر این افعال مترتب شود زیرا که هر فعلی از افعال حتی در حیوان النا هوید در تصور غایت
امر عبث است چه فهمیدی که غایت هر چیز موجب وجود و ایجاد آنچیز است چنانکه غایت وجود
و کمال ذاتی شجر که ثمر یا برگ یا سایه یا چوبست اگر تصور و اعتبار نباشد غرس شجر ننماید پس شجر وقتی
بکمال وجودش میرسد که غایت او که ثمر است در خارج بر او مترتب شود چنانکه گفته اند پر بود
نهالی که بار او بود بیفکن درختی که ثمر او بود و غایت سریر که جلوس اشخاص و یا اخذ اجرة است اگر
اولا در تصور نجار نباشد سریر را ایجاد ننماید اگر بعد تصور غایت از مصدر فعلی شود او را عبث

کار گویند بالجمله غایت افعال حسنه عین حصول اعتقاد قلبی بتوحید حق از طرق متعدده متکثره از برای
عباد الله حاصل شود بعضی مخصوص بطریقه درس و تدریس و معلم و کتب علمیه نمایند اینها را اصحاب
علم الیقین گویند چه از راه علم برای اینها یقین بتوحید حاصل شده و بعضی مخصوص بطریق مجاهدات
و مکاشفات و ریاضات کنند چون طایفه صوفیه و غیر اینها اینها را اصحاب عین الیقین نامند چه از راه عین
یقین بمطلوب و محبوب رسیده اند کما قیل نه در صوف کتاب و حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست
و فی الحدیث من اخلص قلبه لله اربعین صباحا فقد جری من قلبه علی لسانه ینابیع الحکمة بعد از
فنا ذات و اضمحلال عکوس در عاکس و اظلال در ذی ظل دانند و اینها را دارای مرتبه حق الیقین گویند
چون انبیاء و قاطبه اولیاء علیهم السلام لیکن عزیز من حصر جایز نیست مقصود مطلوب هر طریق باید
شود علی قول الحکما خذ الغایات ودع المبادی الی اعتقاد توحید و عدل پس این فقره منابی الذین
شعر بر انستکه هیچ چیز موجب دخول و باعث رستگاری از دار الآلام نیست مگر
اقرار و اعتراف باطنی و اعتقاد قلبی بر توحید ذاتی و عدالت فعلی او چنانکه در مواضع متعدده
فرموده ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یشرک بالله فقد ضل
ضلالا بعیدا و جای دیگر میفرماید یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان
الله یغفر الذنوب جمیعا ای الا من یشرک به چه اولا از اصول دین که توحید است داد او چون در فروع
دین تقلید و مظنه جایز نیست بلکه لابد است از اعتقاد باطنی و ایمان یقینی که حاصل شود از
طرق برهان یا مشاهده و عیان در آنکه خداوند واحد است یعنی از جز او شریک نیست نه در ذات
و نه در خالقیت و رازقیت و مر این عالم را بدلالت کردن چندین اخبار و دلایل و بینات
که مستفاد و ماخوذ از نص قرآن و کلمات قاطبه اهل ایقان است در آنکه چنانکه واحد است ایضا

احد است باین معنی که از جهت اجزا مطلقا نیست و بسیط است بانواع نسبت نه اجزای خارجی دارد چون ماده
وصورت و نه مقداری چون شکل و هیئت و نه اجزاء عقلی چون جنس و فصل که تمام اینها از او بکلی مسلوبست
چه مرکب مطلقا در وجود مفتقر و محتاج باجزاء است چنانکه میبینی که بانتفاء هر یک از ماده و صورت جسم که موالید
از آنها است پیدا نشود علی الجمله بعد از اینها باید دانست که توحید چند قسم است و باید عبد بقدر طاقت اعتقاد داشته باشد
اول توحید ذاتی است و آن اینستکه معتقد باشی که حق تعالی در وجود ذاتی شریک ندارد کما ورد یا هو یا من هو
یا من لیس الا هو و آن در حینی حاصل شود که فی الواقع ذی حیاتی نیابد و وجود کل اشیاء را از ملک و فلک و
کواکب و بسائط و مرکبات چون معدن و نبات و حیوان و انسان را فی حد ذاته از اینها سلب نمود و مضمحل و فانی
در وجود غیر متناهی او داند کما قال الله ان هی الا اسماء سمیتموها الی آخره لذا قیل کلما فی الکون وهم و خیال
او عکوس فی المرایا او ظلال تو فوق توحید ذاتی تو کامل و بغیر او ناقص قالوا العلماء الواحد الفرد الذی لم
یزل وحده و لم یکن معه آخر سئل الجنید ما معنی الواحد قال اجتماع الالسن علیه بالوحدانیة دوم توحید
صفاتی است و آن اینستکه معتقد باشی که حق تعالی در صفات شریک ندارد و واحد که مقتضای کلمه لا اله الا الله
باشد چه ملا انت الله ظاهر حق باعتبار جامعیت او است کل اسماء را چنانکه فرموده اند ایجد در جسم جهان
بینش نکو است عکس حسن پرتو احسان او است گر بر آن احسان حسن ای حق شناس از تو در زی
وجود اید سپاس در حقیقت آن سپاس او بود نام بر آن لباس او بود یعنی ایجد در موجودات مشاهده
میشود پرتو بقا و صفات او است بالحقیقه و هرچه را که عبارت باشد منسوبست بالمجاز و مطلوب مظهریت
از قبیل مظهریت صورت مرات بر شخص مقابل کما قیل پادشاهان مظهر شاه حق عارفان مرات شاه مطلق
سیم توحید افعال است یعنی که حق تعالی در فاعلیت و خالقیت شریک ندارد و احدی استعداد ایجاد شئ
هل من خالق غیر الله و این حاصل شود که انسان افعال عباد را از اینها سلب نموده اضافه بحق

کما قال الشیخ از خدا دان خلاف دشمن و دوست که دل هر دو در تصرف اوست چه شان اینکه در نظر ما فعل بد است و در
متن واقع خیر است و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم جامی قدس سره فرموده است بیت نیکی و بدی که در مظاهر
مطلق هر فعل و صفت که شد باعتبار ملحق از یکجهت آن جمله مضاف است بما از وجه دیگر جمله مضاف بحق
بالجمله این توعید در باب توحید حق با اقسامها اما معنا عدل وضع شیی است در موضع له و اعطاء
حقوق بذی حق و العدل من اسمائه تعالی و هو مصدر اقیم مقام الاسم حمل المصدر علی الذات باعتبار اتصاف
الذات بالجمله در اعتقاد و ایمان بعدالت حق از جهت عبادت حاصل شود که از نظر بغیر برهان باعتبار ایمان بیدا نماید
هر موجودی سزاوار خود را بهره داده و میشود کما قال الامام علیه و جوهما بینه لا یوسن بالله رجال الا به
یکطور بروز و ظهور نموده نه ملک و فلک ناقص و کامل بطور بعدالت یکی نسبت مهر تابان زیاده از دیگری
و لکن بر خاص کمال با شرافت و بینی ... مشهود مقتضای احوال و ذوات خود اینها است چنانکه بعضی از صفات کرد
موضوع له است اگر در غیر موضوع له مستعمل باید ظلم است که حیثی بن قسم و فساد لازم میآید مثلاً خشونت را
بپاشنه پا داده و لطافت را بکوه اگر بعکس باشد چه قدر قبیح با آنکه قمر را در فلک اول و شمس را در فلک
چهارم قرار داد اگر امر بعکس بود نظام عالم مختل بود بواسطه آنکه شمس از تمام کواکب ثابته و سیاره منیرتر است بدانکه
بر روی ارض موثر بود چنانکه اگر شمس جای او بود از اثر شدت نور و حرارتش بواسطه قرب تمام اهل ارض و هوا
ادراک میسو نمی... که در برج صیفی که فی الجمله از نقطه جنوب قریب مائل بسمت الرأس میشود چگونه ما تاب
را میاوریم ... آنکه این بلاد اسلام و عثمانی که بعید از خط استوا است قریبتر است تافتن آفتاب و آنجا
که گویند شمس بسبب حرکت فلک ثوابت که بهر صد ... هزار و دویست سال است و بعضی این دور
یکهزار مشهور است بنقطه مشرق و در ... قریب میشود بنقطه مشرق ...
اگر قریب شود از تابش شدت و حکم حرارتش حدتی میاید که ... طوفان را که در دو طرف ادرنه است

و سبکتر بود نظر مشرق مثلاً که جهت اجتماع اهل ابحر و سمت مغرب بر تنها کمرد در تهیش نفش مغرب

بعکس است این است که در اخبار ائمه هدی علیهم السلام کبیر وارد است که تکرار را بر بحر طلبی و قال تعالى مرج

البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان و بان علی علیه السلام بحر نبوت القمر بالمجالس حال و فطرت هر [illegible]

فی الحدیث القدسی ان من عبادی من لا یصلحه الا الغنی و لو صرفته الی غیر ذلک لهلک [illegible] اکر لا یهلک

تا قابل [illegible] [illegible] سوال دعوت که مفروض [illegible] اجابت است که

ندارد در حق ایشان حال و استعداد است تا قال تعالى ادعونی استجب لکم [illegible]

آتیکم من کل ما سألتموه [illegible] سلطنت [illegible] نماید و [illegible] مستجاب [illegible]

حال [illegible] مستعد [illegible] و اهل [illegible] طلب بحسب هر [illegible] دارند که [illegible]

[illegible] بود سوال نماید چون و اما [illegible] اسماع [illegible]

انما [illegible] اجابت میکند ماده استعداد و استعداد واحد [illegible]

باین مقاشد و بلی اشخاص که عاری از معرفت الهی اند [illegible] ندارند اکرچه بزبان کویند

خداوند عادل است ولی بحسب باطن کویا ابداً اعتقاد ندارند کما قال تعالى [illegible] انفس فلم

چنانکه بعضی ایراد نمایند که اکر خداوند عادل است چرا یکی را انسان نمود و دیگری را حیوان یا انکه

غنی و دیگری را محتاج یا انکه فیض او بر تمام علی السویه است باید بکفت که جمیع اینها بحسب استعداد [illegible]

ذات اینها است [illegible] شجر [illegible] مختلف اند [illegible] اطوار و هر یک [illegible] موجود

بلسان استعداد مخصوص تمام [illegible] از نقص و کمال که [illegible] خواهش [illegible] خواهش

نفخه [illegible] صورت انسان را [illegible] اجیب دعوة الداع [illegible] اجابت

نعیم [illegible] حقیقی [illegible] هر یک را [illegible] بقدر

ظرفیت خواهش و سوال ایشان بود نه بموجب [illegible] اکر ایراد شود که استعدادهای

مختلفه را اکر باشیا داده کوئیم استعداد لازمه ذاتی صور نوعیه ناچیز و وجهی که لازم

وجعل ترکیبی باطل است ما جعل الله المشمش مشمشا بل اوجده یعنی اکر جاعل حقیقی اشیا را

جعل ایجاد نماید اعنی او کاد ارض را مثلاً خلق نماید تا سیاه [illegible] لا بد تخلف ذاتی و لازم

ملزوم لازم آید آن محال چنانکه الف را که جاعل ایجاد نمود استغنا بالعرض ایجاد شد الا الف بلا استغنا

الف نخواهد بود و سلب شیء از نفس لازم آید آن باطل پس اذا ثبت [illegible] حقیقت و شرح

السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه و کل مولود یولد علی الفطرة و معنی ایه و ما ظلمناهم و لکن

کانوا انفسهم یظلمون [illegible] و ار بخیث احسانات فضلک این [illegible]

بقبول [illegible] هر عملی که مستحق [illegible] باشم بواسطه او جنت [illegible] طاعتی که واجب شود

بهشت و رضوان را مکر انکه اعتقاد دارم توحید [illegible] و رجا دارم احسان و فضل تو را چنانکه

در دعای کمیل سید الهی [illegible] رحمات [illegible] و ایضا فی دعاء آخر الهی عاملنا بفضلک

و لا تعاملنا بعدلک و در باره رجا مؤمن [illegible] و اخبار سید است [illegible]

که اکر [illegible] بذنوب ثقلین [illegible] رحمت [illegible] باشد در معنی خوف [illegible] باشد که

انی [illegible] اهل الارض [illegible] من مکر الله و در دعای ابو حمزه ثمالی الوارد عن سید العابدین علیه السلام

الهی [illegible] منعتنی [illegible] و دللت علی [illegible] عفو [illegible]

النار و حلت بینی و بین الابرار ما قطعت رجائی منک و ما صرفت وجه تأمیلی للعفو عنک و لا

خرج حبک عن قلبی انا لا انسی [illegible] عندی و سترک علی فی دار الدنیا [illegible]

ائمه هدی علیهم السلام [illegible] خوف و رجا مؤمن لا تعد و لا تحصی است [illegible]

بنیت در ائمه و اولیاء الله ما وراء مرتبه خوف و حزن است بلکه در انها مقام شهود و لقاء است قال الله تعالی
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در اخبار علیه السلام مستفیض است و تشفعت لیکن
و آله یقال شفعت الشیء شفعا من باب نفع ضممته الی الفرد یعنی در روز قیامت ضم مینمایم مجسنات
افعال و سیئات احوال محبان و تولای خود را بنبی و آل کرام او چه در روز قیامت که خدا خبر داده یوم لا ینفع
مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم روزی است که نمیدهد هذه مال نه اولاد دیگر کسیکه دارد
شود هر چند بغلبی که رسانیده ازاقات و امراض خبیثه و جهالات مرکبه باشد بمقتضای آیه و انی هذه آیه
یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه چه در آن روز تمام انبیا علیهم السلام با علو
در فکر خود اند در انفسا گویان و اذن شفاعت بغیر ندارند کما قال الله تبارک و تعالی له ما فی السموات
و ما فی الارض من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما
شاء و جای دیگر میفرماید و لا ینفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له حتی اذا فزع عن قلوبهم قالوا ماذا قال ربکم
قالوا الحق و هو العلی الکبیر پس در آن روز که طامة الکبری و فزع اکبر است شفیع ما و خواجه خود
دوسرا محمد مصطفی و اوصیاء او و اکر اثنی عشر او بمنزله بروج اثنی عشر الذین یدور علیهم شمس
النبوة السلسلة المحمدیة و چنانکه در بروج ظاهریه آخر همه برج حوت است در باطن هم انتهای
بروج اثنی عشر که ائمه اطهار است آخر همه امام عصر و زمان قائم آل محمد است که باو منتهی شده
ارکان عالم و ما فیها که لولاه لساخت الارض باهلها زیرا که ماثور است که خداوند عالم را به بیت
حوت قرار داده اشاره بباطن ختم الاولیا است چه ممکن نیست زمین خالی از حجت باشد القائم
بتقویة الغالة ایضا جای دیگر خداوند از وصف آن روز قیامت خبر میدهد یوم یقوم الروح و الملئکة
صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا چه آن روز همه انبیای در تمام عمر و ... زاد

شد و ملکه نمود بعینه در کشف ظلمات ثلثه دیو تیره چون قوی ظاهره و باطنه وحدت با مامه مشاهده گ
کامل چه عریان کردی از پیراهن تن شود عیب و هنر یکباره روشن و کافر بمعنی ثابت میکند
خال استعداد وصول بمطالب حقه و حصول بدرجه ایقان که معنی ایمان است از او سلب بنیت کما قال
عزوجل یوم ینظر المرء ما قدمت یداه و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا زیرا که از مشاهده اعمال
خود در کتاب نفس مفاخر مذموم بجهه کافر حاصل میشود و عرض مینماید چه شد این کتاب
که فرو گذاشت نکرده هیچ صغیره و کبیره را مگر اینکه ثبت و ضبط نموده کما قال الله من لسان الکافر
ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها و معلوم است که مقتضای کافر مفاتر ابیت را بوا
انستکه اینچه در مزرعه مواد زراعت علمی و عملی نموده در آخرت بواسطه عدم ماده که محل کشت است
بر داشت میکند سم و اسم تریاق را تریاق لذا قیل خرما نتوان خورد از این تخم که کشتیم دیبا نتوان
بافت از این پشم که رشتیم بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم پهلوی کبائر حسناتی ننوشتیم دیگر
در آخرت بهمان نیت قال النبی صلی الله علیه و آله الدنیا مزرعة الآخرة و الآخرة یوم الحصاد
اگر گویند در این صورت در آن روز قیامت شفاعت بجهه مسلم ناقص کرده چه ایمانش ابرا
فائده دارد گوئیم اولا باید دانست که خمیره و طینت از اول و طینت است علیین و سجین که خمیره
ابرار و اشقیا باشد اما طینت علیین که خمیره ابرار است سرشته از فضائل طینت اولیاء است بمفاد
ارواحکم فی الارواح و اجسادکم فی الاجساد و نفوسکم فی النفوس و موید مطلب است حدیث
مروی از حضرت صادق علیه السلام ان الله خلقنا اجسادنا من علیین و خلق ارواحنا من فوق ذلک
و خلق ارواح شیعتنا من علیین و خلق اجسادهم من دون ذلک فمن اجل ذلک القرابة بیننا
و بینهم و قلوبهم تحن الینا و اما طینت اشقیا که از اول سرشته از اسفل السافلین و سجین و نیا

لیبان کرد آخرهم حسب مذبح لهذا الولا اهل اند و بعد فوج اند بواسطه الکه نفوس عالیه مشرف از
آن باب که تو جرامها ابدینا و لذا نز دلشر میزبه ملکا را حقا نمی‌اسند لهذا از غلبه ادنا کوبا بعد از
ضیعی با بر گشت نظرها منکوس الراس هیهات اسفل السافلین است کما بشیر فی القرآن قیل ارجعوا
الی ما اترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون هیهات فرق کرد بوده آنکه قبل از موت از باب غفلت و ظلمات
مشرف مطلوس بنوی که فی الحقیقة الالم است منتظر و نعمت و لذت بود بمقتضا الدنیا سجن المؤمن و جنة
الکافر و بعد از موت بواسطه رفع غطا و حدت بصر الان و تعبیا و برای نفوس کما هی ظاهر است خصوص بعد از
مشاهده مرتبه فوق و لذا بد مقربین کما قال الله تعالی الهاکم لترونها عین الیقین ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم
یعنی تو وقت حجره را بچشم یقین ملاحظه و مشاهده مینمایند و بعد از نشاء عمل سؤال کرده میشوند از
نعیم و لذائذ دنیویه یعنی کوان امرات و تمتعات فانیه نا شناسی کرده در نظر قاصر شما الذت و نعمت بود تمام ارزا
و اعتراف برانهم او مینمایند اظهار غبن و خسران کما اخبر الله تعالی لا یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد
ما ورد فی کلام الله
و اشارة الی ان الدنیا باعرجهم و ان جهنم لمحیطة بالکافرین بالجمله متوسطین و ناقصین درجه دوم که
طینتا صلی نما ان محیط یا کان ترکیب شده هر چند در دنیا که دار غرور است بواسطه اشتغال بمناهی
و مکائد جنبه شیطانشان غلبه جنبه دنیا نموده ولی چون خود را منسوب و متوسل بپیغمبر رحمت نموده
نداند انجا بکه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین در شان اوست لهذا بالتبع همراهی انسان کامل که
نه هیکل توحید است مبعوث محشور شوند چه معنا شفع مقابل وتر است یعنی بشفاعت همراهی او محشور شوند
نه تنهائی خود کما قال تعالی ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة چنانکه چون انسان صغیر مبعوث شود اجزاء
اصلیه و فرعیه همه مبعوث ناخن بالتبع مبعوث شوند لقوله علیه السلام و اوصیا من احببتک یعنی شفیع
همراه می‌آیدم اولاً پیغمبر بود و بعد از او متمسک میشوم باو خمسه طیبه طاهره و فاطمیه ائمه اثنی عشر که

اوصیا پیغمبر و کار اهو انند چه مرحوم شد سابقاً که تا با الذات التفاتی بسافل نیست و دا شمه
خواهد فیض از عالی بمرتبه بدانی نماید واسطه و رابطه لازم است ما حبه جنبه عالی و دانی که بجنبه عالی
اتیان فیض و اثر از عالی بالذات نماید و بجنبه سافل بدانی رساند چنانکه چون خواهد اثری از روح
که از عالم قدس صرف و مجرد محض است بدانکه بدن عنصری از اسفل السافلین است برسد بالذات یعنی
بلا واسطه امکان ندارد لهذا واسطه دو مقامین چون روح بخاری در میان لازم است که اخذ فیض روح
از روح امری نموده و ببدن که از عالم خلق است برساند و در ما نحن فیه این واسطه و رابطه در میان
و خالق نور و ظلمت نیست مگر وجود ائمه اثنی عشر علیهم السلام چنانکه خود شان فرموده اند خلقت طینتنا
من علیین و خلقت طینة شیعتنا من فاضل طینتنا چه اخلاق و اعمال ملکه نفوس شیعیان اشعه اخلاق
و اعمال نفوس ائمه است یعنی آنچه در ائمه است چون شمس بهشت آنچه در شیعه است چون قمر است و این حدیث
موید مطلب ما بوده است که در باب شفاعت پیغمبر خاتم معروض افتاد قوله علیه السلام و انت اکرم الاکرمین
و ارحم الراحمین از اسماء حق اکرم است و معنا کرم در واجب ان عطا چیز بیست که سزاوار
و لایق بحال طالبیت مقابل باشد از دون ملاحظه عوض و غرض چه اگر افاضه بواسطه عوض یا
نا پسند فیض بدهد و معطی فیض شود که مقابل آن چیزی از فیض مستفید به کمال شود چنانکه شخصی معرفه
اسما کند تعلیما پیر عوده عوض اگر این نفس مستفیض بجمل شد که کمال شود کما اینکه
اگر افاده بهیئت عوض باشد از مستفیض و مقابل خواهد بود نه کریم و جواد و نه چنین است از
کرم حقیقی که فاند تعالی در مرتبه ذات باشد بعد از افاضه کامل شود و اطلاق کرم مجاز
بر مخلوق باعتبار ایثار غیر است بر غیر و الکریم هو الجامع لانواع الشرف و الفضایل کما قال تعالی
و لقد کرمنا بنی آدم ای کرمناهم بالنطق و العلم و التمیز و تسلیطهم علی ما فی الارض بالجملة جمیع

این صفت که در نسبت بخود داده حقیقت چه در غیر حق اثا منه خالی از نقص و عوض و غرض نیست
و در این روایت فی هذا در باب تلقین الحجة خود در دو ثبات است بر زبان بنده عاصی چه بد عمل هنا قوله
تبارک الکریم الذی خلقک فسویک یعنی ای بنده عاصی چه تو را مغرور نمود بر معصیت پروردگار کریم
که بنده در جواب عرض نماید کرمک یا الله و مکارم الاخلاق التی حضر النبی معها عشرة الیقین و
القناعة والصبر والشکر والحلم وحسن الخلق والسخاء والغیرة والشجاعة والمروة وقد سئل عن مکارم الاخلاق
فقال العفو عمن ظلمک وصلة من قطعک واعطاء من حرمک وقول الحق ولو علی نفسک بعد بدانکه
رحمن و رحیم دو اسم از اسماء جلاله الذات اما رحمن بر او تعالی اطلاق میشود بواسطه عطوفت با بندگان از روی
مغفرت و خشیت بر همادی و رحیم بر او اطلاق میشود باعتبار مهربانی او بر همادی در امر دین و دنیا و آخرت
چنانکه با نوا است خفف علینا الدین وجعل سهلا حنیفا وهو برحمتنا میزنا من اهداء بعد
بدانکه غذا در خور مغتذی نیست و رزق هر چیز آنستکه با دوام و ثبات آنچیز باشد و لایق و بحال
چنانکه رزق بدن از اغذیه کثیفه است که با و نشو و نما کند اینست چه در باب غلبه حرارت اصلیه
و فرعیه چون حرارت فرجیه و غضبیه و حرارت کوکبیه مخصوص شمس که سید کواکب است
بر اجزاء رطبه بدن باعث انتقاص رطوبت و ذبول بدن است اگر غاذیه طلب غذ کثیفه از اغذیه ماکولات
مشروبات نکند بدن را چیزی که از بدن بواسطه حرارت بتحلیل رفته قرار ندهد عوض به اجزای بدن
متلاشی شوند کما اینکه رزق اشیاء مبصرات و از سامعه مسموعات از خیال صور جزئیه و از وهم معانی
جزئیه و از عاقله معانی کلیه است قال تعالی و فی السماء رزقکم وما توعدون با لجمله رحمان اسم عام من
جهت صفت عام است و رحیم عام از صفت خاص چه رحمان اطلاق میشود باعتبار جامعیت تمام اسما و شمول
در حضرت الهیه اسمابان افاضه وجود و توابع وجود بر همادی و اما اسم رحیم اطلاق بر او میشود باعتبار افاضات

کمالات معنویه بر اهل ایمان چو معرفت توحید بر موحدین علی الجملة الرحمن الرحیم هما اسمان مشتقان من الرحمة الرحمن
هو ذو الرحمة ولا یوصف به غیر الله بخلاف الرحیم اشتقه من عظیم الرحمة قوله علیه السلام اللهم یا ارحم الراحمین
بدانکه اللهم یا الله بوده است حذف شد حرف نداء یعنی یا و عوض او میم مشدد از او میم مشدد و بایجب
یارده است و نیز علم هو که از اسماء ذات نیز حقیقت است یارده است و از باب آنکه علم بمنزله روح است در
کلمات هذا هو با هر اسمی که او ذکر نماید است هست چنانکه هو جاری بر انفاس حیوانات است که با
دم جبر فرو رفت ها است هو است چه بیرون و یعنی از او در همه مرتبه های هو است و سر موجن اوردن
میم را از یاد کرده در معنی هو است از باب آنکه میم اول نام محمد است و اشاره بمجلات انسان کامل محمدیست از
هویت بسیطه کما اینکه تشدید میم را اللهم اشاره بتاکید میم است که میم اول محمد و میم ثانی باشد و
اول میم ملک و ثانی میم ملکوتست یعنی بدانکه در نزد محمد است سر ملک و ملکوت کما فی القرآن و کذلک
نری ابرهیم ملکوت السموات والارض و در باب خلافت انسان کامل محمدیست بر بشر مصر و اذ قال
للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح
بحمدک ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون چه ما صدق خطاب متوجه بفرد کامل است و در حق داود
پیغمبر ما نبا یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق قال الداعی علیه السلام الی
او دعتک یقینی هذا یعنی اخدای من امانت سپردم بتو مراتب ایمان را خود اگر در مرتبه ایمان
باشد و این عرایض چه تمام عنوانات فقرات این دعا من اوله الی آخره مشعر از عمقا بل حقه او در باب اصول
دین کرده از آنها مظنه و تقلید جایز نیست چون در فروع دین بلکه مقام تحقیق و ایقان میخواهد اصول
خمسه است اول خداشناسی و توحید دوم عدلیت سوم نبوت چهارم امامت پنجم معاد ملکه باید مکلف ایمان و یقین
بعث تمام انبیاء و خاتمیت خاتمیه اولیاء داشته باشد قال الله تعالی الذین یؤمنون بالغیب ای

یوقنون و معلومات که یقین بر مراتب مطالب کرده حاصل نشود مگر از طریق برهان کما قال الله تعالی قل هاتوا
برهانکم ان کنتم صادقین و یا از طریق مشاهده و عیان که مسمی بمرتبه عین الیقین است چون طریقه
اهل تصوف و آنکه مذکور شد که تمام عنوانات این دعای شریف علیحده حاکی از همین اصول عقاید دینیه است
مثلا فقره اول که شهد الله انه لا اله الا هو و اراده خبر خداشناسی و توحید است که انسان اعتقاد دینی
حاصل نماید که خود ذات مستجمع کل صفات جمالیه و کمالیه و حقیقت الحقائق است و فقره بعد
که و انا العبد المذنب لغایة الحقیر المحتاج اشاره بخودشناسی است که انسان خاصه ایمانیه که ارباب
ارباب ضمایر معرفتی و ماهیتی است که سلب وجود عدم است از خود نادار محض و عدم بحت است و جا
نتایج مکا عین ذنب عصیان و انجراز وجود و توابع وجود است بالحقیقه منسوب بخود است و بالجمله
مستند بعبد محل و دایع امانات بجهت این صفات جمالیه و کائنه از حق کما قال الله تعالی و یعلم مستقرها
و مستودعها ای و من النفوس ما هی مستقر فی علم الله و لوح المحفوظ و لم یهبط الی الابدان الدنیویه و
منها ما هی مستودع باعتبار التعلق فی الابدان علی کل الحالین معلومة لله تعالی قال علی علیه السلام
الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم آدم و الام حواء و انما امهات الناس اوعیة مستودعات
للاجساد و الآباء یعنی امهات اربعه ناس که عناصر اربعه باشد مستودعات یعنی محل امانات الهیه ای ان اعیان
مطلوبه از حیات و علم و قدرت و اراده و نورانیت و غیره اینکه چون در امانات الهی حق شد انچه باقی است
مانده مذبذبات منعفن و مخوف هیولوی کثیف بی جان خاکی تو که برای اوست عنقای نو تا
نوبت راحرف شیرین میکند جوهر جان از نبی فرمی که همانا مثل بی‌جان اشود و روز مره
اوپیدا شود و چون صفات ایشان از انسان اشیاء جدا میشود لهذا جمیعا میفرماید لقد جئتمونا
فرادی کما خلقناکم اول مرة از اینجا است که علی علیه السلام میفرماید للاجساد الآباء اعنی که حسب

و شرافتی برای انسان هست بلحاظی منسوب بآباء علویه که انوار قاهره باشند چون عقول تا بتدرد عنصر
نموده و عنصریات قبول ان اثر نماید لهذا از انها تعبیر بآباء شده و از امهات تعبیر بامهات بادی تکوینات
انسان بواسطه آنستکه غضب وجود و توابع وجود نموده و در دنیا بالحقیقه مستند بخود کرده بخلاف
حقه اولیاء الله که در دنیا هم این آثار را بحق رجوع میدهند کما قیل انجرینا زنجیر تا قدم است
انچه بد از لوازم عدم است چنانچه بعد از این فقره عرض مینماید اشهد لمنعمی و خالقی و رازقی بعینی
شهادت میدهم که این صفات حسنه تمام از منعم من است که او عطا کرده خلعت وجود و صفات تابعه
او را بمن نموده بالجمله فقره بعد که و جعلنا من امة سید الانبیاء و خیر الاولیاء و افضل الاصفیاء محمد صلی
الله علیه و آله دال بر معنی ایمان بوجود انبیاء محمد صلی الله علیه و آله است چنانکه قبل از این عنوان
کردن وجود قبل القبل فی ازل الازال مشعر بر مقام ایمان بر مبدء موجودات است چه باید هر نفسی از
بشر یا از طریق برهان و دلیل و عیان یقین حاصل نماید که مبدء او چه بوده و چون حق مبدء المبادی
غایة الغایات است لهذا عرض مینماید بوجوده قبل القبل فی ازل الازال و بعد از این فقره که
میفرماید بقائه بعد البعد من غیر انتقال و لا زوال مثبت و حاکی از معاد است بمقتضای و تبتل
الی ربی فرد او انت خیر الوارثین چه باید انسان عقیده داشته باشد که عود تمام موجودات
در سلسله صعودیه بحق است چنانکه مبدء بوده کما بدئکم تعودون و حق مبدء و منتهی و احد است
لهذا ها در هو که اشاره بهویت بسیطه است کاهی دایره نوشته میشود چه دایره از باب که
هر نقطه از او که ابتداء فرض نمائی بعینه منتهی است پس مبدء عین معاد است و بالعکس و چون درا صول
خمسه که خیلی اهم است و باید جهد نمائی که مقام ایمان حاصل شود لهذا پیغمبر در دعا میفرماید رحم الله
امرء عرف من این و فی این و الی این از این مقام است که داعی بعد از این فقره عرض مینماید و ثبات

یعنی ثابت قرار دهد من یابن عقاید حقه در اصول خمسه است که در این کلمات ودیعه قرار داده ام چه ودیعه
لفظی مرتبه و درجه ایست از وجوه عینی وَاَنْتَ خَیْرُ مُسْتَوْدَعٍ میشود بصیغه مفعول یعنی ودیعه سپرده
شده حفظ کنند یقال استودعه ودیعة استحفظه ایاها چه از اسماء حق یا حافظ است که عبارت چون
ودیعه بحق سپارد بدون زیاده ونقصان باو در آخرت رد نماید چنانکه در حدیث است که ظهرا من
حبوب مدفونه خود را رد نماید باضعاف مضاعف بدون خیانت یا بصیغه فاعل واسم محل یعنی ودیعه
چنانکه انسان را امتلا محل آن ودیعه از جهة امانات خلافت ومعرفت وبانی صفات حق قرار داده بمفاد
تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا جامی گفته ساتر من سره لیس للکون کاشنا ما کان کافلا حملها سوی الانسان عبر انا
کسی نکرده قبول زانکه انسان ظلوم بود وجهول پس حقیقت امانت که انسان امین او قرار داده شده
از فیض مقدس و وجود ظهوریست که آدم حامل اوست لشراشره وباقی موجودات تماما منطوی در
انسان کامل است یا انصاف و مظهریت تامه است آدم را بتمام اسماء تنزیهیه و تشبیهیه کما قال
الله وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة کنز تعلیم تکوینی وجودیست در آدم چه ماسوا
او مظهریت تامه ندارد بلکه هر یک بوجودشان حکایت از اسم وصفتی خاص مینماید و تعبیر از
عدم کورت ادا با امانت بواسطه آنستکه حقیقة از غیر است ولا بد آن برد الی اهلها اما ظلم آدم چنانچه
جامی فرموده آن قتال آدم است بحسب قوات علمیه و عملیه نفس حیوانی خود را باختیار واعتبار
ظلم بر او بصیغه مبالغه از باب آنکه ظالم کسیست که ظلم بر غیر نماید بل آنکه ظلم بر نفس خود نماید ظلوم
است چنانکه جهل او بواسطه نفی غیر خدا و محو کلیه ماسوی حتی نفس خود از نظر شهود ولوح قلب والطلاق شد
جهول بر او بصیغه مبالغه از باب آنکه جاهل آنکس است که جهل بر غیر دارد و آنکه بر نفس خود هم جاهل باشد

لا بد جهول است از این بابست که تعبیر میفرماید مثل جهلی که عین معرفتست نه جهلی که مغز معرفت
پس حفظ امانات و رد آن بصاحبش که از صفات حسنه است در مقابل او خیانت است که
از اخلاق رذیله مذموم است کما قال الله تعالی فاما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی
سواء ان الله لا یحب کید الخائنین و تمام بنا بحفظ الودایع و ردها الی اهلها کما فی القرآن
عظیم الشان ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و قیل و ما الروح والجسم الا ودیعة
ولا بد یوما ان ترد الودایع از اینجاست که چون در نظر انبیا و اولیا علیهم السلام این صفات
جمال و بها که در دنیا عاریه است و بصاحبش که حق است میخواهند بچه از دنیا باقی ماند
بما هی دنیا نیز رذیلت مهمل و وحشت انگیز چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام در ذم دنیا میفرماید
دنیا در نظر من کمتر است از عرق دم عفنیکه در دیر مجذوم باشد و پیغمبر صلعم در ذم دنیا فرموده الدنیا
جیفة و طالبها کلاب قال علی علیه السلام وما هی الا جیفة مستحیلة علیها کلاب همهن اجتذابها
و حق تعالی در کلام مجید خود دنیا را تشبیه فرموده بسراب که اول تشنه دنیا گمان آب میکند یعنی اول
دنیا در نظر قاصر جاهل آراسته بصد هزار بها و جمال است تا رتبتی که ظهور عقل شده حقیقت
نمود یعنی آنچه بها و بنگ بلیسیت منسوب بخود نموده وقت یافتن را که آب نیست بلکه نمود آب است
فوجد الله عنده که در عقب هر سرابی بینند بحسبه الظمان ما است دال بر آنستکه آنچه صفات
حسنه که از دنیا در نظر جهل و غفلت مشاهده میشود از خدا است عارف شبستری است هستی عالم نماید
چون سراب در بیابان از شعاع آفتاب قال الله تعالی فی حقیقة الدنیا و ذمها اعلموا انما الحیوة
الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته
ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما پس دنیا بما هی دنیا نیست مکرم دار لهذا اکثر افراد

برهیا آخرت مگر بقدر ضرورت و اضطرار و قال علی علیه السلام و اردها الآخرة و زادها بالصلاح کما لا یخفی اذ من
تعلق بسرابها و قال ایضاً علیه السلام حب الدنیا راس کل خطیئة و قال الدنیا دار بلغة و منزل قلعة
ای یتحول عنها من دار الی دار اخری و لیعلم الناظران الدنیا انما خلقت لتعبر منها الی الآخرة لانها منزل من منازل
السائرین الی الله هی کرباط بنا علی الطریق اعتد فیها العلف و الزاد و اسباب السفر فمن تزود للآخرة فاصاب
منها علی قدر الضرورة من المطعم و الملبس جمله قرآن است در قطع سبب عزدو و تبت یدا ابی لهب
علی الجمله اینهمه آثار خداوند علی اعلا را بین دو سرا ودیعه نهاده و امانت گذاشته که جاهلی
نا مراست از خود اینها داند و در نظر کامل مخصوص انبیا و اولیا منتسب بجا علت است چنانکه حضرت موسی علیه السلام
شفا امراض خود را نسبت بخود میدهد بار و به جا که فی القرآن فاذا مرضت فهو یشفین مثل آنکه بعضی
خور را از خود داند بمفاد هو یطعمنی و یسقین نه از اطعمه و اشربه یا آنکه این همه آثار در عنصر اگر خدا و بعد
در نجوم و افلاک و حرکات اینها قرار داده کامل در چنین تاثیر مؤثر را نفی خدا داند کما قال الشیخ
محمود شبستری قدس سره مؤثر حق شناس اندر همه جای ز حد خویشتن بیرون منه پای بمقتضای کلمه
توحید افعال که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و لیجا هل این آثار را و ودیعه را اینها داد لکن
بالحقیقه مستند بکواکب باید باین لحاظ است که پیغمبر صلعم فرماید المنجمون یکذبون برب الکعبة این است
که توحید حقیقی اسقاط اضافات و اعتبارات است یعنی ساقط نمودن اضافات وجود و تاثیر را از او را از ذوات
موجودات علوی و سفلی بمقابل لا مؤثر فی الوجود الا الله و آیه شریفه قل کل من عند الله قوله علیه السلام
ورده علی وقت حضور موتی و فی القبر عند سؤال منکر و نکیر اعنی عقاید حقه
و مطالب یقینیه که در باب اصول دین و ارکان ایمان خود را این دعای عدیله و دیعه گذاشته ام بتو که
الحافظین هستی سپرده ام رد بمن نما وقت حاضر شدن موت من و حین سؤال منکر و نکیر از من حجه

اذا بی نجوم [illegible] المنجمون کذب [illegible] الکعبه

سابقا مرقوم شد که آنچه از افعال از زشت و زیبا از اول ولادت صادر و ظاهر شود دو ملک که
در طرف یمین و یسار او موکل اند و رقیب بر او ثبت و ضبط نمایند صورت اعمال و افعال او را و آنها را بعد
موت طبیعی که بعد از موت ناسوتی و ملک منکر و نکیر شود کتاب اعمال او را مقابل او نمایند کما قال
الله تعالی هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون فاما الذین آمنوا و عملوا الصالحات
فیدخلهم ربهم فی رحمته ذلک هو الفوز المبین و بجای دیگر در وصف کتاب نفسی و مکتوب آن دو ملک
طرف راست و چپ میفرماید ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها
ان ذلک علی الله یسیر که تفسیر آیه شریفه بالحقیقه مشعر بر اثبات لوح قضا و قدر و وجود امور
ظاهر منقدر است و انجا قبل از وقوع در این عالم بر حسب اقتضا چه میفرماید نرسیده است مصیبت
وارد ای شما را فی الارض از قبیل قحط و طاعون و وبا و نقصان اثمار و ظهور زلزله و غیره و لا فی انفسکم و نه
وارد در نفس شما از قبیل امراض و ناخوشی و حزن فقدان اصدقا و غیره الا فی کتاب یعنی مگر آنکه تمامی آنها
در کتابی که صحیفه قضا و قدر و لوح محفوظ بود من قبل ان نبرأها یعنی این امور را انجا بوده پیش از آنکه
خداوند خلق و ایجاد نماید نفوس شما را بچند برابر از منه دهور و اینکار بر خدا حقیقی بسیار سهل است
لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم یعنی علت ثبت این ارادات شما را در جاهای دیگر قبل از
وجود شما بواسطه اینستکه ندامت و افسوس نخورید بر چیزهایی که فوت میشود از شما و مسرور در هم
نشوید بر آنچه میرسد بشما یعنی چون وقایع بد و خوب سابقا مکتوب شده لا بد بشما میرسد لهذا
افسوس و فرح شما بی فائده است چنانکه مفهوم کلام علی علیه السلام است با ابن عباس که مردم افسوس
بر فوت امری میخورند که ممکن نیست درک او و برای انها مسرور میشوند بر امری که محال است فوت او از انها
پس مع ذلک فلا تحزن لاوزارها و لا تفخرن لاوصابها قد تمت هذه النسخة الشریفة اعنی شرح

اعلان کتاب علائم ظهور حضرت حجة کم اغلاط و اشتباهات از نقاشی افتاد بطبع میشد

بحمد الله العبد بلطف ربه الخلیفه بلا شیء الحقیقه حاجی میرزا محمد ابرهیم خلف
مرحوم مغفور مبرور خلد آشیان جنت مکان میرزا محمد علی طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه
امیدوار مرا از مطالعه کنندگان این شرح که فی الواقع جرح است وجوه محذوف بنقد از عبد
اشیم از نظر محو نموده و ملهمه کل علوم را مفصل و ملحوظ خود نمایند و اینجانب سهو
و خطا و نسیان که لازمه انسان است در او ملاحظه و مشاهده نمایند بقلم عفو حک و اغماض
نمایند والله یقول الحق و هو یهدی السبیل هنگام مراجعت از سفر بیت الله صورت
اتمام پذیرفت فی لیله حادی عشر من شهر رمضان المبارک ۱۳۱۸

اصلاح بعض کلماتیکه مسامحه در طبع اینها شده در مطبعه

ص	سطر	سقیم	صحیح	ص	سطر	سقیم	صحیح	ص	سطر	سقیم	صحیح
۱۹	سایر سطر ۱ ۲	بجز اتند امراکه		۱۱۵	۲	و مو	وقوف	۱۷۵	۱۸		بهشت خرم
۳۳	۹	اشه	اشعه	۱۲۰	۱۵	سول	سؤال	۱۷۹	۱۵		پرواز حروفات
۳۳	۱۳	ولشهد	واشهدهم	۱۳۸	۱۵		عیسی که شایع	۱۷۹	۱۷		من العالمین
۳۷	۱۳	وبنا ملیکه	دنیا امات	۱۳۸	۱۶		فصحا و بلغا بودند	۱۸۹	۵		زنود و نوع
۳۷	۱۲	نداد	ندارند	۱۳۹			ومشبه مغلبه	۱۹۱	۱۴		محشور و منعوم
۴۰	۱۲	وصوت	وصوت مد	۱۴۸	۱		ما وافتخا بهم	۱۹۸	۱۵	من صبغها	من خشعها
۴۷	۸	ذاتیا	ذات اعناف	۱۴۸	۱۵		پیشه	۲۰۷	۱		چه همان مقل
۴۷	۱۴	بصفا	بصفاییکه	۱۵۸	۲		طایفه	۲۰۸	۵	فلان	واستعداد آن
۵۰	۱۶	بابیقل	باسقل	۱۷۵	۱۵		ازجنت نعیم سوی	۲۱۲	۱	حب	حطب
۵۴	۱۶		المفوفی	۱۷۵	۱۷		بجو جنت نعیم	۲۱۲	۱	عافله	غافله
۱۱۰	۳		محمداند	۱۷۵	۱۸		چون غنچه در صحن	۲۱۲	۲	ناجد	توجه
۱۴	۱۲		علای	۲۴۳				۲۱۳	۲		دیتوهم
								۲۱۳	۱۵	ذی	ذوی

